

تاریخ کامل

جلد دہم

نوشتہ
عزالدین بن اثیر

برگردان
حمیدرضا آذیر



انتشارات سامیر

۳۵۳

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین بن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آذیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ -	
ج. ۱۰ (۱۳۸۲) (انتشارات اساطیر ۳۵۳)	ج. ۱۰ (ISBN 964-331-147-3)
فهرست نویسی بر اساس فیبا	(دوره) (ISBN 964-331-187-2)
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴	۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
۱۴	۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
۱۴	الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب آذیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د.
عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی	
ک ۲۰۴۱	الف ۶۳/ ۳۵ DS
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	
۱۳۷۰	* ۷۱-۳۲۲۲ م



آشناسامیر

تاریخ کامل (جلد دهم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: حمیدرضا آذیر

چاپ اول: ۱۳۸۲

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۱۴۷-۳

حق چاپ محفوظ است

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ فاکس: ۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات جلد دهم

- رویدادهای سال دویست و پنجاهم هجری ۴۱۸۹
- جنبش یحیی بن عمر طالبی و کشته شدن او ۴۱۸۹
- سر برکشیدن حسن بن زید علوی ۴۱۹۳
- یاد چند رویداد ۴۱۹۶
- رویدادهای سال دویست و پنجاه و یکم هجری ۴۱۹۹
- چگونگی کشته شدن باغر ترک ۴۱۹۹
- رفتن مستعین به بغداد ۴۲۰۱
- چگونگی بیعت با معتز بالله ۴۲۰۳
- شهربندان مستعین در بغداد ۴۲۰۸
- رویدادهای انبار ۴۲۱۷
- نبرد فرنگان در اندلس ۴۲۲۵
- یاد چند رویداد ۴۲۲۶
- رویدادهای سال دویست و پنجاه و دوم هجری ۴۲۳۱
- چگونگی برکناری مستعین ۴۲۳۱
- سخن از کار و صیفا و بُغا ۴۲۳۲
- آشوب میان سپاه بغداد و محمد بن عبدالله ۴۲۳۳
- چگونگی برکناری مؤید و مرگ او ۴۲۳۵
- چگونگی کشته شدن مستعین ۴۲۳۶
- آشوب میان ترکان و مغریان ۴۲۳۷

- ۴۳۰۸ رفتن یعقوب به فارس و چیرگی او بر بلخ و دیگر جاها.
- ۴۳۰۹ چیرگی حسن بن زید علوی بر گرگان.
- ۴۳۰۹ یاد چند رویداد.
- رویدادهای سال دویست و پنجاه و هشتم هجری**
- ۴۳۱۱ چگونگی کشته شدن منصور بن جعفر خیاط.
- ۴۳۱۲ لشکرکشی ابواحمد سوی زنگیان و کشته شدن مُفلح.
- ۴۳۱۳ چگونگی کشته شدن یحیی بن محمد بحرانی.
- ۴۳۱۵ بازگشت ابواحمد موفق به واسط.
- ۴۳۱۶ یاد چند رویداد.
- رویدادهای سال دویست و پنجاه و نهم هجری**
- ۴۳۱۹ چگونگی درونشد زنگیان به اهواز.
- ۴۳۱۹ رفتن موسی بن بُغا برای جنگ با زنگیان.
- ۴۳۲۱ چیرگی یعقوب بر نیشابور.
- ۴۳۲۳ رخ نمودن دوباره ابن صوفی در مصر.
- ۴۳۲۳ فرجام ابو عبدالرحمان عُمَری.
- ۴۳۲۴ رویدادهای اندلس در این سال.
- ۴۳۲۵ یاد چند رویداد.
- رویدادهای سال دویست و شصتم هجری**
- ۴۳۲۷ چگونگی درونشد یعقوب به طبرستان.
- ۴۳۲۸ چگونگی شورش در موصل و کنار نهادن کارگزار آن.
- ۴۳۳۰ نبرد میان مردم تولدو و هواره.
- ۴۳۳۱ یاد چند رویداد.

- رویدادهای سال دویست و شصت و یکم هجری..... ۴۳۳۵
- نبرد میان محمد بن واصل و ابن مفلح..... ۴۳۳۵
- فرمانروایی ابوساج بر اهواز..... ۴۳۳۶
- بازگشت صفار به فارس و جنگ او با ابن واصل..... ۴۳۳۶
- بسیج ابواحمد برای رفتن به بصره..... ۴۳۳۷
- فرمانروایی نصر بن احمد سامانی بر ماوراءالنهر..... ۴۳۳۸
- گردن‌فرازی بر مردم بَرَقه..... ۴۳۴۱
- فرمانروایی ابراهیم بن احمد بر افریقیه..... ۴۳۴۲
- یاد چند رویداد..... ۴۳۴۶
- رویدادهای سال دویست و شصت و دوم هجری..... ۴۳۴۹
- نبرد میان موقت و صفار..... ۴۳۴۹
- گزارش‌هایی از صاحب‌الزنج..... ۴۳۵۱
- نبرد بزرگ زنگیان و شکست ایشان..... ۴۳۵۳
- گزارشی از احمد بن عبدالله خُجستانی..... ۴۳۵۴
- چگونگی کشته شدن خجستانی..... ۴۳۶۰
- یاد چند رویداد..... ۴۳۶۲
- رویدادهای سال دویست و شصت و سوم هجری..... ۴۳۶۵
- چگونگی پیکار زنگیان..... ۴۳۶۵
- چیرگی یعقوب بر اهواز و جز آن..... ۴۳۶۵
- چیرگی روم بر لؤلؤه..... ۴۳۶۶
- یاد چند رویداد..... ۴۳۶۷
- رویدادهای سال دویست و شصت و چهارم هجری..... ۴۳۶۹
- چگونگی اسیر شدن عبدالله بن کاوس..... ۴۳۶۹
- چگونگی ورود زنگیان به واسط..... ۴۳۶۹

- وزارت سلیمان بن وهب و حسن بن مُخلَد و چگونگی برکناری او ۴۳۷۲
 گزارش مرگ اماجور و چیرگی ابن طولون بر شام و طرسوس و کشته شدن
 سیمای بلند بالا ۴۳۷۳
 شورش در سرزمین چین ۴۳۷۵
 چیرگی مسلمانان بر سیراکوز ۴۳۷۶
 یاد چند رویداد ۴۳۷۷
- رویدادهای سال دویست و شصت و پنجم هجری** ۴۳۷۹
 گزارشی از زنگیان ۴۳۷۹
 به کارگماری مسرور بلخی بر اهواز و شکست زنگیان از او ۴۳۸۰
 چگونگی شورش عباس بن احمد بن طولون بر پدرش ۴۳۸۱
 چگونگی مرگ یعقوب و فرمانروایی برادرش عمرو ۴۳۸۲
 یاد چند رویداد ۴۳۸۳
- رویدادهای سال دویست و شصت و ششم هجری** ۴۳۸۷
 فرجام کار زنگیان با اغرتمش ۴۳۸۷
 درونشد زنگیان به رامهُرْمُز ۴۳۸۸
 یاد چند رویداد ۴۳۹۰
- رویدادهای سال دویست و شصت و هفتم هجری** ۴۳۹۵
 سخنی از کار زنگیان ۴۳۹۵
 رسیدن موفق به جنگ با زنگیان و گشودن منبعه ۴۳۹۹
 چیرگی موفق بر طهثا ۴۴۰۱
 درونشد موفق به اهواز و برونشد زنگیان از آن ۴۴۰۳
 در میان گرفتن شهر صاحب الزنج ۴۴۰۵
 رفتن موفق به شهر صاحب الزنج ۴۴۱۰
 جنگ خوارج در موصل ۴۴۱۳

- ۴۴۱۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و شصت و هشتم هجری**
- ۴۴۱۷ گزارش‌هایی از زنگیان
- ۴۴۱۸ پیکار معتضد با تازیان دشت‌نشین
- ۴۴۲۰ گزارش‌هایی از رافع بن هرثمه
- ۴۴۲۱ رویدادهای اندلس و افریقیه
- ۴۴۲۲ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و شصت و نهم هجری**
- ۴۴۲۵ گزارش‌هایی از زنگیان
- ۴۴۲۷ به آتش کشیدن کاخ صاحب‌الزنج
- ۴۴۳۰ غرقابه شد نصیر
- ۴۴۳۱ سوزاندن پل صاحب‌الزنج
- ۴۴۳۲ جابه‌جایی صاحب‌الزنج به بخش خاوری و سوختن بازار او
- ۴۴۳۵ چیرگی موفق بر شهر باختری صاحب‌الزنج
- ۴۴۳۹ چیرگی موفق بر شهر خاوری پلید
- ۴۴۴۱ ناسازگاری لؤلؤ با سرور خود احمد بن طولون
- ۴۴۴۲ رویکرد معتمد به شام و بازگرد او از نیمه راه
- ۴۴۴۳ جنگ سپاه ابن طولون و سپاه موفق در مکه
- ۴۴۴۴ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و هفتادم هجری**
- ۴۴۴۷ چگونگی کشته شدن پلید، صاحب‌الزنج
- ۴۴۵۴ چیرگی مسلمانان بر رومیان
- ۴۴۵۴ مرگ حسن بن زید و فرمانروایی برادرش محمد
- ۴۴۵۵ مرگ احمد بن طولون و فرمانروایی پسرش خُمارزُوه

۴۴۵۶ لشکرکشی اسحاق بن کنداجیق به شام

۴۴۵۷ یاد چند رویداد

رویدادهای سال دویست و هفتاد و یکم هجری

۴۴۵۹ ناسازگاری محمد علوی و علی علوی

۴۴۵۹ برکناری عمرو بن لیث از خراسان

۴۴۶۰ جنگ طواحین

۴۴۶۱ جنگ سپاه خلیفه با عمرو صفار

۴۴۶۲ جنگ‌های اندلس و افریقیه

۴۴۶۳ یاد چند رویداد

رویدادهای سال دویست و هفتاد و دوم هجری

۴۴۶۵ جنگ میان اذکوتکین و محمد بن زید علوی

یاد چند رویداد

رویدادهای سال دویست و هفتاد و سوم هجری

ناسازگاری ابن ابی ساج و ابن کنداجیق و خطبه خواندن به نام

۴۴۶۹ ابن طولون در جزیره

۴۴۷۰ جنگ میان سپاه ابن ابی ساج و شاریان

۴۴۷۱ مرگ محمد بن عبدالرحمان و فرمانروایی پسرش مُنذر

۴۴۷۱ یاد چند رویداد

رویدادهای سال دویست و هفتاد و چهارم هجری

۴۴۷۳ جنگ عمرو بن لیث و سپاه موفّق

۴۴۷۳ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال دویست و هفتاد و پنجم هجری ۴۴۷۵
- ناسازگاری خمارویه با ابن ابی ساج ۴۴۷۵
- جنگ میان ابن کنداجیق و ابن ابی ساج ۴۴۷۶
- جنگ میان طائی و فارس عبدی ۴۴۷۷
- گرفتاری معتضد بالله به دست پدرش موفق ۴۴۷۸
- چیرگی رافع بن هرثمه بر جرجان ۴۴۷۹
- مرگ مُنذر بن محمد اموی ۴۴۸۰
- یاد چند رویداد ۴۴۸۰
- رویدادهای سال دویست و هفتاد و ششم هجری ۴۴۸۱
- رویدادهای سال دویست و هفتاد و هفتم هجری ۴۴۸۳
- رویدادهای سال دویست و هفتاد و هشتم هجری ۴۴۸۵
- شورش بغداد ۴۴۸۵
- چگونگی مرگ موفق ۴۴۸۵
- بیعت با معتضد برای جانشینی ۴۴۸۷
- آغاز کار قرمطیان ۴۴۸۸
- جنگ رومیان و مرگ بازمار ۴۴۹۲
- آشوب طرسوس ۴۴۹۲
- یاد چند رویداد ۴۴۹۳
- رویدادهای سال دویست و هفتاد و نهم هجری ۴۴۹۵
- برکناری جعفر بن معتمد از ولایتعهدی نخستین و ولایتعهدی معتضد ۴۴۹۵
- جنگ میان خوارج، موصلیان و تازیان ۴۴۹۶
- مرگ معتمد ۴۴۹۸
- خلافت ابو عباس معتضد ۴۴۹۸

- مرگ نصر سامانی ۴۴۹۹
- برکناری رافع بن هرثمه از خراسان و کشتن او ۴۴۹۹
- یاد چند رویداد ۴۵۰۲
- رویدادهای سال دویست و هشتادم هجری** ۴۵۰۳
- به زندان افکندن عبدالله بن مهتدی ۴۵۰۳
- لشکرکشی معتضد سوی بنی شیبان و آشتی با ایشان ۴۵۰۴
- گردنکشی محمد بن عبده خارجی بر هارون خارجی ۴۵۰۴
- یاد چند رویداد ۴۵۰۵
- رویدادهای سال دویست و هشتاد و یکم هجری** ۴۵۰۹
- رفتن معتضد به ماردین و چیرگی بر آن ۴۵۰۹
- یاد چند رویداد ۴۵۱۰
- رویدادهای سال دویست و هشتاد و دوم هجری** ۴۵۱۳
- نوروز معتضدی ۴۵۱۳
- لشکرکشی برای سرکوب حمدان و در هم شکستن او و سر به فرمان
- فرود آوردنش ۴۵۱۳
- شکست هارون خارجی از سپاه موصل ۴۵۱۴
- یاد چند رویداد ۴۵۱۶
- رویدادهای سال دویست و هشتاد و سوم هجری** ۴۵۱۹
- چگونگی پیروزی بر هارون خارجی ۴۵۱۹
- شورش مردم دمشق بر جیش بن خمارویه و ناسازگاری سپاه با او و
- ریختن خون او ۴۵۲۰
- محاصره قسطنطنیه از سوی صقلابی‌ها ۴۵۲۱
- دادوستاد بندیان میان مسلمانان و رومیان ۴۵۲۲

- ۴۵۲۲ جنگ سپاهیان معتضد با فرزندان ابی دُلف
- ۴۵۲۵ یاد چند رویداد
- ۴۵۲۷ رویدادهای سال دویست و هشتاد و چهارم هجری
- ۴۵۳۳ رویدادهای سال دویست و هشتاد و پنجم هجری
- ۴۵۳۷ رویدادهای سال دویست و هشتاد و ششم هجری
- ۴۵۳۷ آغاز کار قرمطیان در بحرین
- ۴۵۳۹ یاد چند رویداد
- ۴۵۴۱ رویدادهای سال دویست و هشتاد و هفتم هجری
- ۴۵۴۱ کشته شدن ابو ثابت امیر طرسوس و روی کار آمدن ابن اعرابی
- ۴۵۴۱ پیروزی معتضد بر وصیف و یاران او
- ۴۵۴۲ چگونگی کار قرمطیان و شکست عباس غنوی از ایشان
- ۴۵۴۴ گرفتاری عمرو صفار و چیرگی اسماعیل بر خراسان
- ۴۵۴۷ کشته شدن محمد بن زید علوی
- ۴۵۴۹ فرمانروایی ابو عباس بر صقلیه
- ۴۵۵۰ یاد چند رویداد
- ۴۵۵۳ رویدادهای سال دویست و هشتاد و هشتم هجری
- ۴۵۵۵ رویدادهای سال دویست و هشتاد و نهم هجری
- ۴۵۵۵ یادی از گزارش قرمطیان در شام
- ۴۵۵۶ گزارش قرمطیان در عراق
- ۴۵۵۷ مرگ معتضد
- ۴۵۵۸ راه و رفتار معتضد

- ۴۵۵۹ خلافت مکتفی بالله
 ۴۵۵۹ چگونگی کشته شدن عمرو بن لیث صفّار
 ۴۵۶۰ چیرگی محمد بن هارون بر ری
 ۴۵۶۰ چگونگی کشته شدن بدر
 ۴۵۶۲ فرمانروایی ابو عبّاس عبدالله بن ابراهیم بر افریقیه
 ۴۵۶۲ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و نودم هجری**
 ۴۵۶۷ گزارشی از قرمطیان
 ۴۵۷۰ گرفتار شدن محمد بن هارون
 ۴۵۷۲ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و نود و یکم هجری**
 ۴۵۷۳ گزارش قرمطیان و کشته شدن خالدار
 ۴۵۷۵ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و نود و دوم هجری**
 ۴۵۷۷ چگونگی چیرگی مکتفی بر شام و مصر و فروپاشی فرمانروایی طولونی
 ۴۵۷۹ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال دویست و نود و سوم هجری**
 ۴۵۸۱ آغاز فرمانروایی بنی حمدان بر موصل و رفتار آنها با گردان
 ۴۵۸۳ چیرگی بر خلنجی
 ۴۵۸۴ گزارش کار قرمطیان
 ۴۵۸۸ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال دویست و نود و چهارم هجری ۴۵۹۱
- گزارشی از قرمطیان و یغماگری ایشان در میان حاجیان ۴۵۹۱
- چگونگی کشته شدن زکویه نفرین شده ۴۵۹۳
- یاد چند رویداد ۴۵۹۴

رویدادهای سال دویست و پنجاهم هجری (۸۶۴ میلادی)

جنبش یحیی بن عمر طالبی و کشته شدن او

در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) با کنیه ابوالحسین در کوفه برخاست. مادر او فاطمه دخت حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب - خدا از ایشان خشنود باد - بود.

انگیزه این جنبش آن بود که ابوالحسین چندان دست تنگ و بدهکار شد که جانش به تنگ آمد. روزی او عمر بن فرج، سرپرست کار طالبیان، را که از خراسان به روزگار متوکل آمده بود و به کارهای فرزندان ابوطالب می‌رسید، بدید و از او خواست که بدو پولی پردازد، لیک عمر با او به درشتی سخن گفت و به زندانش افکند و همچنان در زندان بود تا کسانش او را پایندان شدند. و بدین سان از زندان رهایی یافت.

او در این هنگام روی سوی بغداد آورد و با هنجاری پریش در آن جا ماندگار شد و انگاه به سامرا بازگشت. او به دیدار وصیف رفت تا مگر روزیانه‌ای برایش نامزد کند، لیک وصیف هم با او درشتی کرد و گفت: چرا باید به چونان تویی روزیانه داد؟ ابوالحسین به کوفه بازگشت. در این هنگام ایوب بن حسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان هاشمی از سوی محمد بن عبدالله بن طاهر، کوفه را زیر فرمان داشت. ابوالحسین شمار بسیاری از تازیان و کوفیان را گرد آورد و به فلوجه رفت. سرپرست برید گزارش او به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت. محمد به ایوب و عبدالله بن

محمود سرخسی، نایب‌الحکومه او در سواد (عراق) فرمانی نوشت و آن دو را فرمود تا برای جنگ با یحیی بن عمر گرد آیند. یحیی بن عمر روی سوی گنجخانه کوفه آورد تا آنچه را در آن است (بیت‌المال) به یغما برد و چنان که گفته می‌شد دو هزار دینار [زر] و هفتاد هزار درهم در این گنجخانه انداخته شده بود. یحیی بن عمر پرده از کار خویش در کوفه برکشید و در زندان‌ها بگشود و زندانیان را رهاند و کارگزاران از کوفه برآند. در این هنگام عبدالله بن محمود سرخسی با همراهیان خود با او روبرو شدند و یحیی بن عمر زخمی‌کاری بر چهره سرخسی نشانید و این چنین بود که کار عبدالله به ناکامی انجامید و یاران یحیی دارایی و چارپایان ایشان را بستند.

یحیی روی سوی حومه کوفه آورد و گروهی از زیدیه نیز او را پیروی کردند و دسته‌ای از باشندگان این کرانه‌ها تا بیرون واسط بر یاری او همدستان شدند. او در بستان ماندگار شد و گروهش فزونی گرفت. محمد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل ابن ابراهیم بن حسین بن مصعب را با سپاهی که در آن پهلوانان دلیر و مردم نیرومند بود به جنگ با یحیی گسیل داشت. حسین روی سوی یحیی نهاد تا در برابر او جای گرفت لیک یحیی از جنگ خودداری نمود. یحیی راه کوفه را در پیش گرفت و حسین هم به دنبال او رفت تا آن که یحیی به کوفه در آمد. در این هنگام عبدالرحمان بن خطاب بشناخته به وجه الفلّس پیش از در آمدن یحیی به کوفه به جنگ با او شتافت، و عبدالرحمان در این نبرد شکست خورد و ناگزیر به کرانه شاهی گریزان شد و حسین خود را بدو رساند و هر دو در شاهی رخت افکندند.

زیدیه به یحیی بن عمر پیوستند. او در کوفه همگان را به رضای آل محمد فرا می‌خواند. پس مردم سوی او شتافتند و نرد عشق بدو باختند و همگان از بغدادیان او را برای خود سرپرست ساختند. هرگز چنین نشده بود که بغدادیان جز او به کسی دیگر از این خاندان بپیوندند. در کوفه گروهی مردمان سرشناس و خردمند و باتدبیر دست او به بیعت فشردند و در این میان گروهی از چندچهرگان بی‌آیین نیز خویش در میان ایشان افکندند.

حسین بن اسماعیل در شاهی ماندگار شد و همی برآسود و برای او پیاپی کمک می‌رسید و یحیی نیز در کوفه توش و توان آماده می‌کرد و زنگ از جنگ‌افزار

می زدود. گروهی از زیدیه که با جنگ و ستیز ناآشنا بودند از یحیی خواستند به جنگ شتاب کند و بر این خواست خود پا فشردند. یحیی نیز در شب دوشنبه سیزدهم رجب / بیست و یکم اوگست همراه هیصم عجللی و دیگران و پیادگانی از کوفه که نه دانش جنگ داشتند نه دلی استوار، راهی شدند و راه را در شب در نوشتند و بامدادان نزد حسین که برمی آسود رسیدند و هنوز تاریک بود که برایشان تاختند، یاران حسین نیز به پا خاسته و بر آن‌ها تاختند و ایشان را در هم شکستند و شمشیر به کار بستند. هیصم عجللی نخستین کسی بود که اسیر شد و پیادگان کوفه بی هیچ جنگ‌افزاری پای به گریز نهادند و اسبان، ایشان را زیر سم خود بکوبیدند. بدین سان سپاه یحیی بن عمر از هم پاشید. اسب یحیی او را که زره‌ای سنگین بر تن داشت بر زمین افکند و پسر خالد بن عمران در کنار سر او بایستاد و بی آن که وی را بشناسد گفت: نیکویی ات باد. او چون آن زره بر تن یحیی دید او را از سپاهیان خراسان پنداشت، پس کسی را فرمود تا پیاده شد و سر یحیی بُرید. در این هنگام یکی از همراهیان پسر خالد او را بشناخت و گفت این سر یحیی است و آن را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر فرستادند. چندین کس کشتن او را به خود بستند. محمد نیز سر او را به درگاه مستعین فرستاد. سر او زمانی در سامرا آویخته بماند و آنگاه آن را فرود آوردند و به بغداد فرستادند تا در آن جا بیاویزند، لیک محمد از فراوانی مردمان گرد آمده توان این کار نیافت. محمد از آن هراسید که سر را از او بستانند و از همین رو از آویختن آن چشم پوشید و آن را در قفسه‌ای نهاده در جنگ‌افزارخانه گذاشت.

حسین بن اسماعیل سرکشتگان را به همراه بندیان به بغداد فرستاد و بندیان در بغداد زندانی شدند. محمد بن عبدالله نامه‌ای [به خلیفه] نوشت و بخشایش ایشان را خواهان شد. دستور داده شد تا زندانیان را برهانند و سرها را به خاک سپارند و از آویختن آن‌ها روی برتابند که چنین هم شد.

چون گزارش کشته شدن یحیی رسید محمد بن عبدالله مجلسی آراست و جشنی برپا ساخت و او را از این روی شادباش می‌گفتند. داود بن هیثم ابوهاشم جعفری بر او در آمد و گفت: ای امیر! تو را به کشتن مردی شادباش می‌گویند که اگر پیامبر خدا (ص) زنده بود اندوهش می‌گساردند. محمد بدو پاسخی نداد. داود که زیر لب

تا نگذارند جابر این زمین‌ها فرو ستاند. جابر از این دو هراسید و پای به گریز نهاد و خود را به سلیمان بن عبدالله رساند. محمد و جعفر و همراهان این دو از حکمران طبرستان ترسیدند و از این رو نامه‌ای به همسایگان خود در دیلم نگاشتند و پیمان میان خود را یادآور گشتند و خود را در رفتار محمد بن اوس و کشتار و گرفتار کردن مردم از سوی او پوزیده دانستند. پس همه بر جنگ با سلیمان بن عبدالله و همپالکی‌های او همداستان شدند.

در این هنگام دو پسر رستم و یاران ایشان پیکی سوی یکی از فرزندان ابوطالب [علویان] به نام محمد بن ابراهیم که در طبرستان بود فرستادند تا دست او به بیعت بفشردند. مرد طالبی این پیشنهاد نپذیرفت و گفت: من مردی از خاندان خود به شما می‌شناسانم که در این کار از من استوارتر است. او ایشان را به سوی حسن بن زید ره نمود که در ری بود. ایشان پیکی پی او فرستادند و پیغام محمد بن ابراهیم بدو رساندند و او را به طبرستان خواندند. او هم بدان سوی روی آورد و خود بدیشان رساند و همه دیلمیان و مردم کلار و چالوس و رویان بر بیعت با او همداستان شدند و همگی دست او به بیعت فشردند و مزدوران ابن اوس را راندند، ایشان نیز خود را به سلیمان بن عبدالله رساندند. همچنین باشندگانی از کوهستان طبرستان همچون اصمغان [مسمغان]، قادوسیان^۱، لیث بن قتاد و گروهی از دشت‌های پای کوه بدو پیوستند.

وزان پس حسن و یاران او سوی شهر آمل، که نزدیکترین شهر بدیشان بود، یورش بردند، و ابن اوس از ساری آهنگ او کرد تا او را براند. جنگی سخت در گرفت. حسن بن زید با گروهی از یاران خویش از آوردگاه سوی آمل راند و به شهر اندر شد.

چون ابن اوس، که هنوز با یاران حسن بن زید سرگرم ستیز بود، این گزارش دریافت دیگر جز رهاندن جان خویش به هیچ نمی‌اندیشید و بدین سان پای به گریز

۱. قادوسیان یا بادوسپانیان [پادوسپانیان، فادوسفانیان]. این نام از واژه پهلوی «پات کوسپان» آمیخته از «پات کوس» به معنی سرزمین و پسوند «پان» («پان» در فارسی امروز) به معنی دارنده و نگاهبان است. تئوفیلاکتوس، تاریخ‌پرداز روم شرقی سده هفتم میلادی آن را به «کلیما تارکس» (حاکم) برگردانده است، نولدکه، ص ۱۵۲.

نهاد و خود را به سلیمان در ساری رساند. چون حسن بر آمل چیرگی یافت شمار یارانش رو به فزونی نهاد و هر یغماگر شورش‌سوی او آمد. او روزی چند در آمل بماند و انگاه روی سوی ساری کرد تا با سلیمان بن عبدالله نبرد کند. سلیمان نیز سوی او آمد و در بیرون ساری، جنگ میان دو سوی سپاه در گرفت. پاره‌ای از سالاران حسن سوی ساری رفتند و بدان ره یافتند. چون سلیمان این گزارش بشنید با یارانش از هم پاشیدند و سلیمان دست از زن و فرزند و دارایی خویش در ساری برداشت. حسن و یارانش بر این سامان چیره شدند. و زن و فرزند سلیمان را بر چارپایی نهاد و سوی سلیمان به گرگان روانه کرد، لیک دارایی او به یغما رفت و پاش پاش شد.

برخی گفته‌اند شکست سلیمان، خودکرده^۱ بود، زیرا همه طاهریان به شیعه می‌گراییدند، پس چون حسن بن زید سوی طبرستان آمد سلیمان از سرگرایش ژرفش به شیعه، جنگ با او را مایه گنه آلودگی خویش دانست و چنین سرود:

تُبْتُ خَيْلَ ابْنِ زَيْدٍ أَقْبَلْتُ خَبِيئاً	تُرِيدُنَا لُتْحَسِينَا الْأَمْرِيْنَا
يا قومُ إن كانتِ الأنبياءُ صادقةً	فالويلُ لي و لجمعِ الطَّاهريْنَا
أما أنا فإذا اصطفتِ كئائبنا	أكون من بينهم رأسُ الموالينا
فالعذر عند رسولِ الله مُنْبَسِطٌ	إذا احتسبتِ دماءُ الفاطميينا

یعنی: به من گزارش رسید که سپاه فرزند زید با اسبانی که یورغه می‌آیند در راهند، ایشان آهنگ ما کرده‌اند تا بدی کاری سترگ را به ما بچشانند، ای گروه! اگر این گزارش‌ها درست باشد پس وای بر من و بر همه طاهریان. من آن گاه که گردان‌های سپاه ستون‌بندی شود در میان ایشان بیش از همه طرفدار او [فرزند زید] خواهم بود. پس هرگاه که خون فاطمیان را پاس دارم نزد پیامبر خدا (ص) پوزیده خواهم بود.

چون دو سوی سپاه با یکدیگر روبرو شدند سلیمان بشکست و مردم طبرستان پیرامون حسن گرد آمدند وی سپاهی را با یکی از یارانش که او را نیز حسن بن زید می‌نامیدند راهی ری کرد. او ری را در دست گرفت و حاکم طاهریان را از آن جا راند

۱. خودکرده: عمداً.

و مردی از علویان را به جانشینی خود در آن جا نهاد که محمد بن جعفرش می خواندند، وانگاه راه بازگشت در نوشت.

گزارش این رویداد به مستعین رسید. در آن هنگام کارهای او را وصیف می گرداند، دبیر او نیز احمد بن صالح بن شیرزاد بود. مستعین، اسماعیل بن فراشه را با سپاهی به همدان گسیل داشت و او را فرمود همان جا ماندگار شود تا از درونشد سپاه حسن بدان جا جلو گیرد و پدافند شهرهای دیگر را به محمد بن عبدالله بن طاهر سپرد.

چون محمد بن جعفر علوی در ری پا برجا شد کارهایی از او سرزد که مردم ری را ناخوش می آمد. محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر فرمانده ای از سوی خود بدان سوی فرستاد که محمد بن میکال خوانده می شد. محمد بن میکال را سپاهی همراهی می کرد. او برادر شاه بن میکال بود. محمد بن میکال و محمد بن جعفر علوی در بیرون ری با یکدیگر رویارو شدند و محمد بن جعفر اسیرگشت و سپاهش در هم شکست و ابن میکال به ری در آمد و در آن ماندگار شد. حسن بن زید سپاهی را به فرماندهی واجن گسیل داشت و چون او به ری رسید محمد بن میکال سوی او برون شد. هر دو سپاه در هم شدند و جنگ در گرفت. ابن میکال در هم شکست و در ری پناه گرفت. واجن و یارانش او را پی گرفتند و خونس ریختند و ری به دست یاران حسن بن زید افتاد.

در روز عرفة این سال احمد بن عیسی بن حسین صغیر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - خدا از او خشنود باد - و ادیس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در ری رخ نمودند و احمد بن عیسی نماز عید قربان را با مردم ری بگزاود وانگاه همگان را به رضای آل محمد فرا خواند. محمد بن علی بن طاهر با او به جنگ برخاست، لیک محمد در هم شکست و به قزوین واپس نشست.

یاد چند رویداد

در این سال مستعین بر جعفر بن عبدالواحد خشم گرفت، زیرا وصیف ادعا کرده

بود که جعفر فرستاده ایشان سوی چاکران [گروهی از ملازمین و سپاهیان که عرب شاکر گوید زیرا چ ندارد] را بدین کرده، پس به ماه ربیع الاوّل / آوریل او را به بصره تبعید کردند.

در همین سال هر مرتبه و وظیفه که برای افراد بنی امیه برقرار بود ساقط و ملغی گردید و افرادی همچون ابی شوارب و عثمانیان که از دارالعامه وظیفه دریافت می داشتند وظیفه شان قطع گردید، و حسن بن افشین از زندان رهایی یافت. هم در این سال جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی، بشناخته به بشاشات، والی مکه شد.

نیز در این سال مردم حمص و گروهی از قبیلۀ کلب بر حاکم خود، فضل بن قارن برادر مازیار بن قارن، تاختند و کارش ساختند. مستعین در ماه رمضان / اکتبر موسی بن بُغا را سوی حمص فرستاد و او میان حمص و رَسْتَن با مردم این شهر رویارو شد و ایشان را بشکست و حمص را گشود و بسیاری از باشندگان آن را خون بریخت و آن جا را به آتش کشید و گروهی از بزرگان آن را اسیر کرد.

در این سال جعفر بن احمد بن عمّار قاضی و احمد بن عبدالکریم حورانی تیمی، قاضی بصره، هر دو به دیار جاودان شتافتند.

نیز در این سال احمد بن وزیر به منصب قضاء سامرا برگزیده شد.

در همین سال چاکران و سپاهیان فارس بر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم شوریدند و سرایش را به یغما بردند و محمد بن حسن بن قارن را خون بریختند و عبدالله بن اسحاق بگریخت.

در همین سال محمد بن عبدالله بن طاهر [از خراسان] دو فیل و بت هایی که از کابل بدو رسیده بود به خلیفه ارمغان کرد، و جعفر بن فضل بشاشات که والی مکه بود سالار حاجیان گشت.

هم در این سال زیاده الله بن محمد بن اغلب، امیر افریقیه، دیده بر هم نهاد. او یک سال و شش روز شهر یاری بکرد و پس از او برادرزاده اش محمد بن ابوابراهیم احمد بن محمد بن اغلب بر اورنگ او بنشست.

در این سال محمد بن فضل جرجرائی، وزیر متوکل، و فضل بن مروان، وزیر معتصم، هر دو کالبد تهی کردند. مرگ فضل بن مروان در سامرا پیش آمد.

حسین بن ضحاک سخسرا نیز در همین سال خاموش شد. سالزاد او ۱۶۲ / ۷۷۸ م بود. گزارش‌ها و سروده‌های او پرآوازه است.

هم در ربیع‌الاول این سال / آوریل حارث بن مسکین، قاضی مصر، که از فرزندان ابوبکر ثقفی بود و نصر بن علی بن نصر بن علی جهضمی، حافظ قرآن سمنند به سوی دیگر جهان جهانندند.

در این سال ابوحاتم سهل بن محمد سختیانی واژه‌شناس که از ابوزید و اصمعی و ابو عبیده روایت می‌کرد دیده از جهان در پوشید. برخی سالمرگ او را پیش از ۲۵۰ / ۸۶۴ م دانسته‌اند و خدای از نهان آگاهتر است.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و یکم هجری (۸۶۵ میلادی)

چگونگی کشته شدن باغر ترک

در این سال باغر ترک به دست وصیف و بغا خون ریخته شد. انگیزه این کار آن بود که باغر یکی از کشتندگان متوکل بود، و از همین روزیانه او فزونی گرفته و زمین‌های خالصه بسیاری بدو ارمغان شد که از شمار این زمین‌ها بخشی نیز در حومه کوفه بود. این تیول به مردی از باشندگان بارسوما به دو هزار دینار در سال سپرده شد. مردی از باشندگان این کرانه که ابن مارمه خوانده می‌شد با نماینده باغر ناسازگاری ساز کرد. نماینده باغر او را گرفت، و بدین سان او کت بسته به زندان افکنده شد و پس از رهایی رو به راه سامرا [پایتخت] نهاد. ابن مارمه، نزد دلیل بن یعقوب نصرانی (مسیحی) رفت. دلیل در آن روزگار مباشر بغای شرابی و کارگردان کارهای او بود. ابن مارمه با او دوستی داشت و باغر خود یکی از سالاران بغا بود.

دلیل، باغر را از ستم به ابن مارمه باز بداشت و خواهان دادگری بدو شد. باغر، کین دلیل در دل کاشت و این هر دو از هم دوری گزیدند.

باغر چندان دلاور بود که بغا و دیگران از او پروا داشتند. در یکی از روزهای ذی‌حجه سال ۲۵۰ / ژانویه ۸۶۵ م باغر مست بر بغا که در گرمابه بود در آمد و بدو گفت: [آیا] هر که دلیل را بکشد از او کین کشیده می‌شود؟ (قصد کشتن دلیل را داشت) بغا به او گفت: اگر بخواهی فرزندم را بکشی تو را جلو نمی‌گیرم، لیک درنگ کن که کارهای خلافت همه به دست دلیل است. بگذار دیگری را جای او گزینم آن

گاه این تیغ تو و تن او.

بغا پیک در پی دلیل فرستاد و او را فرمود که بر اسب ننشیند، [و آهنگ جایی نکند] و دیگری را به کارهای دیوان گماشت. باغر گمان برد که بغا او را برکنار کرده است و از همین رو آرام گرفت. آن گاه بغا آن دو را آشتی بداد، در حالی که باغر هنوز دلیل را می‌هراساند و [باغر] همچنان خدمتگزار مستعین بود. گزارش این ناسازگاری به مستعین رساندند.

چون هنگام پاسداری باغر در کاخ مستعین شد، مستعین پرسید: چه کارهایی به ایتاخ سپرده بود؟ وصیف پاسخ او بداد. مستعین گفت: شایسته است این کارها به باغر بسپری. دلیل این سخن بشنید و بر اسب خویش جهید و به سرای بغا رسید و گفت: [که بر مقام و مرتبت باغر افزوده شده] تو در خانه خود نشسته‌ای و آن‌ها در اندیشه برکناری تواند، و آن گاه که برکنار شوی جانم نیز خواهند ستاند.

بغا همان روز خود را به کاخ خلیفه رساند و به وصیف گفت: می‌خواهی مرا برکنار کنی؟ وصیف سوگند خورد که از آهنگ خلیفه هیچ آگاهی ندارد. این هر دو با یکدیگر پیمان بستند که باغر را از کاخ بیرون کنند و چاره‌ای بر کار او بیندیشند. پس سخن پراکنند که خلیفه او را جانشین بغا و وصیف خواهد کرد و بدو ارمغان خواهد داد. باغر و یاران او بوی بدی^۱ را بویدند و بر تزویر آن دو آگاه شدند، پس گروهی که در کشتن متوکل با او هم پیمان شده بودند به همراه گروهی دیگر پیرامون او گرد آمدند و دوباره پیمان بستند که مستعین و بغا و وصیف را خون بریزند. باغر بدیشان گفت: پس از کشتن مستعین دست فرزند معتصم یا فرزند واثق را به بیعت خواهیم فشرد و پس از آن هنجاری خواهیم یافت چونان بغا و وصیف. یاران او نیز این سخن پذیرفتند.

گزارش این گفتمان به مستعین رسید. او کس در پی بغا و وصیف فرستاد و بدیشان گفت: شما مرا به فرمانروایی رساندید و اینک آهنگ کشتن من دارید؟ آن دو سوگند خوردند که از این توطئه هیچ آگاهی ندارند. مستعین آن دو را آگاهاند و همگی همداستان شدند که باغر و دو ترک همراه او را بگیرند و به زندان افکنند.

۱. بدی در این جا مصدر است نه نکره - م.

باغر با گروهی بیامد، او را سوی گرمابه ره نمودند و وی را در همان گرمابه بداشتند. گزارش این دستگیری به ترک‌ها رسید و آن‌ها به ستورگاه خلیفه یورش آوردند و آن را به یغما بردند و بر اسب‌های خلیفه سوار شدند و کاخ خلیفه را در میان گرفتند، پس مستعین به بغا و وصیف فرمان کشتن باغر را بداد و بدین سان باغر را خون بریختند.

رفتن مستعین به بغداد

چون باغر کشته شد و گزارش آن به ترک‌های آشوبگر رسید همچنان بر شورشگری خود بماندند. مستعین و بغا و وصیف و شاهک خدمتگزار و احمد بن صالح بن شیرزاد و دلیل با اژدرافکن به بغداد آمدند. گروهی از فرماندهان ترک نزد این شورشگران آمدند و از آن‌ها خواستند واپس نشینند، لیک ایشان از این کار سر باز زدند، و چون از آمدن مستعین و بغا و وصیف آگاه شدند انگشت پشیمانی به دندان خاییدند، و انگاه آهنگ خانه و خاندان دلیل و همسایگان او کردند و همه دارایی ایشان را به یغما بردند تا جایی که از تیرهای آسمان خانه و علوفه چارپایان نیز چشم نهوشیدند و زان پس راه بغداد را گرفتند و در این هنگام ابن مارمه بیمار شد. دلیل به دیدن او رفت و گفت: چرا بیمار شده‌ای؟ او گفت: جای زخم زنجیر سر باز کرده است. دلیل گفت: اگر جای زخم زنجیر سر باز کرد خلافت را شکستی و شورش برانگیختی. ابن مارمه در همین روزها بمرد و یکی از سخنسرایان برای او چنین سرود:

لَعْمَرِي لَيْتُنْ قَتَلُوا بَاغْرًا	لَقَدْ هَاجَ بَاغْرٌ حَرْبًا طَحُونَا
وَفَرَّ الْخَلِيفَةُ وَالْقَائِدَا	بِاللَّيْلِ يَلْتَمِسُونَ السَّفِينَا
و صَاخُوا بِمِنْشَارٍ مَلَّاحِهِمْ،	فَجَاءَهُمْ يَسْبِقُ النَّاطِرِينَا
فَالزَّمَهُمْ بَطْنَ حَرَاقَةِ	و صَوْتٌ مَجَاذِيفِهِمْ سَائِرِينَا
و مَا كَانَ قَدْرُ ابْنِ مَارْمَةَ	فَنَكَسِبَ فِيهِ الْحُرُوبَ الرَّبُونَا
و لَكِنْ دَلِيلٌ سَعَى سَعِيَّةً	فَأَخْزَى الْإِلَهَ بِهَا الْعَالَمِينَا
فَحَلَّ بِبَغْدَادَ قَبْلَ الشُّرُوقِ	فَحَلَّ بِهَا مِنْهُ مَا يَكْرَهُونَا

فَلَيْتَ السَّفِينَةَ لَم تَأْتِنَا وَ غَرَقَهَا اللَّهُ وَالرَّاكِبِينَ
 وَ أَقْبَلتِ التُّرْكَ وَالْمَغْرِبُونَ وَ جَاءَ الْفَرَاغَةَ الدَّارِعُونَ
 تَسِيرُ كِرَادِيْسُهُمْ فِي السَّلَاحِ يَرْجُونَ خَيْلًا وَ رَجُلًا بَيْنِنَا
 فِقَامَ بَحْرِيْهِمْ عَالِمٌ بِأَمْرِ الْحُرُوبِ تَوَلَّاهُ حِينَا
 فَجَدَّدَ سُورًا عَلَى الْجَانِبِيَّةِ نِ حَتَّى أَحَاطَهُمْ أَجْمَعِينَا
 وَ أَحْكَمَ ابْوَابَهَا الْمُصَمَّمَاتِ عَلَى السُّورِ يَحْمِي بِهَا الْمُسْتَعِينَا
 وَ هَيَّا مَجَانِيْقَ خَطَّارَةً تُفِيْتُ النَّفُوسَ وَ تَحْمِي الْعَرِينَا

یعنی: سوگند به جانم اگر باغرا خون ریختند، او پیکاری ویرانگر را دامن زد. خلیفه و دو سالار به هنگام شب گریزان شدند و در جستجوی کشتی بودند. در میسان جاشوی خود را بانگ زدند که بیامد و از بینندگان پیشی می‌گرفت. او آن‌ها را در دل یک اژدرافکن جای بداد و پاروهایشان از جنبش به صدا افتاد. مگر ابن مارمه را چه جایگاهی بود که برای وی دستخوش پیکاری سخت شویم. اما دلیل تلاش خویش بکرد و خدای به سبب او جهانیان را خوار کرد. پیش از برآمدن آفتاب به بغداد رسید و به سبب وی در آن جا رویدادهای ناخوشایند روی داد. ای کاش کشتی سوی ما نیامده بود و خداوند آن را با سرنشینانش غرقه می‌کرد. ترکان و مغربیان بیامدند و فرغانیان زره‌دار نیز بیامدند. گردان‌هایشان با جنگ‌افزار ره می‌پیمودند. سواره و پیاده کیسه به دوش همی آمدند. و یکی دانا به کار نبرد که گاه فرماندهی را نیز بر دوش داشت به نبرد با ایشان پرداخت. دیواری از نو آورد بر دو سوی، چنان که همه را به برگرفت. درهای بسته دیوار را استوار کرد تا با آن از مستعین پشتیبانی کند. کشکنجیرهای بزرگ و آسیب‌رسان را آماده کرد تا مرگ بیافریند و شهر را پاس دارد.

مردم ترکان را از سرازیر شدن سوی بغداد باز داشتند و ناخدایی را که کشتی خود را به اجاره ایشان داده بود گرفتند و کشتند و بر دکل کشتی اش بیاویختند. [تا کشتی بانان عبرت گیرند و کشتی‌های خود را به آنها اجاره ندهند] کشتی‌داران جز به نهان از رفتن خودداری می‌کردند.

مستعین در بیست و پنجم محرم / بیست و هفتم فوریه این سال به بغداد رسید و به سرای محمد بن عبدالله بن طاهر اندر شد، آن‌گاه سالاران به بغداد رسیدند مگر

جعفر خیاط و سلیمان بن یحیی. بیشتر منشیان و کارگزاران و بنی هاشم و گروهی از یاران بغا و وصیف نیز آهنگ بغداد کردند.

چگونگی بیعت با معتز بالله

مردم در این سال به معتز بالله بیعت سپردند.

چگونگی این بیعت چنین بود که چون مستعین در بغداد جای گرفت گروهی از سالاران آشوبگر ترک نزد او آمدند و به سرای او اندر شدند و [جان] خویش در برابر او نهادند و از سر خواری و زاری حمایل خود را به گردن آویختند و از مستعین گذشت خواستند. مستعین بدیشان گفت: شما مردمانی سرکش و فتنه جو هستید که قدر فزونی نعمت را نمی دانید. مگر در باره فرزندانان به من ننوشتید تا آنها را که دو هزار نوجوان بودند به شما پیوستم، و در باره دخترانان نیز که نزدیک چهار هزار بودند فرمودم تا در شمار شوهرکردگان نهند. من به هر خواسته شما پاسخ دادم و روزیانه تان چندان فزونی دادم که ناگزیر آوندهای زر و سیم را از بهر خشنودی شما سکه زدم^۱ و خویش از کام و بهره آنها برکنار داشتم، ولی باز بر سرکشی و تباهی خود فزودید. آنها زاری از سر گرفتند و گذشت مستعین را خواستار شدند. مستعین گفت: شما را بخشودم و خشنودی آوردم.

یکی از ایشان که بابی بک نامیده می شد به مستعین گفت: اینک که از ما خشنود شدی برخیز و بر اسب خویش بنشین و با ما به سامرا بیا که ترکها آمدنت را چشم می کشند. محمد بن عبدالله بن طاهر که آن سخن را شنید به یکی از یارانش فرمود او را بزند و او بابی بک را بزد. محمد گفت: با سرور خدا گرایان چنین سخن می گویی: «برخیز و بر اسب خویش بنشین و با ما به سامرا بیا»؟ مستعین خندید و گفت: اینان تازی نیستند و مرز سخن را نمی شناسند. آن گاه گفت: شما به سامرا بروید و روزیانه تان همچنان خواهد رسید، من نیز در کار خود اندیشه می کنم.

۱. در کامل «عملتم» آمده که یعنی شما سکه زدید، لیک در طبری «سبکت» آمده که یعنی من چنین کردم و این درست می نماید - م.

ترک‌ها نوید از مستعین بازگشتند و از رفتار محمد بن عبدالله بن طاهر با بابی‌یک خشمگین بودند. ایشان به نزد هر یک از ترکان رفتند گزارش خویش بگفتند و بر آنچه روی داده بود افزودند و سخنان مستعین دیگرگون کردند تا آن‌ها را بر برکناری مستعین بی‌غالند. همه آن‌ها همداستان شدند تا معتز را از زندان بیرون آورند. او و موید هر دو در زندان کاخ بودند و پاسبانانی ایشان را پاس می‌داشتند. معتز را از زندان بیرون آوردند و موی سرش را که بلند شده بود کوتاه کردند و دستش را به خلافت فشرده. معتز فرمود به خجستگی این بیعت همه را روزیانه ده ماهه دهند، لیک دارایی او بسنده نشد و به سبب اندکی اندوخته به هر کس روزیانه دو ماهه بدادند.

مستعین در گنجخانه سامرا نزدیک به پانصد هزار دینار بگذارده بود، در گنجخانه مادر مستعین نیز هزار هزار دینار و در گنجخانه عباس [ابن مستعین] ششصد هزار دینار^۱ بود.

۱. تاکنون صدها بار دو واژه سرنوشت‌ساز «درهم» و «دینار» را آورده‌ایم بی آن که دریافت خرسندکننده‌ای از آن دو داشته باشیم (در این تعبیر گونه‌ای کج‌تابی نهفته که بر دیدوران پنهان نیست) و دگرگونی آن در بستر زمان نیز بر ما هویدا نیست و اینک بر سر آنیم که از این دو واژه به اندازه توان پرده برگیریم.

دینار، واحد زرین پول در آغازینه‌های اسلام، برگرفته از دنا ریوس (تازیان پیش از اسلام با این واژه و سکه‌های زرین رومی آشنایی داشتند). است.

نخستین گونه دینار اسلامی (بدون تاریخ) را پیرامون سال ۷۲ هـ. ق دانسته‌اند و شاید بی‌هیچ دودلی در دمشق زده شده باشد. این دینار از سولیدوس رومی برگرفته شده در آن نقشینه‌های اسلامی جایگزین نقشینه‌های مسیحی گردیده بود. پس از اصلاحات پولی عبدالملک مروان چگونگی دینار از پایه دگرگون شد و همچون درهم نقشینه‌های آن تنها در واژه‌ها چکیده گردید و سنگینی آن که پیشتر ظاهراً بر پایه وزن سولیدوس روم شرقی (نزدیک به ۴/۵۵ گرم) بود به ۴/۲۵ گرم کاهش یافت.

وزن رسمی دینار تا سده چهارم در بیشتر سرزمین‌های اسلامی دگرگونی نیافت، لیک پس از آن، چه از نگاه سنگینی و چه از نگاه عیار، دستخوش آشفتگی بسیار شد. دینارهای نخستین عیاری بسیار زیاد داشت، عیار دینارهای روزگار اموی پس از اصلاحات عبدالملک میان ۹۶٪ و ۹۸٪ بود و این در روزگار عباسیان کمابیش همچنان بماند. در مصر به روزگار فاطمیان عیار دینار به نزدیک ۱۰۰٪ رسید. ←

در شمار کسانانی که برای بیعت آمده بودند یکی نیز ابواحمد بن رشید بود که

→ پیرامون عیار دینار به روزگار تنزل آن در سرزمین‌های اسلامی آمار گمان‌ناپذیر در دست نیست، لیک از سکه‌ها و داده‌های فنی کنونی روشن می‌شود که در سده‌های ۵ و ۶ ه. ق در خراسان شرقی دینار از آلیاژی از زر و سیم و درصد زیادی نقره زده می‌شده است. از نظر نمود، دینار بیشتر نقش شهادت و آیه‌هایی از سوره اخلاص و آیه ۳۲ از سوره توبه بود و تاریخ ضرب بر کناره نقش می‌شد. در دوره عباسی، نقوش و ترتیب تنظیم آن‌ها دگرگونی اندکی یافت. تا سال ۱۷۰ ه. ق (آغاز خلافت هارون) دینار بی‌نام زده می‌شود و از آن پس نام سرپرست ضربخانه معمول شد. برخی از سکه‌های زمان امین و مأمون نام آن‌ها را دارد، و آوردن نام خلیفه از روزگار معتصم مرسوم شد. تا سال ۱۹۸ ه. ق نامی از ضربخانه نیست ولی پس از آن در فسطاط و آن‌گاه در بغداد، صنعاء، دمشق، محمدیه (ری)، مرو، سامرا و بسیاری از دیگر شهرها آوردن نام ضربخانه مرسوم شد. اندک اندک فزوده‌های دیگری همچون نام ولیعهد و عبارت‌های دینی اضافی و سرانجام نام سلاطین و فرمانروایان دیگر نیز بر سکه‌ها پدید آمد.

واژه دینار در سده ۶ ه. ق در سرزمین‌های اسلامی باختر، در سده ۷ ه. ق در سرزمین‌های اسلامی خاور و هند و در سده ۸ ه. ق در مصر از مسکوکات برافتاد. دینار در سده‌های میانه در بازرگانی جهانی و در داد و ستد اروپای باختری جایگاهی بسزا داشت و بسیاری از فرمانروایان مسیحی از آن تقلید کردند.

نام دینار برای سکه‌های گوناگون نیکی و مسی و جز آن که هیچ پیوندی با دینار روزگار اسلامی ندارد باقی مانده است. در ایران روزگار قاجاری و تا قانون ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ ه. ش قران برابر ۱۰۰۰ دینار شمرده می‌شد و هم اکنون یک ریال برابر ۱۰۰ دینار است. در عراق، دینار، پولی کاغذی و برابر با ۱۰۰۰ فلس می‌باشد.

درهم یا درم سنجشی است برای وزن و سنجه‌ای است برای پول، برگرفته از دراهمه. سکه‌ای سیمین در روزگار ساسانیان و نیز واحد سیمین پول از سپیده دم اسلام تا دوره مغول. یونانیان درهم را هنگام گشایش‌های اسکندر مقدونی در ایران در این سرزمین رواج دادند. درهم ساسانی را اردشیر بابکان (۲۲۶ - ۲۴۱) به تقلید از دراهمه رایج ساخت. درهم ساسانی بر یک سوی، نقش شاه داشته است و نام و لقب شاه با خط پهلوی بر آن نقش می‌شده است. وزن بیشتر درهم‌های روزگار خسرو پرویز میان ۴/۱۱ و ۴/۱۵ گرم بوده است. درهم‌های نخستین مسلمانان تقلیدی از سکه‌های یزدگرد سوم، هرمز چهارم و بویژه خسرو پرویز بود. تازیان نقش‌های سکه‌های ساسانی را همچنان بداشتند، ولی واژگان اسلامی به خط کوفی را بر حاشیه آن‌ها افزودند. بر برخی سکه‌ها نام خلیفه (معاویه و عبدالملک بن مروان) و بر بیشترین آن‌ها نام حاکم و نام ضربخانه و تاریخ (همه به خط پهلوی) حک شده است. پس از اصلاحات پولی عبدالملک بن مروان در ۷۹ ه. ق نقوش و نوشته‌های درهم ←

بیماری شاهان^۲ داشت و او را با تخت روانی بیاوردند. به او فرمان سپردن بیعت داده شد، لیک سر باز زد و به معتز چنین گفت: چونان یک فرمانبردار نزد ما آمدی و خود را از خلافت برکنار کردی و گفתי که بدان نمی‌پردازی. معتز گفت: مرا بدین کار داشتند و از شمشیر هراسیدم. ابواحمد گفت: ما از واداشته شدن تو آگاهی نداریم و به این مرد [مستعین] بیعت سپرده‌ایم، می‌خواهی زنان ما وارهیده شوند و دارایی هامان از دست رود؟ (سوگند طلاق یاد کرده بودند) دانسته نیست چه خواهد شد.

→ (مانند دینار) از ریشه دگرگون شد و جز در موارد استثنایی نقوش آن به واژه‌ها منحصر گردید. درهم‌های پس از این اصلاحات نخست بی‌نام زده می‌شد ولی در سده‌های دوم و سوم، نام حاکم، ولیعهد، خلیفه و عیار به آن افزوده شد. نام ضربخانه و تاریخ همیشه بر درهم نقش می‌شد. در روزگار بنی‌امیه ضربخانه‌های عمده ضرب درهم در مراکز سابق دولت ساسانی بود، ولی در دمشق و افریقای شمالی و اسپانیا نیز سکه نقره زده می‌شد. آن گونه که هویداست پرکارترین ضربخانه‌های امویان در واسط (ساخته ۸۴ ه. ق) بود. چنان که پیداست به سبب قحطی نقره در خاور زمین، مدتی ضرب مسکوک نقره کاهش یافت، لیک با سرکار آمدن مغول‌ها در نیمه‌های سده هفتم ه. ق درهم به مقادیر هنگفت زده می‌شد. در سرزمین‌های باختری اسلام، یا فروپاشی امویان اسپانیا چون در فرود یافت. مرابطون این هنجار را تا اندازه‌ای بهسازی کردند، ولی موخ‌دون نمود و سنگینی آن را از ریشه دگرگون ساختند. سنگینی درهم اسلامی به سبک ساسانی نزدیک به ۳/۹۸ گرم بوده است. پس از اصلاحات عبدالملک تا نیمه‌های سده سوم وزن درهم ۲/۹۷ گرم بوده است و آن گاه اندک اندک هنجاری نابسامان یافته است.

نرخ مبادله دینار و درهم بر حسب زمان و مکان سخت ناپایدار بوده است، چنان که در زمان پیغمبر اکرم (ص) هر ۱۰ یا ۱۲ درهم برابر با یک دینار بوده، ولی بعداً به ۱۵، ۲۰، ۳۰ و حتی ۵۰ درهم به دینار تنزل یافته. درهم در دولت بیزانس و در سرزمین‌های خاوری اسلام از نگاه اقتصادی اهمیت فراوان داشت و از لحاظ شکل نیز از آن تقلید کردند. شمار فراوان درهم‌های اسلامی که در روسیه، اروپای شرقی، نواحی اسکاندیناوی و بالکان و جز آن یافت شده (جملگی مربوط به چهار دوره مشخص بین ۷۸۰ و ۱۱۰۰ م) حاکی از اهمیت فراوان سکه‌های نقره اسلامی در بازرگانی میان قلمرو خلفای اسلامی شرق با این کشورها می‌باشد. در فرانسه و انگلستان نیز درهم اسلامی در شمار کمتر یافت شده است. از سده پنجم ه. ق سلسله‌های گوناگون در سرزمین‌های اسلامی (سلاطین اخیر آل بویه، قراخانیان، خوارزمشاهیان و جز ایشان) درهم‌هایی از نقره پست (دارای مقدار فراوان فلزات پست) و مس را ضرب کردند.

۲. بیماری شاهان: نقرس.

اگر همه مردم بر خلافت تو همداستان شوند من نیز یکی از آنها خواهم بود وگرنه این من و این شمشیر، پس معتز از او چشم پوشید [یعنی که چه می شود مرا به حال خود وارهانی تا همه بر خلافت تو همداستان شوند که در این صورت من نیز همان خواهم کرد که مردم، وگرنه هرگز از من چشم مکش که در برابر مردم دست تو به بیعت بفشرم].

از دیگر کسانی که بیعت سپردند ابراهیم دیرج و عتاب بن عتاب بودند. اما عتاب گریخت و به مستعین در بغداد پیوست. اما دیرج ماند و به فرماندهی پاسبانان و سرپرستی دیوانها و گنجخانه و دبیری برگزیده شد.

چون گزارش بیعت با معتز و به کارگماردن کارگزاران به محمد بن عبدالله رسید فرمود تا خواربار را از مردم سامرا دریغ ورزند و به مالک بن طوق نوشت تا خود و خاندان و سپاهش سوی بغداد روان شوند و به نجوبه بن قیس که کارگزار انبار بود نوشت تا نیروگرد آورد، و سلیمان بن عمران موصلی را فرمود تا نگذارد کشتی و خوارباری به سامرا رسد. او یک کشتی فرو ستاند که برنج و جز آن در خود داشت و ناخدای آن پای به گریز نهاد و کشتی چندان بماند که در آب فرو رفت.

مستعین، محمد بن عبدالله را فرمود تا بغداد را دژبندان کند، او هم فرمان کار بداد و به گرد بغداد از دجله تا در شماسیه و از آن جا تا سه شنبه بازار دیواری کشید و آن را به دجله رساند و فرمود تا در هر دو سو خندق کنند و بر هر دروازه فرماندهی نهاد. هزینه اینها همه سیصد و سی هزار دینار شد. او بر هر دروازه کشکنجیرها و دیوارکوبها نهاد و برجها را از سپاه آکند.

محمد بن عبدالله برای عیاران^۱ روزیانه نامزد کرد و یثتویه نامی را به فرماندهی ایشان گماشت و سپهرایی از بوریای قیراندود برایشان بساخت و توبرههایی که از سنگ بیاکنند و با فلاخن سنگ پرتاب کنند. نیز از گروهی حاجی که از خراسان می آمدند یاری خواسته شد که آنها هم از یاری دریغ نورزیدند.

مستعین به باژبانان هر سامان فرمان نوشت که خراج و دارایی به بغداد فرستند و به سامرا هیچ نفرستند. نامه ای نیز به ترکها و سپاهیان سامرا نگاشت و از ایشان

۱. عیار می تواند به معنای ولگرد و ترفندگر آید چنان که می تواند برابر نهاده جوانمرد و بهادر باشد - م.

خواست رشته بیعت خود با معتز بگسلند و با او [مستعین] پیمان‌داری کنند و نعمت‌های خود بدیشان را یاد آورد و از سرکشی و پیمان‌شکنی بازشان داشت. میان معتز و محمد بن عبدالله نیز نامه‌نگاری‌هایی رخ داد و معتز از محمد می‌خواست بدو بیعت سپرد و به او یاد آورد که متوکل پس از منتصر برای او بیعت ستانده بود. محمد نیز در برابر، از او می‌خواست سر به فرمان مستعین فرود آورد، و هر یک در برابر دیگری گواه خود را فراز می‌آورد.

محمد بن عبدالله فرمود تا پل‌ها را بشکنند و آب را در کوی و برزن انبار و بادوریا رها کنند تا دست ترک‌ها را از انبار کوتاه کند. مستعین و معتز هر یک جداگانه برای موسی بن بغا نامه‌ای نوشتند و به خویشش خواندند. موسی در حومه شام به سر می‌برد و برای جنگ با حمصیان برون شده بود. او به معتز گرایید و آهنگ یاری برای او سرایید. از سوی عبدالله بن بغای کوچک از سامرا نزد مستعین آمد. مستعین او را جانشین پدرش کرده بود لیک عبدالله بن بغا نپذیرفت و به پدر خود چنین گفت: آمده‌ام تا در کنار تو جان بسپرم. او چند روز در بغداد ماند و نگاه به سامرا گریخت و از معتز پوزش خواست و چنین وانمود که به بغداد رفته بود تا گزارش‌ها را برای او گرد آورد. معتز او را پذیرفت و به کار پیشینش گمارد. حسن بن افشین به بغداد در آمد و مستعین او را نواخت و گردانی از اشروسنه و جز ایشان با او همراه ساخت.

شهربندان مستعین در بغداد

معتز در بیست و سوم محرم / بیست و پنجم فوریه برای برادرش ابواحمد بن متوکل یا همان موفق پرچم نبرد با مستعین و محمد بن عبدالله را بیست و او را به این کار گمازد و سپاهی به او سپازد و او را به فرماندهی همه کارها گمازد و گرداندن کارها به کلباتکین ترک و انهاد. موفق با پنجاه هزار سرباز از ترک‌ها و فرغانیان به همراه دو هزار مغربی راهی شد. پس چون به عکبرا رسید نماز [جماعت] گزارد [که خود امام بود] خطبه خواند و نام معتز را به عنوان خلیفه در خطبه برد و گزارش کارها را به معتز نگاشت. گروهی از مردم عکبرا می‌گفتند که از آمدن محمد بن عبدالله سوی ایشان و جنگ با آن‌ها هراسانند، بر پایه آنچه ایشان می‌گفتند محمد بن عبدالله

روستاهای میان عکبرا و بغداد را به یغما برده‌اند و کشتزارها را ویران کرده‌اند و هر که را در راه دیده‌اند به بند کشیده‌اند.

چون موفق به عکبرا رسید بسیاری از پیروان بغای کوچک [از سالاران محمد بن عبدالله] سوی موفق شتافتند و موفق و سپاه او در هفتم صفر / یازدهم مارس به دروازه شماسیه رسیدند. یکی از بصریان که باذنجان نامیده می‌شد چنین سرود:

یا بنی طاهر ائتکم جنوداً ال
 و جیوش امامهم ابو آخ
 لله و الموت بینها منشوراً
 مد نغم المولی و نغم التّصیر

یعنی: ای زادگان طاهر! لشگرهای خداوندی رسیده و با آمدن آن‌ها مرگ پراکنده گشته، و سپاه‌یانی که پیشوای ایشان ابواحمد است که نیکو سرپرست و نیکو یآوری است.

چون موفق در دروازه شماسیه رخت افکند مستعین فرماندهی پدافند از این دروازه را به حسین بن اسماعیل سپرد و همه سالاران را زیر فرمان او نهاد. او تا فرجام جنگ همان جا بود تا آن که راه انبار را در پیش گرفت.^۱ چون دهم صفر / چهاردهم مارس رسید طلایه داران ترک‌ها به دروازه شماسیه رسیدند و در نزدیکی آن درنگیدند.^۲ محمد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل و شاه بن میکال و بندار طبری را به جنگ با ترکان فرستاد و خود نیز آهنگ آوردگاه کرد که شاه نزد او آمد و بدو گزارش رساند که ترک‌ها چون درفش‌ها و پرچم‌های سپاه ما را دیده‌اند که سوی آن‌ها روان است به اردوی خود بازگشته‌اند، و بدین سان محمد نیز از آهنگ خویش بازگشت.

چون فردا رسید محمد بر آن شد تا سپاهیان خود به قفص فرستد تا در آن جا از ایشان سان ببندد و با این کار ترس در دل ترک‌ها نشیند. او که زره بر تن داشت براسب خود بنشست و وصیف و بغا و فقیهان و قاضیان او را همراهی می‌کردند. او پیکی سوی ترک‌ها فرستاد تا از این سرکشی و گردن‌فرازی فرا پس نشینند، و در برابر او هم بر این پایه که معتز جانشین مستعین باشد بدیشان زنهار دهد، لیک ترک‌ها نپذیرفتند.

۱. در کامل «مشهور» آمده است و در طبری «منشور» که درست‌تر می‌نماید - م.

۲. در متن «الی ان ساروا» آمده که بهتر بود همچون طبری «الی ان سار» گفته می‌آمد - م.

۳. درنگیدن: توقف کردن، صحاح الفرس.

پس محمد به همراه وصیف و بغا در کناره دجله رخت افکندند، ولی چون شمار مردمان رو به فزونی نهاده بود توان پیشرفت نیافت و بازگشت.

چون روز واپسین بیامد پیک‌هایی از سوی وجه فلس و سالارانی دیگر نزد محمد آمدند و او را از نزدیک شدن ترک‌ها بیاگاهانند. آن‌ها گفتند که ترک‌ها در رقه شماسیه چادر افراشته‌اند. محمد بدیشان پیام داد که با آن‌ها جنگ نیاغارید و اگر هم آنها نبرد آغازیدند امروز را سرکنید. پس دوازده سوار از ترک‌ها به دروازه شماسیه نزدیک شدند و بدان تیر انداختند، ولی کس با آن‌ها ننجنگید، لیک چون در کار خود پای فشردند سرباز دژکوب سنگی سوی آن‌ها پرتاب کرد که یکی از آن‌ها را بکشت و یارانش پیکر او را برگرفتند و بازگشتند.

عبدالله بن سلیمان پیشکار وصیف ترک به همراه سیصد مرد از راه رسید و محمد بن عبدالله بدو ارمغان‌ها داد. ترک‌ها در همین روز سوی دروازه شماسیه بیامدند و حسین بن اسماعیل با سالاران همراهش برای نبرد با ایشان برون شدند و با یکدیگر روبرو گشتند. هر دو سوی سپاه شماری کشته داد و گروهی زخم برداشتند. کشتگان و زخم‌دیدگان دو سپاه همسان بود. باشندگان بغداد پای به گریز نهادند لیک بوریاداران پایداری کردند [بوریاداران، بهادران بغداد بودند که یک پاره بوریای قیراندود را سپر خویش می‌ساختند. دلاوری آن‌ها در جنگ طاهر و گشایش بغداد پرآوازه است]. آن‌گاه همگی برفتند. در این هنگام ترک‌ها دژکوبی بیاوردند، ولی بهادران بر ایشان چیرگی یافتند و دژکوب از آن‌ها فروستاندند. آن‌گاه گروهی از ترک‌ها راه نهروان را در پیش گرفتند. محمد بن عبدالله دو فرمانده از یاران خود را همراه با گروهی گسیل داشت و ایشان را فرمود تا در آن کرانه ماندگار شوند و از دستیابی ترک‌ها بدان جلوگیری کنند. ترک‌ها سوی ایشان شتافتند و با آن‌ها جنگیدند و یاران محمد به بغداد گریزان شدند و چارپایان ایشان فروستانده شد و در هم ریخته و از هم پاشیده به بغداد اندر شدند. ترک‌ها سرهای بریده را به سامرا فرستادند و بر راه خراسان چیره گشتند و راه بغداد را ببستند.

معتز سپاهی فرستاد که از سوی باختر به بغداد رفتند و از قَطْرُبُل گذشتند و این در دوازدهم ماه صفر / چهاردهم مارس بود. پس چون فردا شد محمد بن عبدالله سپاهی سوی ایشان فرستاد و شاه میکال با آن‌ها روبرو شد و جنگ در گرفت. سپاه

معتز در هم شکست. محمد بن عبدالله برای ترکان بزنگاه نهاده بود که چون ایشان از پنهانگاه‌های خویش برون شدند لشگر سامرا در هم شکست و سربازان محمد تاختند و شمشیر خود برایشان آختند و بسیاری از آن‌ها جان باختند و جز اندکی راه‌هایی نیافتند. اردوی آن‌ها به یغما رفت و هر که تندرست مانده بود خویش به دجله زد تا خود به اردوگاه ابواحمد [موفق] رساند که این گروه را نیز کشتیبانان اسیر کردند. آن‌ها بندیان و سرهای بریده را با کشتی به بغداد بردند و برخی از این سرها در بغداد آویخته گشت.

محمد بن عبدالله فرمود تا به هر که در این روز از خود دلاوری نموده دستبند زرین و پاداش و دارایی دهند و گریختگان را پی گیرند. برخی از آن‌ها به اوانا و پاره‌ای به سامرا رسیده بودند. اردوی معتز چهار هزار تن بود که دو هزار تن کشته شدند و گروهی غرقابه گشتند و شماری به بند کشیده شدند. محمد به همه سالاران سپاه هر کدام چهار خلعت و یک بازوبند و یک مچ‌بندی از زر بداد. مردم بغداد از سوی باختر بازگشتند. نبرد به دست عیاران به انجام رسید و آنها بیش از همه از خود دلیری نشان دادند.

محمد بن عبدالله بن طاهر در هجدهم صفر / بیست و دوم مارس آهنگ شمس‌اسیه کرد و فرمود تا خانه‌ها، دکان‌ها و باغ‌های آن سوی بارو را در هم کوبند، او سه دروازه را هم گستراند تا جای جنگیدن پهنایابد.

در این هنگام از سوی پارس و اهواز دارایی همراه منکجور اشروسی در راه بود. پس ابواحمد ترک‌ها را برای تاراج آن گسیل داشت، از سوی محمد بن عبدالله نیز برای پاسداشت آن سربازانی روانه کرد. آن‌ها دارایی را از راه دیگری به بغداد بیاوردند. چون ترکان از این گزارش آگاه شدند رو به راه نهروان نهادند و خون بریختند و کشتی‌های پل را که شمار آن‌ها بیست بود بسوختند و به سامرا بازگشتند. محمد بن خالد بن یزید بن مزید (از خاندان معن بن زائده شیبانی که به دلیری و سخاوت مشهور بود) که مستعین مرزهای جزیره را زیر فرمان او گذارده بود دارایی و سپاهی را چشم می‌کشید تا به مرز برود، پس چون کار مستعین و ترک‌ها چنان شد که شد محمد بن خالد با یاران و ویژگیانش از راه رقه سوی بغداد روان شد. همراهان او چهارصد سوار بودند. محمد بن عبدالله بدو پنج خلعت داد، آن‌گاه با سپاهی

سترگ به جنگ ایوب بن احمدش فرستاد. او راه فرات در پیش گرفت و با شماری اندک با او نبرد آزمود، لیک در این میان محمد در هم شکست و به روستایی در حومه عراق پناه گرفت. چون محمد بن عبدالله گزارش شکست او بشنید گفت: هیچ یک از تازیان پیروزی نیابند مگر آن که پیامبری در میان آنها باشد تا خدای در پرتو وجود او یاریشان رساند.

ترکان در دروازه شماسیه جنگی جانگیر کردند و بسی پایداری ورزیدند چندان که هر کس را بر دروازه بود پس رانند و بر دژکوب آتش و نفت نهادند و پرانند، لیک آتشی نیافروخت، وزان پس پدافندگران دروازه فزونی یافتند و ترکان را پس از کشتن و زخم رساندن بسیار واپس رانند. در این هنگام محمد با اژدرافکن بدیشان پیاپی شلیک همی کرد و نزدیک به صد کس از آنها را به خاک و خون افکند. یکی از مغربیان خود را به بارو رساند و کمند و قلاب بیفکند و خود بدان آویخت. نگاهبانان باور او را بالا کشیدند و خونس ریختند و سرش از تن بردند و سر بریده را به میان ترکان افکندند و بدین سان ترکان آهنگ اردوی خویش کردند. یکی از نگاهبانان بارو خواست فریاد زند: یا مستعین! یا منصور! لیک فریاد زد: یا معتز! یا منصور! یارانش او را از مغربیان پنداشتند و او را کشتند.

روزی ترکان دوباره آهنگ دروازه شماسیه کردند. در این میان درغمان، قهرمان مغربیان، که مردی دلیر بود در پی خوردن سنگی که از دژکوب شلیک شد بمرد. یکی از مغربیان حمله می کرد و پشت به دشمن می نمود و جامه از شرمگاه خود برمی گرفت و فریاد می زد و تیزی رها می کرد و بازمی گشت، یکی از یاران محمد تیری به نشیمنگاه او رهاند و همان جا را که نباید زخمی کاری رساند و همین جان او ستاند.

پس از شکست ترکان مردم کوچه و بازار سامرا گرد آمدند و بازارهای زرگران و صرافان و دیگر بازارها را به یغما بردند. بازرگانان شکوه نزد ابراهیم مؤید بردند. او که نمی توانست کاری کند بدیشان گفت: شایسته آن بود که کالاهای خود را به خانه هایتان برید. او هیچ نکرد، و کار یغماگران را ناشایست نشمرد.

در بیست و دوم صفر / بیست و ششم مارس گروهی از مرزنشینان به بغداد آمدند و از فرمانده مرزبانان بلکاجور شکایت کردند. بر پایه گفته آنها همین که

گزارش بیعت معتز به او رسید همه مردم را به این بیعت فرا خواند و مردم را بدین کار واداشت و هر که را نمی پذیرفت یا تازیانه می زد یا به زندانش می افکند. آن‌ها می گفتند که این بیعت را نپذیرفته‌اند و راه گریز در پیش گرفته‌اند. وصیف گفت: من گمان می‌کنم او پنداشته است مستعین مرده و معتز به جایگاه او ره برده. آن‌ها گفتند: رفتار او جز خودکرده^۱ نیست. در بیست و ششم صفر / سی‌ام مارس نامه بلکاجور رسید. او در این نامه نوشته بود که به معتز بیعت سپرده، ولی همین که نامه مستعین بدو رسیده [و دریافته که مستعین زنده است] بیعت مستعین از سر گرفته و گوش به فرمان مستعین دارد.

موسی بن بغا [که در سامرا بود و از جنگ حمص برگشته به یاری معتز شتاب کرده بود] خواست بگریزد و به مستعین بپیوندد ولی یاران او که ترک بودند آگاه شدند و او را جلو گرفتند و با او بجنگیدند و شماری راه آن سرای پویدند. پس از چندی ده اژدرافکن از راه رسیدند که در هر یک چهل و پنج نفت انداز و جز ایشان بود. آن‌ها از کرانه شماسیه گذر کردند و به اردوگاه ابواحمد آتش باریدند، ولی اردوگاه خود را به جایی کشید که آتش بدان نتوانست رسید. در بیست و نهم صفر / پنجم آوریل ترکان سوی دروازه‌های بغداد روان شدند و به نبرد پرداختند و از هر دو سوی سپاه گروهی جان باختند. این نبرد تا پسینگاه همچنان پایید.

در آغاز ربیع‌الاول / آوریل محمد بن عبدالله کافرکوب‌هایی^۲ [گُرز، چماق] بساخت و میان عیاران پخش کرد. آنها کرزهای تازه رسیده را برداشتند و سوی دروازه شتافتند و زدند و کشتند و ترکان را به عقب راندند. آن‌ها نزدیک به پنجاه تن از ترکان را خون بریختند.

در چهاردهم ربیع‌الاول / شانزدهم آوریل مزاحم بن خاقان از کرانه رقه [به بغداد]

۱. خودکرده: عمدی.

۲. کافرکوبات که در این نوشته به نادرست کافرکونات آمده همان کافرکوبنده یا جنگ‌افزاری است که در جنگ با کافران به کار می‌رفته است. تازیان این واژه را از ایرانیان گرفته آن را با «ات» جمع بسته‌اند. البیان والتبیین، جاحظ، ج ۱، ص ۱۳۲.

رسید و مردم او و همراهانش را که نزدیک به هزار مرد بودند پذیره شدند^۱. پس چون به بغداد در آمد هفت خلعت بدو دادند و شمشیری بر او حمایل کردند. معتز سپاهی با سه هزار سرباز گسیل داشت و آن‌ها در برابر اردوی ابواحمد نزدیک دروازه قَطْرُبُل اردو زدند. محمد بن عبدالله خود نیز بر اسب برنشست و بسیاری از پیش قراولان برون شدند. محمد بن عبدالله در برابر سپاه ابواحمد اردو زد. میان آن‌ها در آب و خشکی زد و خوردی رخ داد و بیش از پنجاه تن از یاران ابواحمد جان باختند. پیش قراولان برفتند تا بیشتر از نیم فرسنگ از اردوگاه گذشتند. چند کشتی از اردوگاه ابواحمد به سوی آن‌ها آمد. جاشوهای کشتی بدیشان دشنام دادند. محمد بن عبدالله بازگشت و ابن ابی عون را فرمود تا نیروها را بازگرداند، او هم فرمان بازگشت داد، لیک مردم نپذیرفتند و با او درشتگویی کردند و او آن‌ها را نکوهید و آن‌ها نیز او را نکوهیدند. ابن ابی عون یکی از آن‌ها را بزد و خونس بریخت، پس همگان بر او یورش آوردند، او از میان ایشان پای به گریز نهاد، در آن کشاکش سپاه ابواحمد یورش برده چهار کشتی فرو ستاندند و یک کشتی از بغدادیان را که از آب‌ای نیز در آن بود خوراک آتش کردند.

چنان شد که همگان سوی سرای ابن ابی عون یورش بردند تا آن را به یغما برند. گفته می‌شد که او با ترک‌ها ساخته است. یاران ابن ابی عون گریختند. آن‌ها با محمد ابن عبدالله سخن کردند که ابن ابی عون را بردارد، محمد بن عبدالله نیز او را برداشت و از یغماگری دارایی او جلو گرفت.

در یازدهم ربیع‌الاول / سیزدهم آوریل سپاهی که معتز برای یاری برادر خود ابواحمد روانه کرده بود رسید و در عکبرا بدو پیوست. فرزند طاهر سپاهی به روبرویی سپاه تازه رسیده فرستاد. آن‌ها چندان راه پیمودند که به قَطْرُبُل رسیدند، و این همان جایی بود که ترک‌ها در بزنگاه بودند. ترک‌ها بدیشان تاختند و میانشان نبردی رخ داد و گروهی در خاک و خون غلتیدند. یاران محمد بن عبدالله اندکی به سوی دروازه قَطْرُبُل واپس نشستند و ترک‌ها ایشان را پی می‌گرفتند. سپس مردمانی به یاری ایشان شتافتند و ترک‌ها را پس راندند. آن‌گاه ترکان سوی بغدادیان تاختند و

۱. پذیره شدن: استقبال کردن، حارث با همه بزرگان و محتشمان خویش پذیره وی شدند. تاریخ برامکه، قریب.

کار زیادی از ایشان بساختند، و ز خود ترک‌ها نیز شماری فراوان جان باختند. در این هنگام ترک‌ها سوی دروازه قطیعه روان شدند و باروی آن را بشکافتند و مردم بغداد نخستین کس را که از این شکاف برون آمد بکشتند. در این روز کشته‌های ترک‌ها بیشتر و زخم رسیده به تیر در میان بغدادیان فزونتر بود.

عبدالله بن عبدالله بن طاهر مردم را به یاری بخواند و مردم با او برون شدند. او به دروازه بان قَطْرَبُل فرمود تا به هیچ گریزنده‌ای پروانه برونش ندهد. آتش جنگ فروزان شد و یاران عبدالله شکستند و اسد بن داود چندان شکیب ورزید که خون خود ریخته دید. بستن درها به روی گریزندگان سخت تر از جنگ با ترکان بود. زیرا راه فرار نیافتند. ترک‌ها بسیاری از ایشان را بگرفتند و بسی خونشان ریختند و اسیران را به همراه سرهای بریده به سامرا بردند. پس چون به نزدیکی شهر رسیدند سرهای بریده را پوشاندند، زیرا مردم سامرا چون ایشان بدیدند آب در دیده گرداندند و ناله همی سر دادند و گریبان دریدند و زن‌ها شیون به آسمان رساندند. این مایه آن شد که معتز از خشم مردم به خود، بهراسد، پس به هر اسیری دیناری بداد و فرمود سرها را به خاک سپرند.

در این هنگام ابوساج در بیست و ششم ربیع الاول / بیست و هشتم آوریل از راه مکه بیامد. که به او خلعت داده شد.

در پایان ربیع الاول / دوم می گروهی از ترک‌ها به دروازه شماسیه بیامدند. آن‌ها نامه‌ای از معتز در دست داشتند که برای محمد بن عبدالله نبشته بود. یارانش پروانه خواستند تا نامه را بستانند. محمد بدیشان پروانه داد. در این نامه پیمان پیشین به محمد یادآور شده بود. معتز بدو یاد آورد که محمد می باید نخستین کسی باشد که در راه استواری خلافت معتز بکوشد. محمد پاسخی به این نامه نداد. جنگ و ستیز میان ایشان در هفتم ربیع الاول / نهم آوریل در گرفت. در این درگیری هفتصد تن از ترکان و سیصد تن از یاران محمد کشته شدند.

در نیمه ربیع الاخر / هفدهم آوریل ابوساج و علی بن فراشه و علی بن حفص فرموده شدند تا روی به راه مدائن آرند. ابوساج به محمد بن عبدالله گفت: اگر بر سر آنی که با این جماعت [ترکان] با استواری بجنگی سالاران خویش مپراکن و در یک جا گردشان آور تا سپاهی را که در برابرت اردو زده بشکنی، و اگر از ایشان آسوده

شوی دیگر پس از ایشان کس نتواند بر تو چیرگی یابد. محمد بن عبدالله گفت: مرا اندیشه‌ای است و خدا خود در این میان ما را بسنده است. ابوساج گفت: هر چه باشد فرمانبرم. آن گاه ابوساج روبه سوی مدائن نهاد و در آن جا خندق کند و محمد بن عبدالله با سه هزار سوار و دو هزار پیاده او را یاری رساند. معتر نامه‌ای به برادرش ابواحمد نوشت و او را برای کوتاهی در جنگ با بغدادیان نکوهید. ابواحمد نیز با این سروده پاسخ او بداد:

و للدهرِ فينا اتساعٌ و ضيقٌ	و أيا مئنا عيرةٌ للأنامِ
فمنها البكور و منها الطروقُ	و منها هناتٌ تُشيب الوليدُ
و يُخذل فيها الصديقُ الصدوقُ	و فتنة دین لها ذروةٌ
تفوق العيون، و بحرٌ عميقُ	قتال متین، و سيفٌ عتيدُ
و خوفٌ شديدٌ، و حصنٌ وثيقُ	و طولٌ صباح لداعي الصباح الـ
سلاح السلاح فما يستفيقُ	فهذا طريحٌ و هذا جريحٌ
و هذا حريقٌ و هذا غريقُ	و هذا قتيلٌ و هذا تليلٌ
و آخر يشدحه المنجنيقُ	هناك اغتصابٌ و ثم انتهابٌ
و دورٌ خرابٌ و كانت تروقُ	اذا ما شرعنا إلى مسلکِ
وجدناه قد سدَّ عنا الطريقُ	فبا لله نبلغُ ما نرتجى
و بالله تدفعُ ما لا تطيقُ	

یعنی: مرگ سوی ما راه دارد، روزگار هم فراز و فرود دارد. روزگار ما برای مردمان مایه پند است که این پندگاه در بام رخ می نماید گاه در شام. در این روزگار برخی از رویدادها موی سیاه کودک را سپید می کند و دوست، یاری خود از دوست دریغ می ورزد. فتنه‌ای در دین پدید آمده که بلای آن از کوه‌ها به ها و سر بر کشیدن آب دریاها ی ژرف، خطر سازتر است. جنگی سخت و شمشیری بُرا و هراسی لرزه انداز و دژی استوار در میان است. فریادهای پیوسته بانگ دهنده‌ای که فریاد می کند جنگ افزار، جنگ افزار، لیک کس به خود نمی آید. این یکی بر زمین افکنده و آن دگر را زخم رسیده و آن سوم سوخته و دیگری غرقاب گشته. این یکی کشته شده و آن دگر بستری و سرانجام یکی را سنگ دژکوب سر شکسته است. در یک جا دزدی و زان پس یغماگری و خانه‌هایی ویران که بیشتر دل را به خود می کشیده. هرگاه

بخواهیم راهی را بپیماییم راه را به روی خود بسته می‌یابیم. به خدا سوگند به امید خود دست خواهیم یازید و به همو سوگند آنچه را در خورند شکیبایی نیست واپس خواهیم راند.

سراینده این سروده علی بن امیه در ماجرای امین و مأمون است.

رویدادهای انبار

محمد بن عبدالله، نجوبه بن قیس را سوی انبار فرستاد، او در آن جا بماند و نزدیک به دو هزار مزدور گرد آورد. محمد بن عبدالله هزار و پانصد تن به یاری او گسیل داشت. او آب را از فرات به خندق انبارها کرد و آب به بیابانها چنان افتاد که خود به یک مرداب بدل شد و نیز تمام پلها را خراب کرد [که راه را بر دشمن ببندد]. معتز سپاهی را به فرماندهی علی اسحاقی سوی انبار گسیل کرد. این سپاه هم هنگام با رسیدن نیروهای کمکی محمد بن عبدالله به انبار رسید. آنها در حومه شهر رخت افکنده بودند. پس میان دو سوی سپاه جنگی جانگیر در گرفت. در این ستیز نیروهای کمکی محمد بن عبدالله در هم شکستند و از همان راهی که آمده بودند به بغداد بازگشتند. نجوبه که همچنان در انبار بود و از آن برون نمی‌آمد چون گزارش شکست نیروهای کمکی و تاختن ترکها سوی خود را شنید از بخش باختری گذشت و پل را پیمود و رو سوی بغداد نهاد. محمد بن عبدالله، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم را با گردانی از سپاهیان و سالاران سوی انبار گسیل داشت و بدیشان توش و توان بداد و روزیانه چهار ماهه بدیشان پرداخت. سپاه برون شد و حسین از آنها سان دید و در پنجشنبه بیست و سوم جمادی‌الاولی / بیست و سوم ژوئن سوی بغداد روان گشت و مردم و فرماندهان و بنی‌هاشم او را تا یاسریه بدرقه کردند.

چون ترکها به انبار در آمدند باشندگان این شهر را زنهار دادند و آنها نیز دکانها و بازارهاشان را بگشودند و کشتی‌هایی از رقه سوی ایشان بیامد که آرد و روغن و جز آن در خود داشت، پس ترکها این کشتی‌ها را تاراج کردند و هر چه را داشت فرو ستاندند و به سرای خود در سامرا فرستادند. ایشان اسیران و سرهای بریده را

نیز سوی سامرا فرستادند.

حسین رسید و در دم اردو زد. طلایه‌داران ترک‌ها بر فراز دمم بیامدند. حسین سپاه خود در برابر ترک‌ها بیاراست. این دو سپاه را رودی از هم جدا می‌کرد. سپاه حسین ده هزار سرباز داشت. ترک‌ها همچنان بر فراز دمم بودند و حسین سپاه خود می‌آراست. شمار ترکان از هزار تن بیش نبود. ترک‌ها تیری چند رهانیدند و شماری از یاران حسین را زخم رساندند و به انبار بازگشتند. حسین پیش بیامد و به جایی رسید که قطیعه می‌نامیدندش. این جایگاه، گسترده بود و سپاه را در خود جای می‌داد. حسین یک روز را در آن جا گذراند و انگاه آهنگ آن کرد تا به انبار نزدیک شود. سالاران سپاه از او خواستند اردوی خود را در همین جایگاه گسترده و بی‌هراس بر پای دارد و با سربازان سواره راهی شود، اگر کامیاب شد خواهد توانست سپاه خود را بدان سو برد و اگر بشکست سوی اردوی خود بازمی‌گردد و از نو سوی دشمنش می‌تازد. حسین این سخن نپذیرفت و آن جا را ترک گفت.

پس چون حسین به همان جایی رسید که می‌خواست سپاه را فرمود تا فرود آیند. جاسوسان ترک جایگاه سپاه حسین و تنگی این جایگاه را به آگاهی ترک‌ها رساندند. سپاه حسین سرگرم فرود آوردن باروبنه بودند که ترک‌ها بر ایشان یورش آوردند. سپاه در هم ریخت و سپاه حسین با ترک‌ها نبرد آغازید و از هر دو گروه شماری در خاک و خون فتادند. پیروان حسین بر ترکان یورش آوردند و آن‌ها را واپس راندند و بسیاری از ایشان را جان ستاندند و زیادی از آن‌ها را غرقابه ساختند. ترک‌ها کسانی را در بزنگاه نهاده بودند. نهانیده‌ها بر سپاه حسین یورش آوردند و آن‌ها گریزگاهی جز قُرات نیافتند و بدین سان بسیاری از یاران حسین غرقابه گشتند و گروهی اسیر و شماری کشته شدند.

سواران بی‌آن که بتوانند به جایی پناه برند گریختند. سالاران، ایشان را بانگ زدند که بازگشت، بازگشت، لیک هیچ کس بازنگشت. پس از لختی آن‌ها به خود آمدند و بر جان خویش هراسیدند و از سر این هراس بازگشتند و یارانشان را پشت گرفتند. ترک‌ها دارایی و اسباب اردوی حسین را به تاراج بردند و تنها جنگ‌افزارهای حسین که در کشتی‌ها بود به یغما نرفت، زیرا ملوانان آن‌ها را می‌پاییدند و بدین سان جنگ‌افزارها و دیگر داشته‌های ایشان بی‌گزند بماند. گریزندگان در ششم

جمادی‌الآخره / ششم ژوئن به یاسریه رسیدند. مردی از بازرگانان مال‌باخته حسین را دید و بدو گفت: سپاس خدایی را که روی تو سفید کرد، آیا رفتن [با این همه توش و توان] دوازده روز به درازا کشید و بازگشتت [از هراس دشمن] یک روز! حسین خود را از شنیدن این سخن به کری زد.

چون گزارش این شکست به محمد بن عبدالله بن طاهر رسید گریزندگان را از درونشده به بغداد جلو گرفت و بانگ زد که: پس از سه روز هر کس از اردوی حسین را در بغداد ببایم سیصد ضربه تازیانه او را بزنیم و نامش از دیوان پاک شود. سپاهیان ناگزیر نزد حسین به یاسریه بازگشتند. فرزند عبدالله سپاهی دیگر به یاری آن‌ها فرستاد و روزیانه شان بداد. او مردم را فرمود تا از کشته‌ها، غرقابه‌ها و تندرست‌ها آماری فراهم آورند، آن‌ها هم چنین کردند. نامه‌ای از جاسوسان ایشان در انبار رسید که بر پایه آن شمار کشتگان ترک، بیش از دویست و شمار زخم‌رسیدگان چهارصد و شمار اسیران در دست ترکان دویست و بیست مرد و شمار سرهای بریده هفتاد بود. خبرچینان در این نامه گفته بودند که ترک‌ها شماری از بازاریان را گرفته و انگاه آزادشان کرده‌اند. حسین دوباره به روز هجدهم جمادی‌الآخره / هجدهم ژوئن راهی شد و چندان برفت که از رود اُرتق گذشت. چون روز شنبه هشتم رجب / هفتم اوت رسید مردی نزد او بیامد و بدو گزارش بداد که ترکان آهنگ آن دارند باگذر از رود خویش بدو رسانند. حسین آن مرد را بزد لیک حسین بن علی بن یحیی ارمنی را با دویست سرباز بر ساحل رود گماشت. ترکان سوی گذرگاه آمدند و چون دیدند کنار رود را گرفته‌اند از راهی دیگر گذشتند حسین بن علی در نبرد با ایشان سخت پایداری کرد و سوی حسین بن اسماعیل پیغام فرستاد که ترک‌ها بر رود درآمده‌اند یاری برسانید. به پیغام برگفته شد: امیر خواب است. حسین بن علی پیک دیگری فرستاد، بدو گفتند: امیر در آبریزگاه است. حسین بن علی دیگری را فرستاد، بدو گفتند: امیر در خواب است. بدین سان ترک‌ها از رود گذشتند، و حسین بن علی بر قایقی نشست و سرازیر شد و یارانش پای به گریز نهادند. ترک‌ها شماری از ایشان را بکشتند و نزدیک به دویست تن را اسیر کردند. همه کشتی‌ها هم بازگشتند و از گزند دور ماندند. ترک‌ها شمشیر خود آختند و بسیاری از یاران حسین غرقابه گشتند و گریزندگان نیمه شب به بغداد

رسیدند و مانده ایشان در روز خود را به بغداد رساندند. ترک‌ها بر اسباب و اسلحه یاران حسین چیره شدند و شماری از سالاران حسین در خون خود غلتیدند.

هندوانی برای حسین چنین سرود:

يَا أَحْزَمَ النَّاسِ رَأِيًّا فِي تَخَلُّفِهِ عَنِ الْقِتَالِ خَلَطْتَ الصَّفْوَ بِالْكَدَرِ
لَمَّا رَأَيْتَ سَيْوْفَ التُّرْكِ مُضَلَّتَةً عَلِمْتَ مَا فِي سَيْوْفِ التُّرْكِ مِنْ قَدَرِ
فَصِرْتَ مَضْجَرًا ذُلًّا وَ مَنَقَصَةً وَالنُّجْحُ يَذْهَبُ بَيْنَ الْعِجْزِ وَالصَّجْرِ

یعنی: ای که در بازماندن از نبرد از همه کسان دوراندیش‌تری یک رنگی را با تیرگی آمیختی. چون شمشیر ترکان را آخته دیدی از توان تیغ ترکان آگاهی یافتی، و از سر خواری و کاستی به ستوه آمدی، پس کامیابی میان ناتوانی و ستوه نابود می‌شود.

بسیاری از منشیان و مستوفیان و نویسندگان و فرماندهان و بنی‌هاشم [از بغداد] به معتر پیوستند. از بنی‌هاشم، علی و محمد پسران واثق و جز این دو بودند. میان این دو دشمن چندین نبرد رخ داد و از هر دو سو گروهی کشته شدند. در برخی از این نبردها ترک‌ها به بغداد درآمدند، لیک مردم با پشتیبانی یکدیگر آن‌ها را برون راندند.

میان ابوساج و گروهی از ترکان نبردی در گرفت و ابوساج ترکان را بشکست. او بار دیگر با ایشان نبرد آغازید لیک پاره‌ای از یارانش او را تنها نهادند و مزه شکست را بدو چشانند. ترک‌ها به مدائن درآمدند و ترکانی که انبار را گشوده بودند از بخش باختری به بغداد لشکر کشیدند تا به صَرْصَر و کاخ ابن هبیره رسیدند.

در ذی‌قعدة / نوامبر این سال جنگی سخت رخ نمود. در این نبرد محمد بن عبدالله بن طاهر با همه سالاران و سپاهیان خود به آوردگاه روی آورد. برای او چادر و بارگاهی برافراشتند و آتش جنگی جانگیر افروخته شد و ترک‌ها در هم شکستند و باشندگان بغداد به لشکرگاه ایشان رخنه کردند و بسیاری از ایشان را بی‌دریغ از دم تیغ گذراندند. ترکان بی‌آن‌که به چیزی بنگرند همچنان می‌گریختند. هر سری را که مردم می‌آوردند بغا می‌گفت: کار موالی ساخته شد. ترکانی که همراه بغا و وصیف [در بغداد] بودند از این سخن، سخت رنجیدند.

ابواحمد بن متوکل همچنان ترکان را باز می‌گرداند و ایشان را هراس می‌داد که

اگر بازنگردند دیگر کس از ایشان نخواهد ماند. بغدادیان ایشان را تا به سامرا پی گرفتند، ولی آن‌ها بازگشتند و پاره‌ای از بغدادیان از پیگرد گریزندگان بازگشتند. برخی پرچم‌های ترکان را دیدند و گمان بردند ترکان بازگشته‌اند و ناگزیر تن به فرار دادند و با ازدحام وارد بغداد شدند و ترک‌ها نیز به اردوگاه خود بازگشتند و از گریز بغدادیان آگاه نشدند تا برایشان یورش آورند.

در ذی‌حجه / دسامبر ابواحمد پنج کشتی آکنده از خوراک و آرد سوی ابن طاهر گسیل داشت. هم در این ماه مردم بدانستند که ابن طاهر مستعین را برکنار و دست معتز به بیعت فشرده است. ابن طاهر سالاران خویش بفرستاد تا به معتز بیعت سپرند، و این در هنگامی بود که مردم گمان می‌کردند سازش بر این پایه بوده است که مستعین برگاه خلافت نشیند و معتز بر اورنگ جانشینی.

در ماه ذی‌حجه / دسامبر رشید بن کاووس برادر افشین که نگاهبان دروازه سلامه بود نزد ترک‌ها رفت و با آن‌ها ابوحامد را دیدار کرد، آن‌گاه به دروازه‌های بغداد بازگشت و به مردم گفت: سرور خداگرایان معتز و ابواحمد بر شما درود می‌فرستند و می‌گویند: هر که از ما فرمان برد ما نیز به او بپیوندیم و هر که از فرمان ما سر باز زند خود داناتر است.

مردم او را دشنام دادند چه، می‌دانستند محمد بن عبدالله بن طاهر در دل چه نهفته دارد. همگان از شهر به جزیره که روبروی سرای محمد بود روان شدند و زشت‌ترین ناسزاها را بر او بار کردند، آن‌گاه به در خانه او رفتند و باز دشنامش دادند و با نگاهبانان سرای او جنگ و ستیز کردند و آن‌ها را پراکندند و به دالان خانه او راه یافتند و بر آن شدند تا خانه او بسوزند لیک آتش نیافتند. گروهی از ایشان شب را در جزیره بماندند و همواره دشنام خویش به گوش او می‌رساندند. پس چون نام مادر او بردند بخندید و گفت: نمی‌دانم چگونه نام مادرم را که بیشتر کنیزکان پدرم نمی‌دانستند دانستند! چون فردا رسید باز زبان به دشنام گشودند. محمد بن عبدالله بن طاهر نزد مستعین آمد و از او خواست با ایشان سخن راند و در میانشان درخت آرامش نشاند. او هم چنین کرد و گفت: محمد مرا برکنار نکرده است و من این‌گونه بر او نمی‌بندم. او با آن‌ها نوید گذازد که نماز آدینه با ایشان گزارد و ایشان کار خود را پی گرفتند و رفتند.

پس از آن نمایندگان محمد بن عبدالله و ابواحمد با حماد بن اسحاق بن حماد بن یزید آمد و شد کردند و در این میان گروهی از پیادگان سپاه و بسیاری از همگان گردن فرازیدند. سربازان روزیانه می طلبیدند و همگان از نابسامانی هنجار خویش و گرانی خواربار می نالیدند. آن‌ها به محمد بن عبدالله گفتند: یا برون آی و با ما گفتگو کن یا ما را بپهل. او بدیشان نوید گذارد که برون آید تا در سازش بگشاید. آن گاه بر دروازه‌ها و جزیره و سرای خویش نگاهبانانی سواره و پیاده گماشت. مردمان بسیاری به جزیره آمدند. این گماشتگان مردم را برانندند و ایشان را به جنگ خواندند.

محمد بن عبدالله به سربازان پیغام فرستاد و روزیانه دو ماهه بدیشان نوید گذارد و فرمودشان تا آرام گیرند. آن‌ها سر باز زدند و گفتند: چنین نخواهیم کرد تا بدانیم هنجار ما و همگان کدام است [در ستیزیم یا سازش]. محمد بن عبدالله خود برون شد و آن‌ها بدو گفتند: همگان بر تو این گمان دارند که مستعین را برکنار کرده‌ای و دست معتز به بیعت فشرده‌ای و سالارانت را پیاپی [نزد ابواحمد] فرستاده‌ای. مردم از آمدن ترکان و مغربیان به درون شهر بیمناکند و این که اگر با ایشان آن نکنند که در مدائن و انبار کردند [که دچار غارت ترکان شدند] به هر روی بر خود و فرزندان و دارایی‌های خویش هراسناکند. آن‌ها از محمد بن عبدالله خواستند تا خلیفه را نزد آن‌ها بیاورد تا هم او را ببینند و هم دروغ بودن آنچه را شنیده بودند آشکار سازد. چون محمد بن عبدالله چنین دید از مستعین خواست سوی آن‌ها رود. او به سرای همگان [دارالعامه] برون شد و گروهی از مردم نزد او رفتند و او را دیدند و برون شدند و گزارش به مردم رساندند، ولی مردم خرسند نشدند. مستعین فرمود تا درها را بستند و بر بام سرای همگان فراز شد و محمد بن عبدالله او را همراهی می‌کرد. مردم مستعین را دیدند که جامه پیامبر بر تن داشت و چوب پیامبر را بر دست. او با مردم سخن گفت. او آن‌ها را به صاحب آن جامه [پیامبر] سوگند داد که بازگردند و این که از محمد بن عبدالله بدو گزندی نخواهد رسید. مردم از مستعین خواستند تا سوار شود و نزد آن‌ها بیاید و از سرای محمد بن عبدالله هم برون شود زیرا از محمد بن عبدالله بر او بی‌هراس نیستند. مستعین نیز این نوید با ایشان بگذارد.

چون محمد بن عبدالله چنین دید بر آن شد تا از بغداد به مدائن رود. پس گروهی

از بزرگان نزد او رفتند و گذشت او را خواهان شدند و پوزش خواستند. و این کارها همه بر دوش شورشیان و اوباش نهادند. محمد بدیشان پاسخی نیکو داد و مستعین به ماه ذی حجه / دسامبر خانه محمد را فرو هلبید و به سرای رزق خادم در رصافه رفت. محمد بن عبدالله پیشاپیش او نیم نیزه [ی خلافت] را در دست می برد. چون فردا شد مردم در رصافه گرد آمدند و از سالاران و بنی هاشم خواستند که به خانه محمد بن عبدالله روند و او را همراه خود بیاورند. آن‌ها نیز چنین کردند. محمد با همه سرداران خویش با آرایش برنشست و در برابر مردم ایستاد و ایشان را نکوهید و سوگند یاد کرد که نه برای مستعین و نه برای جانشین او و نه برای هیچ یک از مردم، بد نمی خواهد و جز سامان دادن به هنجار ایشان را خواهان نیست، چندان که مردم بگریستند و برای او نیابیدند. محمد بن طاهر سوی مستعین رفت. او در کار مستعین بسیار کوشا بود تا آن که عبیدالله بن یحیی بن خاقان اندیشه او را دگرگون ساخت و بدو گفت: این که تو او را یاری می رسانی و در کارش چنین از خود کار می کشانی از دورترین مردم و پلشت دین ترین ایشان است. به خدای سوگند او به وصیف و بغا دستور داد تا تو را از پای در آورند، لیک آن دو این کارگران شمردند و دست به تیغ نبردند. اگر در سخن من دودل هستی گزارش من بررس. آنچه بر دورویی او گواه است این است که در سامرا [به هنگام نماز] بسم الله را آهسته می خواند و چون نزد تو می آمد از سردورویی آن را بلند می خواند [این سخن ناسازگاری این دو کار در دو آیین را می رساند]، اما تو یاری دوست و خویشاوند و پرورنده خویش را رها می کنی. عبیدالله بن یحیی همچنان این سخنان با وی گفت. محمد بن عبدالله گفت: خدا او را زبون کند که نه به کار دین می آید نه به کار دنیا. آن گاه عبیدالله بن یحیی، احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد را یار خود گرفت.

چون جشن گوسپندکشان [عید قربان] رسید مستعین با مردم نماز بگذازد. آن گاه محمد بن عبدالله با فقیهان و قاضیانی که همراه او بودند نزد مستعین آمد و بدو گفت: تو بر این پایه از من جدا شدی که هر چه را من آهنگ آن کنم پیش بری. تو در این باره دستنوشتی نزد من داری. مستعین گفت: دستنوشت را بیاور. محمد آن را بیاورد. در آن سخن از سازش و آشتی به میان آمده بود و از برکناری هیچ گفته نیامده بود. مستعین گفت: آری، سازش و آشتی را پیش بر. محمد بن عبدالله برون شد و

بیرون دروازه شماسیه سراپرده‌ای زد، گروهی از یارانش نیز همراه او بودند. ابواحمد با قایقی بدو پیوست و هر دو سخن بسیار با یکدیگر گفتند و انگاه برون شدند. محمد بن طاهر نزد مستعین آمد و او را آگاه‌اند که پنجاه هزار دینار بدو داده می‌شود و سی هزار دینار مقرری دریافت می‌کند و همچنان آزاد خواهد بود که در شهر [بغداد] اقامت کند و به حج هم برود، بدین شرط که خویش از خلافت برکنار کند و فرمانروایی همه سرزمین حجاز به بغا و انهد و لرستان و حومه آن را به وصیف واگذارد، یک سوم دارایی که می‌رسد از آن محمد بن عبدالله و سپاه بغداد و دو سوم درآمد از آن موالی و ترکان باشد. مستعین از برکناری خود سر باز زد. او گمان می‌کرد وصیف و بغا با وی همراهند. مستعین گفت: اینک این گردن من و این شمشیر و سفره چرمی^۱. محمد بن طاهر گفت: من همین جا می‌نشینم و تو چه بخواهی چه نخواهی باید خویش از خلافت برکنار کنی. مستعین سرانجام برکناری خویش از خلافت پذیرفت.

چون پذیرش برکناری او از خلافت چنین بود که محمد بن عبدالله و بغا و وصیف پیرامون برکناری او از خلافت با وی سخن گفتند و او به ایشان درشت گفت. وصیف به مستعین گفت: تو ما را به کشتن باغر فرمان دادی و کار ما را بدین جا کشانیدی. گفتمی اتمش را خون بریزیم و باز گفتمی که محمد بن عبدالله نیک‌خواه ما نیست، و پیوسته او را بیم می‌دادند و با وی نیرنگ می‌باختند. محمد گفت: تو به من گفتمی کار ما سامان نیابد مگر آن که از این دو [وصیف و بغا] آسوده شویم. پس چون مستعین چنین دید برکناری خود از خلافت را پذیرفت و چیزهایی را که برای خود می‌خواست بنوشت و این رویداد در یازدهم ذی‌حجه / پنجم ژانویه روی داد. محمد بن عبدالله فقیهان و قاضیان را گرد آورد و همه را نزد مستعین برد و آنها را گواه گرفت که مستعین کارهای خویش به محمد بن عبدالله واگذارده است و گوهرهای خلافت از او بستاند.

محمد بن عبدالله بن طاهر پیک سوی سالاران خود فرستاد تا به او بپیوندند. و همراه هر سالار ده تن از یاران مهتر او باشند. آنها نزد او آمدند و محمد ایشان را

۱. سفره چرمی یا همان نطع را به هنگام گردن زدن زیر پیکر جلاذ خوانده می‌انداخته‌اند تا خون او روان نشود - م.

امید داد و گفت: از کرده خویش آهنگی جز جلوگیری از خونریزی و سامان دادن به هنجار شما و پاسداشت خونتان نداشتم. او به آنها دستور داد به سامرا بروند، با معتز بیعت کنند و شرایط برکناری مستعین از خلافت را به او بدهند تا خود امضاء کند. آن گاه آنها را سوی معتز فرستاد و ایشان به درگاه معتز درآمدند و معتز نیز خواست آنها را پذیرفت و با قلم خود بر آنها امضا نهاد و فرستادگان نیز بر این کار گواه بودند. معتز بدیشان خلعت نیز بداد و کسی را با آنها فرستاد که از مستعین بیعت ستاند. مادر و خانواده مستعین به فرمان معتز از سامرا به بغداد برده شدند. پیش از رفتن ابرار همه آنها را کاویدند و آنچه را بایسته می دیدند ستاندند. درونشد پیغام آوران از سوی معتز به بغداد در ششم محرم سال ۲۵۲ / بیست و هفتم فوریه ۸۶۶ م بود.

نبرد فرنگان در اندلس

در این سال محمد بن عبدالرحمان اموی، خداوندگار اندلس، سپاهی را به فرماندهی پسرش منذر به ماه جمادی الاخره / مه به سرزمین کفار گسیل داشت. آنها راهی شدند و روی سوی ملاحه آوردند. دارایی های لذریق بیشتر در کرانه آلبه و دژها بود. چون مسلمانان بر ویرانی و یغمابری سرزمین ایشان همداستان شدند لذریق سپاه خود گرد آورد و آهنگ مسلمانان کرد. دو سپاه در جایی به نام فح مرکوبین، که این جنگ به نام آن شناخته شد، با هم روبرو شدند و با یکدیگر نبرد آزمودند. کفار بشکستند، لیک از آوردگاه دور نشدند و در یک بلندی نزدیک آوردگاه گرد آمدند. مسلمانان ایشان را پی گرفتند و بر آنها یورش آوردند و آتش جنگ فروزاتر گشت و فرنگان بی آن که به پشت خویش بنگرند پای به گریز نهادند و مسلمانان پی ایشان گرفتند و در راه یا اسیر کردند یا خون ریختند. این جنگ در دوازدهم رجب / یازدهم اوگست پیش آمد. مسلمانان از کفار دو هزار و چهارصد و نود و دو سر بریدند و گشایشی سترگ کردند و بازگشتند.

یاد چند رویداد

در این سال سلیمان بن محمد به همراهی گروهی کلان و با جنگ افزار فراوان از طبرستان به گرگان بازگشت. عبدالله بن طاهر او را به این کار واداشت. حسن بن زید از طبرستان برفت و به دیلمان پناه جست. سلیمان به طبرستان در آمد و آهنگ ساری کرد. دو فرزند قارن بن شهریار و گروهی از باشندگان آمل و جز ایشان که انگشت پشیمانی به دندان می خاییدند بدو پیوستند و گذشت او را خواهان بودند. او هم آن‌ها را پذیرفت و یاران خود را از کشتن و غارتگری و آزار ایشان باز داشت. نامه اسد بن جندان به محمد بن عبدالله رسید و او را از جنگ خود با علی بن عبدالله ملقب به مرعشی و شکست وی و همراهان او از مهتران کوهستان و درونشدهش به شهر آمل آگاهانند.

در همین سال دو مرد در ارمنستان شورش کردند و علاء بن احمد کارگزار بُغای شرابی با آن دو جنگید و هر دو را بشکست. آن دو با افراد خود به دژی که در آن نزدیکی بود پناه بردند. علاء آن‌ها را در میان گرفت و بر آن‌ها دژکوب برافراشت. آن دو از دژکوب گریختند و پنهان شدند و علاء نتوانست بداند که کجا رفتند، لیک علاء دژ را گشود.

هم در این سال عیسی بن شیخ با موفق خارجی بجنگید و او را در هم شکست و به بندش بست.

نیز در این سال نامه‌ای از محمد بن طاهر بن عبدالله پیرامون شورش یکی از طالبیان در ری رسید. بر پایه این نامه او سپاهی آراسته و سوی او ره یافته و به شکستش کشانده است. نام این طالبی محمد بن جعفر بود. محمد بن طاهر او را اسیر کرد و پس از اسیر کردن محمد بن جعفر بن احمد بن عیسی بن حسین بن صغیر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) رو به راه ری نهاد. ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن [علی بن] ابی طالب (ع) نیز همراه محمد بن جعفر بود.

هم در این سال حسن بن زید در نبرد با محمد بن طاهر شکست خورد و گریخت. حسن بن زید با سی هزار تن سوی محمد لشگر کشیده بود، و در این میان

سیصد و چهل مرد از مهتران حسن کشته شدند.
در همین سال اسماعیل بن یوسف علوی خواهرزاده موسی بن عبدالله حسنی شورش کرد.

نیز در این سال میان محمد بن خالد بن یزید و احمد المولّد و ایوب بن احمد در سکیر در سرزمین بنی تغلب نبردی در گرفت و از هر دو سو گروه بسیاری جان باختند. در پایان، محمد بشکست و دارایی اش به یغما رفت.
در این سال بلکاجور رو به راه روم نهاد و مظموره را گشاد و غنیمت‌های فراوان به دست آورد و بسیاری از رومیان را اسیر کرد.

هم در این سال در کوفه مردی از طالبیان با نام حسین بن احمد بن حمزة بن عبدالله بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) قامت افراشت [باید عبدالله بن حسن باشد زیرا حسین جز علی سجاد فرزند دیگری نداشت]. او محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) با کنیه ابواحمد را به جانشینی خود گمارد. مستعین، مزاحم بن خاقان را سوی او فرستاد. این مرد قامت افراشته در حومه کوفه میان بنی اسد و زیدیان می‌زیست. او احمد بن نصیر بن حمزة بن مالک خزاعی کارگزار خلیفه را به کاخ ابن هبیره راند. آن‌گاه مزاحم بن خاقان و هشام بن ابی دلف عجللی با یکدیگر همداستان شدند. مزاحم سوی کوفه شد. آن مرد علوی باشندگان کوفه را به جنگ با آن دو برانگیخت و به آن‌ها نوید پیروزی گذازد. مزاحم گام پیش نهاد و آهنگ جنگ با ایشان گذازد. او پیشتر یکی از فرماندهان را با گردانی روانه کرده بود. آن‌ها از پشت بر کوفیان در آمدند و همه را میان دو سپاه گرفتند چندان که هیچ کس توان گریز نیافت. آن‌گاه مزاحم به شهر اندر شد و مردم کوفه بر او سنگ همی پراندند، او هم کوفه را خوراک آتش کرد. هفت بازار در این آتش بسوخت تا جایی که آتش به برزن سببع رسید. آن‌گاه به سرایی یورش آورد که آن مرد علوی در آن بود، لیک او گریخت و مزاحم در کوفه ماندگار شد تا آن که معتز او را در نامه‌ای به درگاه خود فرا خواند.

در همین سال مردی علوی در کرانه نینوی از سرزمین عراق شورش نمود و هشام بن ابی دلف در ماه رمضان / سپتامبر با او روبرو شد، و از یاران مرد علوی گروهی در خاک و خون غلتیدند، پس او خود گریخت و به کوفه اندر شد.

در این سال حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل ارقط بن محمد بن علی بن حسین بن علی، بشناخته به کرکی، در کرانه قزوین و زنجان شورش کرد و کارگزاران طاهر را از آن جا برآورد.

هم در این سال بنی عقیل راه جدّه را زدند. جعفر در شاشات با ایشان بجنگید. در این جنگ سیصد تن از باشندگان مکه جان باختند و کالاها نرخی گران یافتند و اعراب بدوی در روستاها به یغماگری تاختند.

نیز در این سال اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در مکه شورش کرد. پس جعفر به شاشات گریخت. اسماعیل سرای او و یاران حکومتی را به یغما برد و سربازان و شماری از باشندگان مکه را خون بریخت. او هر آنچه را برای بازسازی آرامگاه پیامبر رسیده بود تاراج کرد و زرو سیم و پرده کعبه را نیز به یغما برد و نزدیک به دوست هزار دینار از مردم ستاند و پس از تاراجگری مکه از آن برون شد و به ماه ربیع الاوّل / آوریل پس از پنجاه روز ماندگاری پاره‌ای از این شهر را بسوخت، وزان پس روی سوی مدینه آورد. حاکم مدینه گریخت و پنهان شد. باز اسماعیل به ماه رجب / جولای به مکه بازگشت و باشندگان آن را شهربندان کرد چندان که مردمان از گرسنگی و تشنگی می‌مردند و بهای سه اوقیه^۱ نان به یک درهم و یک رطل^۲ گوشت به چهار درهم و یک نوشه آب به سه درهم رسید. مردم مکه بسی رنج بردند بدین روزگار.

اسماعیل پس از پنجاه و هفت روز ماندگاری راه جدّه را در پیش گرفت. او خوراک را از مردم باز داشت و دارایی بازرگانان و چارپاداران را بستند. آن گاه اسماعیل روی به عرفه آورد. محمد بن احمد بن عیسی بن منصور با کنیه کعب البقر و عیسی بن محمد مخزومی سپاه سالار مکه از سوی معتز بدان سرزمین روان شده بودند. اسماعیل با این دو بجنگید و نزدیک به هزار و صد تن از حاجیان جان باختند و دارایی مردم به یغما رفت، و بی آن که یک شب و روز در عرفه درنگ کنند سوی مکه گریختند، لیک اسماعیل و یارانش بماندند، وزان پس اسماعیل روی

۱. اوقیه: بخشی از رطل، یک دوازدهم رطل، نزدیک به هفت مثقال.

۲. رطل: سنجه وزن، برابر دوازده اوقیه یا هشتاد و چهار مثقال. این سنجه در جاهای گوناگون ناهمسان بوده است، وزنی که در ایران یک رطل گفته می‌شد برابر با صد مثقال بوده است.

سوی جُده نهاد و دارایی‌های آن جا را تباهاند.
در این سال سری سُقطی پارسا درگذشت. همچنین اسحاق بن منصور بن بهرام
ابویعقوب کوشج، حافظ نیشابوری در جمادی‌الاولی / می درگذشت. اسحاق در
حدیث مُسنَدی داشت که از روی آن حدیث باز می‌گفتند.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و دوم هجری (۸۶۶ میلادی)

چگونگی برکناری مستعین

در این سال مستعین احمد بن محمد بن معتصم خویش را از خلافت برکنار کرد و به معزز بالله بن متوکل بیعت سپرد و در جمعه چهارم محرم / بیست و ششم ژانویه معزز در بغداد خطبه خواند و برای او از تمام سپاهیان بیعت گرفته شد. ابن طاهر به همراه سعید بن حمید به نزد مستعین در آمد. او شرط زنهار بنوخته بود، پس گفت: ای سرور خداگرایان! سعید نامه شرط بنگاشته است و تو باید آن را با امضاء خود استوار بداری، اینک آن را برای تو می خوانیم و تو آن را بنیوش. مستعین گفت: نیازی به استوار ساختن آن نیست، این جماعت [یاران معزز] خدا را بهتر از تو نمی شناسند، تو خود آن را پیشتر استوار ساخته ای و همان نوشته آمده که تو می دانی. محمد بن عبدالله پاسخی بدو نداد.

چون مستعین به معزز بیعت سپرد و بر بیعت او گواهی دادند همراه زن و همه خانواده اش از رصافه به کاخ حسن بن سهل در مخرم ببردندش و برایشان نگاهبانان گماشتند و جامه و چوب و انگشتر [خلافت] از او ستانده شد. عبدالله بن طاهر به نگاهبانی او گماشته شد. او را از رفتن به خانه خدا نیز بازداشتند، پس بصره را ماندگاه خویش کرد. بدو گفتند: بصره شهری بد آب و هوا و محل بیماری ها و وبا می باشد. در پاسخ گفت: آیا بیماری این جا کشنده تر است یا ترک خلافت؟

در ششم محرم / بیست و هشتم ژانویه بیش از دویست کشتی که در آن کالاهای گونه گون و گوسفند و خواربار فراوان بود به بغداد رسید.

در این سال مستعین را راهی واسط کردند، و معتز، احمد بن ابی اسرائیل را به وزارت برگماشت و بدو خلعت وزارت داد و ابواحمد در دوازدهم محرم / چهارم فوریه به سامرا بازگشت.

یکی از شاعران در برکناری مستعین چنین سرود:

خُلِعَ الْخَلِيفَةُ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ سَيَقْتُلُ النَّالِي لَهُ أَوْ يُخْلَعُ
و يزول ملكُ بني أبيه ولا يزي أحدٌ تملكَ منهم يستمتع
إيهاماً بني العباس إن سبيلكم في قتل أعبيدكم سبيل مهيع
رَفَعْتُمْ دُنْيَاكُمْ فَتَمَزَّقَتْ بكمُ الحياءُ تمزقاً لا يرفع

یعنی: احمد بن محمد از خلافت برکنار شد، زودا که جانشین او نیز کشته یا برکنار شود. حکومت فرزندان پدرش از میان برود و کس از آن‌ها نماند که از حکومت کام گیرد. هان ای بنی عباس! راه شما در کشتن بندگان خویش راهی هموار است [در کشتن آنها زیاده روی می‌کنید]. جهان خود را پینه کردید و وصله انداختید [کنایه از اینکه به زور نگه داشته‌اید] پاره دوختید و این جهان چنان از هم گسسته است که دیگر پاره‌دوزی نپذیرد.

در راستای برکناری مستعین سخنسرایانی همچون بحتری و محمد بن مروان و جز ایشان سروده‌های بسیاری سرودند.

در بیست و سوم محرم / پانزدهم فوریه دیو داد بن دیودست [از سرداران بزرگ ایرانی] به بغداد آمد و محمد بن عبدالله امور آبیاری رود فرات را بدو سپرد، و او هم گروهی را برای راندن ترکان و مغربیان از پیرامون رود فرات گسیل داشت، و زان پس ابوساج راهی کوفه شد.

سخن از کار وصیف و بغا

در این سال معتز به محمد بن عبدالله فرمانی نوشت تا نام وصیف و بغا و همراهیان ایشان را از دیوان‌ها بزدایند.

محمد بن ابی عون که یکی از سرداران محمد بن عبدالله بود با ابواحمد [برادر معتز و فرمانده کل] نویدگذارده بود تا بغا و وصیف را از دم تیغ بگذرانند. معتز نیز به

پاداش آن محمد بن عبدالله را به امیری یمامه و بحرین و بصره برگماشت. گروهی از یاران بغا و وصیف این گزارش بدیشان رساندند و آنها را از محمد بن عبدالله بیم دادند. آن دو سوی محمد تاختند و او را از آهنگ ابن ابی عون در ریختن خونشان آگاهانند. بغا گفت: این گروه [معتز و یاران او] بر ما نیرنگ باختند و در بیعتشان با ما ناسازگاری کردند. به خدای سوگند اگر آهنگ ریختن خون ما داشته باشند هرگز توان آن نیابند. وصیف سخن او را برید و گفت: ما دست می داریم و در سرای خود می نشینیم و آمدن کسی را که آهنگ کشتن ما را دارد چشم می کشیم! آن دو به سرایشان بازگشتند و سپاهی آراستند.

وصیف خواهرش سعاد را که دایه مؤید بود به شفاعت سوی او فرستاد و مؤید با معتز سخن کرد تا مگر از این دو خشنودی یابد. معتز از وصیف خشنود شد و این خشنودی بدو نوشت. ابواحمد بن متوکل نیز در پیرامون بغا با معتز سخن کرد. معتز برای بغا نیز نامه خشنودی فرستاد و این هر دو در بغداد بودند. ترکان نزد معتز پای فشردند که وصیف و بغا را به سامرا بخواند. او این خواست به وصیف و بغا نوشت، لیک از یک سو به محمد بن عبدالله فرمانی فرستاد تا آن دو را از این کار جلو گیرد. فراخوان وصیف و بغا به دست این دو رسید. آنها نامه را نزد محمد بن عبدالله فرستادند تا از او پروانه ستانند. وصیف و بغا و نزدیک به چهارصد کس از سواران و فرزندان این دو برون شدند و بینه‌ها و خاندانشان را در سرای نهادند. ابن طاهر کسانی را فرستاد و ایشان را در دروازه شماسیه جلو گرفتند. آنها برگشتند و از دروازه خراسان گذشتند و خویش به سامرا رساندند. چون به سامرا رسیدند به خانه‌های خود رفتند. معتز به هر دو خلعت داد و کارهایشان را دوباره بدیشان واگذازد و سرپرستی برید را هم به موسی فرزند بغای کبیر سپرد.

آشوب میان سپاه بغداد و محمد بن عبدالله

در این سال میان سپاه بغداد و یاران محمد بن عبدالله بن طاهر ناسازگاری رخ نمود.

پایه این ناهمسازی آن بود که چاکران [شاکریه] و سربازان جیره‌خوار به ماه

رمضان / سپتامبر در سرای محمد گرد آمدند و روزیانه خویش درخواستند. محمد بدیشان گفت: به سرور خداگرایان نوشته‌ام تا روزیانه شما فرستد، و او در پاسخ نوشته است: اگر سپاه را برای خودت می‌خواهی روزیانه‌شان ده، و اگر برای ما می‌خواهیشان ما را بدیشان نیازی نیست. ایشان با شنیدن این سخن شوریدند. محمد فرمود دو هزار دینار برون آوردند و بدیشان پرداختند و آن‌ها آرام گرفتند.

این گروه باز در رمضان / سپتامبر گرد آمدند. آن‌ها پرچم‌ها برافراشتند و کوس‌ها بنواختند و در دروازه حرب و شماسیه و جز آن چادر برافراختند و از بوریا و حصیر کلبه ساختند و شام را که گذراندند در بام شمارشان رو به فزونی گذارند. محمد یارانش را بخواند و شب را در خانه او سرکردند. سرای او مالا مال از مردان بود و زیادی از شهر آشوبان نیز در دروازه حرب با شورشیان شدند و جنگ‌افزار و پرچم و کوس برای خویش فرا ستاندند. ابوالقاسم عبدون را هم به فرماندهی خود برگزیدند. او فرزند موفق و از مباشرین عبیدالله بن یحیی بن خاقان بود، و ابوالقاسم این جماعت را وادار کرد در ستاندن روزیانه و جیره نداده‌شان پایداری و دلیری کنند.

چون آدینه رسید آهنگ آن کردند تا خطیب را از رفتن به مسجد و خطبه برای معتز جلو گیرند. خطیب این بدانست و به بهانه بیماری خطبه نگذارد.

شورشیان آهنگ پل کردند. ابن طاهر گردانی از سرداران خود را با شماری شهسوار و پیاده سوی ایشان گسیل داشت و میان دو سوی سپاه جنگی درگرفت و مردانی کشته بر زمین غلتیدند و یاران ابن طاهر از پل واپس کشیدند. شورشیان بخش خاوری چون دیدند یارانشان، یاران ابن طاهر را از پل واپس راندند یورش آوردند تا به یارانشان پیوندند.

ابن طاهر چند کشتی پر از هیزم و نی و خاشاک کرد، پس بر آن‌ها آتشی افکند و کشتی را سوی پل بالا فرستاد که کشتی‌های پل را بسوخت و از هم گسلیدشان و سوی پل دیگر روان شد، لیک سربازان بخش باختری خود را بدان رساندند و غرقابه‌اش ساختند، و خاوریان خود را به باختریان رساندند و یاران ابن طاهر را تا به سرای او واپس راندند و از میان ایشان ده کس جان بباختند. مردم شرطه [شهریانی] را به یغما بردند و کالاهای گونه‌گون فراوان از آن جا ربودند.

ابن طاهر چون دید سپاه دشمن بر یاران او یورش آوردند فرمود تا دکان‌های کنار پل را بسوزند و بدین سان کالای بسیاری از بازرگانان خوراک آتش شد. آتش دو سوی سپاه را از هم جدا کرد و شورشیان به اردوگاه خود در دروازه حرب بازگشتند، و ابن طاهر، یاران خویش گرد آورد و از هراس بازگشت شورشیان ایشان را بسیجید، لیک آن‌ها دیگر بازنگشتند.

در یکی از روزها دو مرد از شورشیان نزد ابن طاهر آمدند و به او چگونگی شکست شورشیان و خاموشی فتنه را نمودند، ابن طاهر فرمود تا دویست دینار بدیشان پاداش دهند و به شاه بن میکال و سردارانی دیگر دستور داد تا بدان سو روان شوند. آن‌ها بدان کرانه روی نهادند. ابوالقاسم [فرمانده شورشیان] و ابن خلیل سران شورشیان را از آمدن میکال^۱ هراس گرفت. نیروهای این دو شورشی از پیرامونشان پراکنده شده بودند و بدین سان هریک رو به سوی نهادند. ابن خلیل با شاه بن میکال و یاران او روبرو در آمد و بدیشان بانگ زد، یاران محمد نیز بدو بانگ زدند و او در میان ایشان گرفتار آمد و کشته بر زمین افتاد، ابوالقاسم نیز روی نهانید، به جای او ره یافتند، گریانش گرفتند و نزد ابن طاهرش آوردند. سپاه او از دروازه حرب پراکنده شدند و هر که به سرای خویش بازگشت. ابوالقاسم را به بند کشیدند و چندان سخت تازیانه‌اش زدند تا بمرد و این رویداد در ماه رمضان / سپتامبر برد.

چگونگی برکناری مؤید و مرگ او

در ماه رجب / ژوئیه معتز برادرش مؤید را از جانشینی خود برکنار کرد. چونی این کار چنین بود که علاء بن احمد، فرمانروای ارمنستان، پنج هزار دینار برای مؤید فرستاد تا هنجار خویش سامان بخشد، عیسی بن فرخان شاه آگاه شد و پول را ربود. مؤید ترک‌ها را بر عیسی بن فرخان شاه شوراند لیک مغربیان را نتوانست بر او بشوراند. معتز شنید، در پی مؤید و ابواحمد [برادرانش] فرستاد و هر دو را گرفت و به زندان افکند و مؤید را به بند کشید و به ترکان و مغربیان پاداش‌هایی بداد.

۱. در کتاب «مُضَى دَیْنِکَ الرَّجُلِیْنِ» آمده در حالی که تنها از شاه بن میکال نام برده شده - م.

آورده‌اند که معتز، موید را چهل تازیانه بزد و او را در سامرا از جانشینی برکنار داشت و از موید در برکناری خود دستنوشتی ستاند. مرگ موید در بیست و دوم رجب / سی‌ام ژوئیه بود.

چگونگی مرگ او چنین بود که زنی از زنان ترک محمد بن راشد را آگاهاند که ترک‌ها آهنگ رها کردن موید از زندان را دارند. او این گزارش به معتز رساند. لیکن موسی بن بغا گفت: ترکان می‌خواهند ابواحمد بن متوکل را آزاد کنند، زیرا که با او اُخت‌اند و در جنگ همراه ایشان بوده. چون فردا رسید معتز قاضیان و فقیهان و بزرگان را بخواند و پیکری جان موید را بی‌آن که آسیب یا زخمی در آن پدیدار باشد از زندان برون آوردند و آن را به مادرش رساندند و مرگ‌نامه‌اش را در کنارش نهادند و مادرش وی را به خاک سپرد. گفته‌اند او را در یک لحاف از پوست سمور پیچیدند و دو سوی آن را چندان فشرده‌اند که جان بداد. نیز آورده‌اند که او را در یخ نشانند و بر سرش برف ریختند که از سرما پیکرش بیست. چون موید بمرد برادرش ابواحمد به زندان برده شد. او برادر تنی موید بود.

چگونگی کشته شدن مستعین

چون معتز آهنگ آن کرد که مستعین احمد بن محمد بن معتصم را خون بریزد فرمان‌نامه‌ای برای محمد بن عبدالله نوشت و او را فرمود تا مستعین را به سیمای خادم بسپرد، او هم به نگاهبانان مستعین در واسط نوشت تا مستعین را به سیمای بسپارند. محمد بن عبدالله این سپارش را به احمد بن طولون واگذازد. احمد نیز او را بگرفت و با وی راه قاطول سپرد و به سعید بن صالحش سپارد و سعید هم او را به سرای خود بُرد و چندان تازیانه بزدش تا مُرد.

نیز گفته‌اند سنگی به پایش بستند و به دجله افکندند، چنان که آورده‌اند او و دایه‌اش را بر دو سوی کجاوه نهادند، پس چون نزد سعید رسید با شمشیر ضربتی بر او فرود آورد و او فریادی کشید همچون دایه‌اش که او نیز بانگی زد و بدین سان هم او کشته شد هم دایه‌اش.

سر او را هنگامی نزد معتز آوردند که شطرنج بازی می‌کرد. گفتند: این سر خلیفه

برکنار شده است. معتز گفت: آن را به کناری نهید تا این دست^۱ پایان پذیرد. پس چون از شطرنج آسوده شد نگاهی بدان کرد و فرمود تا به خاکش سپرند و گفت تا پنجاه هزار درهم به سعید پردازند و نیابت حکومت بصره بدو سپرد.

آشوب میان ترکان و مغربیان

در آغاز رجب این سال / هجدهم ژوئیه میان ترکان و مغربیان شورش در گرفت. پایه این شورش آن بود که ترک‌ها بر عیسی بن فرخان شاه یورش آوردند و او را زدند و اسب‌اش ستانند. مغربیان به رهبری محمد بن راشد و نصر بن سعد گرد آمدند و بر ترکان یورش بردند و کوشک را از ترکان فرو ستانند و ایشان از آن جا رانند و بدیشان گفتند: هر روز خلیفه‌ای را می‌کشید یا دیگری را کنار می‌کشید و وزیری را به کار می‌گمارید.

کوشک و گنجخانه به دست مغربیان افتاد و چارپایانی را که ترکان هلیده بودند برگرفتند. ترکان گرد آمدند و کس در پی ترکان کرخ و دیگر سرای‌ها فرستادند و نیروهای خود بسیجیدند و با مغربیان روبرو شدند. شهر آشوبان و چاکران [شاکریه] مغربیان را یاری رساندند. ترکان ناتوان ماندند و سر به فرمان فرود آوردند.

جعفر بن عبدالواحد میان آن‌ها بدین شرط سازگاری داد که حادثه‌ای نیارند و در هر کجا از سوی یکی از دو گروه کسی باشد از گروه دیگر نیز یکی گمارده شود و هیچ یک به تنهایی به کار گمارده نشود. آن‌ها اندکی بر این هنجار بیبوندند، آن‌گاه باز ترکان گرد آمدند و گفتند: ما سر این دو [سر محمد بن راشد و نصر بن سعد] را می‌خواهیم، اگر به آن‌ها دست یافتیم دیگر کس نیست که سخنی گوید. گزارش خواست ترک‌ها به محمد بن راشد و نصر بن سعد رسید. پس آن دو خواستند سوی سرای محمد بن غرون^۲ روان شوند و تا خاموش شدن آتش خشم ترک‌ها نزد او مانند وزان پس سوی ایشان آیند. پس او گزارش آن دو به ترکان رساند و آن‌ها این دو را گرفتند و خونشان

۱. به آگاهی چشندگان زبان تازی می‌رسانم که در خود کتاب نیز «دست» آمده، لیک برآستی

نمی‌دانم «دست» در این کاربرد از پارسی به تازی رفته یا از تازی به پارسی ره یافته - م.

۲. عزون نیز آورده‌اند.

ریختند. این گزارش به معتز رسید و او آهنگ کشتن ابن غرون کرد. برخی میانجیگری او کردند و معتز او را به بغداد راند.

شورش مُساور در بوازیج

در رجب / ژوئیه این سال مُساور بن عبد الحمید بن مُساور شاری [شاری یعنی خریدار که در قرآن آمده و هر که در راه خدا قیام می‌کند نفس خود را می‌خرد. خوارج را شاری هم گفته‌اند] بجلی موصلی در بوازیج سربرکشید. جد او مُساور در موصل صاحب مهمانسرای [فندق] مُساور بود و مهمانسرای مُساور در موصل نام از نیای او دارد.

انگیزه این شورش آن بود که سُطره موصل که زیر فرمان بنی‌عمران و دیگر سالاران موصل بودند مردی حسین بن بگیر نام را به پاسبانی گماشتند و او فرزند مُساور را که حوثره نامیده می‌شد بگرفت و در حدیثه به زندانش افکند. حوثره جوانی زیبا بود. حسین او را شب‌ها از زندان برون می‌آورد و به برمی‌گرفت و روزها به زندانش بازمی‌گرداند. حوثره گزارش این کار به پدرش مُساور که در بوازیج بود رساند و بدو چنین نوشت: روز را در زندان و شب را در آغوش رندان سر می‌کنم. پدرش از این سخن چندان به خشم آمد و پریشان شد که گردن فرازید و گروهی بدو بیعت سپردند. او آهنگ حدیثه کرد. حسین بن بکیر روی نهانید و مساور پسرش را از زندان بیرون کشانید و یاران گرد و اعراب او رو به فزونی نهادند. مُساور روی سوی موصل آورد و در بخش خاوری فرود آمد. والی موصل عُقبه بن محمد بن جعفر بن محمد بن اشعث بن اهبان خزاعی بود. می‌گفتند اهبان با گرگ سخن می‌گفته و با پیامبر (ص) یار بوده است. عقبه از جانب باختر دو مرد را فرستاد که با مُساور جنگ کنند. آنها از دجله گذشتند و خود را به مُساور رساندند و با وی نبرد آغازیدند، لیک هر دو کشته شدند و مساور بازگشت و دیگر جنگ را ناخوش شمرد. حوثره بن مُساور نیز با پدر بود و از او این سروده شنیده شد:

أَنَا الْغُلَامُ الْبَجَلِيُّ الشَّارِي أَخْرَجَنِي جُورُكُمْ مِنْ دَارِي

یعنی: منم آن نوجوان بجلی [نسبت به قبیله بجیله] [که خریدار نفس خود برای

جهاد است]، که ستم شما مرا از سرایم برون کشید.

یاد چند رویداد

در این سال محمد بن علی بن خلف عطار و گروهی از طالبیان [فرزندان ابی طلب] همچون ابواحمد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) و ابوهاشم داود بن قاسم جعفری به ماه شعبان / اوگست به سامرا برده شدند.

چگونگی این رویداد چنین بود که مردی از طالبیان با گروهی از چاکران از بغداد سوی کوفه روان شد. در آن روزگار کوفه در قلمرو ابوساج بود و خود او در بغداد به سر می برد. محمد بن عبدالله او را فرمود تا سوی کوفه رود و او پیشاپیش نایب خود عبدالرحمان را به کوفه گسیل داشت. چون عبدالرحمان به کوفه رسید باشندگان این شهر به گمان این که به نبرد علوی آمده او را سنگسار کردند عبدالرحمان که چنین دید گفت: من کارگزار این شهر نیستم و سربازی هستم که برای جنگ با بادیه نشینان آمده‌ام. پس از او دست شستند.

و چنان بود که معتز این ابواحمد طالبی را به کارگزاری کوفه گماشته بود و این پس از آن بود که مزاحم بن خاقان آن مرد علوی را که برای نبرد وی به کوفه رفته بود بشکست و پیش از این یاد آن رفت. ابواحمد در کوفه تباهی کرد و مردم را بیازرد و دارایی و زمین ایشان ستاند. پس چون عبدالرحمان در کوفه ماندگار شد با او از در مهر در آمد چندان که ابواحمد با او در آمیخت و همخوراک و هم‌نوشاک او گشت. پس از آن با وی به گردش سوی یکی از باغ‌های کوفه شد. عبدالرحمان از پیش یاران خویش آماده کرده بود و شب که شد او را بندی کرد و در ربیع‌الآخر / آوریل به بغدادش برد. همراه برادرزاده محمد بن علی بن خلف عطار [که با او گرفتار شده بود] نامه‌هایی از حسن بن زید یافت شد. این گزارش به معتز رساندند و او محمد بن عبدالله را فرمود تا او و دیگر طالبیان را به سامرا برد و بدین سان همه آنها به سامرا برده شدند.

در این سال حسین بن ابی‌الشوارب قاضی القضاات شد.

در این سال ابوساج راه خراسان را عهده‌دار شد و آن به فرمان محمد بن علی

بود.

هم در این سال عیسی بن شیخ به فرمانروایی رمله گمارده شد و او نایب خود ابومغرا را بدان سو فرستاد. این عیسی، شیبانی و فرزند شیخ بن سلیل از فرزندان جسّاس بن مرّة بن ذهل بن شیبان بود که بر همه فلسطین چیرگی یافت، و سراسر آن را در اختیار گرفت. و چون ترکان در عراق شورش کردند او دمشق و حومه آن را زیر فرمان گرفت گردن افراشت و خراج نداد و آنچه را از شام سوی خلیفه برده می شد فرو می ستاند و دارایی را از آن خود می گرداند.

در همین سال وصیف به عبدالعزیز بن ابی ذلف عجلی فرمان نامه ای نوشت و جبل [کوهستان: لرستان و کردستان] را زیر فرمان او نهاد و برای او خلعت فرستاد و او این کار از سوی وصیف بر دوش گرفت.

نیز در این سال محمد بن عمرو شاری [خارجی] در سرزمین ربیعه کشته شد. او را جانشین ایوب بن احمد به ماه ذی قعدة / نوامبر خون بریخت.

در این سال جستان دیلمی به همراه عیسی بن احمد علوی و حسین بن احمد کوکبی بر ری یورش آوردند و کشتند و اسیر گرفتند و غارت کردند. حاکم ری در این روزگار عبدالله بن عزیر بود که پای به گریز نهاد و باشندگان ری در برابر پرداخت دو هزار هزار درهم با ایشان سازش کردند و آن ها ری را فرو گذاشتند، لیک از آن پس ابن عزیر بازگشت و احمد بن عیسی را گرفت و به نیشابور فرستاد.

در همین سال اسماعیل بن یوسف طالبی که در مکه آن کارهای [زشت] را کرده بود که پیش از آن گفته شده بود درگذشت.

در این سال محمد بن احمد بن عیسی بن منصور سالار حاجیان بود.

هم در این سال محمد بن عبدالرحمان، خداوندگار اندلس، سپاهی سوی سرزمین دشمن گسیل داشت و آن ها آهنگ البه، دژها و شارسان مانه کردند و شماری فراوان از باشندگان این جای ها را خون بریختند و سپاه تندرست بازگشتند.

در همین سال محمد بن بشار بندار و ابوموسیٰ محمد بن مثنیٰ دمن که هر دو بصری و از آموزگاران بخاری و مسلم در نگارش صحیح [کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم در حدیث] بودند چهره در تراب تیره گور نهادند. زادسال بندار ۱۶۷ / ۷۸۳ م بود.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و سوم هجری (۸۶۷ میلادی)

چگونگی ستاندن کرج از ابودلف

در رجب / ژوئیه این سال معتز، جبل را زیر فرمان موسی بن بغای بزرگ نهاد. او مفلح را از سوی خود بدان جاگسیل داشت. مفلح در بیرون همدان با عبدالعزیز بن ابی دلف رویارو گشت و با یکدیگر نبرد آغازیدند. بیش از بیست هزار رهن و جز ایشان همراه عبدالعزیز بود. عبدالعزیز بشکست و یارانش در خون خویش غلتیدند. چون رمضان / سپتامبر رسید مفلح روی سوی کرج نهاد و دو بزنگاه در آن جا آمد. عبدالعزیز سپاهی با چهار هزار تن سرباز سوی او گسیل داشت. مفلح با ایشان جنگید و نهانیدگان در برابر یاران عبدالعزیز برون شدند و همه را گریزاندند و کشتند و اسیر کردند. عبدالعزیز برای یآوری یارانش بیامد لیک او نیز باگریختن یارانش پای به گریز نهاد و از کرج برون شد، و به دژی روی آورد که زَرّ می خواندندش. او در آن جا پناه گرفت. مفلح به کرج در آمد و خاندان عبدالعزیز را اسیر کرد. مادر عبدالعزیز نیز در میان بندیان بود. [ابودلف عجلی که عبدالعزیز فرزند او بود یکی از بزرگترین سالاران شیعه بود و ابومسلم خراسانی وابسته اجداد خاندان ابودلف بود و کرج هم غیر از کرج کنونی بود معرب کره و اکنون کره رود در پیرامون اراک مشهور است]

چگونگی کشته شدن وصیف

در این سال وصیف خون ریخته شد. انگیزه کشتن او این بود که ترکان و فرغانیان

و اشروسنیان سر بر کشیدند و روزیانه چهار ماهه طلبیدند. بغا و سیما و وصیف سوی ایشان برون شدند. وصیف با آنها گفتگو کرد و در میانه سخن گفت: ما دارایی با خود نداریم، اگر خواهید خاک برگیرید [و بر سر کنید]. بغا گفت: باشد ما با سرور خدا گرایان گفتگو می‌کنیم و در سرای اشناس پیرامون آن رای می‌زنیم، پس به سرای اشناس در آمدند.

سیما و بغا به درگاه معتز در آمدند و وصیف در میان آنها ماند. یکی از شورشیان خود را جهاند و با شمشیر خویش ضربتی بدو رساند، دیگری نیز چاقوی خود در شکم او نشاند، و زان پس چندان با تبرزین زدندش که جان بداد. ایشان سر از تن وصیف ستاندند و آن را بر آتش کاو^۱ نهادند. معتز کارها و تیول وصیف را به بغای شرابی یا همان بغای کوچک سپرد و افسر و دو بازوبند بدو ارمغان کرد.

سخن از کشته شدن بُندار طبری

در این سال بُندار طبری را خون بریختند. چگونگی مرگ او چنین بود که مُساور بن عبد الحمید موصلی خارجی چون در بوازیج گردن فرازید [چنان که گفته آمد] راه خراسان زیر فرمان بندار و مظفر بن سیسل بود. در آن گاه این هر دو در دسکره بودند. گزارش به بندار رسید که مُساور راهی کرخ حدان است. مظفر از بندار خواست تا او را پی گیرند. بندار به مظفر گفت: اینک روز رفته و فردا عید است، پس چون عید را برگزاردیم او را پی می‌گیریم. بندار به آن که پیروزی از آن او گردد شبانه راه افتاد چندان که اردوگاه مُساور را زیرنگر^۲ شد. برخی از یارانش بدو سفارش کردند که شب را [پنهانی] سرکنند، لیک بندار سر باز زد و گفت: باشد تا ایشان را بینم و ایشان نیز مرا ببینند. شورشیان بودن او را دریافتند. پس بر اسبان خویش جهیدند و با او جنگیدند.

سیصد سوار همراه بندار و هفتصد سوار شمار شورشیان بود. جنگی جانانه میان دو سوی سپاه در گرفت. شورشیان یورش آوردند چندان که بیش از صد کس از

۱. آتش کاو: چوبی که آتش تنور را با آن به هم می‌زده‌اند. (آندراج). ۲. زیرنگر: مشرف.

نیروهای بندار جدا افتادند و اگرچه شکیب ورزیدند لیک همه جان بازیدند و بندار و یارانش در هم شکستند. شورشیان آن‌ها را همچنان از هم جدا می‌کردند و زان پس خونشان می‌ریختند. بُندار به شتاب گریخت و شورشیان پی او گرفتند و خویش بدو رساندند و خونش ریختند و سرش را بر نیزه آویختند. نزدیک به پنجاه کس از یاران او رهایی یافتند و صد کس جان باختند.

این گزارش به مظفر رسید و او سوی بغداد راهی شد. مُساور نیز راه حُلوان در پیش گرفت و مردم این شارسان با او سرستیز نهادند. از باشندگان حلوان چهارصد کس کشته شدند و از یاران مساور نیز گروهی در خون غلتیدند و شماری از حاجیان خراسان که در حُلوان بودند جان باختند. این حاجیان در آغاز مردم حلوان را یاری رساندند لیک چون نتوانستند کاری از پیش ببرند راه خود را گرفتند و رفتند.

فرزند مساور در این باره چنین سروده:

فَجَعْتُ الْعِرَاقَ بِنْدَارِهَا	وَحَزْتُ الْبِلَادَ بِأَقْطَارِهَا
وَ حُلُوانَ صَبَّحْتُهَا غَارَةً	فَقَتَلْتُ أَعْرَازَ عَرَارِهَا
وَ عَقَبَةُ بِالموصلِ أَحْجَرَتْهُ	وَ طَوَّقَتْهُ الدُّلُّ فِي كَارِهَا

یعنی: عراق را با کشتن بندار داغدار کردم و جای جای آن سرزمین را فرو ستاندم. حلوان را در بامدادان یغماگری کردم و جوانان خود فریفته‌اش را کشتم و عقبه را در موصل در بند کردم و طوق خواری برگردنش افگندم و او را گرفتار کار آن کردم.^۱

چگونگی درگذشت محمد بن عبدالله بن طاهر

در شب چهاردهم ذی حجه / شانزدهم دسامبر همه ماه بگرفت و با از میان رفتن این ماه گرفتگی محمد بن عبدالله بن طاهر بن حسین بمرد. مایه مرگ او زخم‌هایی بود که در گلو و سر او پدید آمده بود و سرانجام او را بکشت. برای درمان این زخم‌ها فتیله در آن‌ها فرو می‌کردند.

۱. کار: روستایی در برابر موصل بوده است، معجم‌البلدان.

چون بیماری او زور گرفت به کارگزاران و مباشرین و یارانش نامه نبشت و همه کارهای خود به برادرش عبیدالله بن طاهر واگذاراد، و چون بمرد میان پسرش طاهر و برادرش عبیدالله در نماز گزاردن بر جنازه او ستیز و آویز در گرفت و سرانجام پسرش بر او نماز گزاراد. یاران طاهر با عبیدالله ناسازگاری یافتند تا آن جا که شمشیرها آختند و بر یکدیگر سنگ‌ها انداختند و همگان به یاران طاهر دل باختند. عبیدالله از رود [دجله] گذشت و به سوی سرای خود در بخش خاوری به راه او فتاد. سالاران و سران سپاه هم به او پیوستند، زیرا محمد در وصیت‌نامه خود کارهای ایشان به برادرش واگذارده بود.

معزز هم برای عبیدالله خلعت فرستاد و عبیدالله به آورنده خلعت پنجاه هزار درهم شادباش داد.

شورش در حومه موصل

در این سال میان سلیمان بن عمران ازدی و قبیله عنزه جنگی در گرفت. چونی آن چنین بود که سلیمان بخشی از زمین‌های مَرَج را خرید. وزان پس یکی از مردان عنزه با نام برهونه از سلیمان شُفَعَه^۱ طلبید و سلیمان سخن او ناشنیده گرفت. برهونه نزد عنزه رفت. قبیله عنزه در زابین ماندگار بودند. او از ایشان و بنی شیبان یاری طلبید و گروهی کلان پیرامون او گرد آمدند و دو قبیله در یغماگری حومه موصل راه زیاده‌روی پیمودند.

سلیمان نیز در موصل نیرو بسیجید و سوی آن‌ها روی کرد و از زاب گذشت و جنگی جانگیر میانشان در گرفت و بسیاری جان خود باختند و سرانجام سلیمان پیروزی یافت. جنگ در کنار دروازه شمعون میان آن‌ها در گرفت و بسیاری از هر دو قبیله جان باختند و سرکشته‌شدگان را که بیش از دویست سر بود به موصل بردند. حفص بن عمرو باهلی چکامه‌ای سروده که در آغاز آن از این جنگ یاد کرده

۱. شُفَعَه: حق تقدّم همسایه است در تملک ملک بر سایر خریداران به طور اجبار با شروطی خاص، لاروس، ترجمه سید حمید طیبیان.

است:

شَهَدَتْ مَوَاقِفَنَا نِزَارًا فَأَحْمَدَتْ كَرَاتٍ كُلِّ سَمِيْدَعٍ قَمَمًا
جاؤوا وجئنا لا نفيتم^۱ صلنا ضرباً يطيح جماجم^۲ الأجسام

یعنی: [قبایل] نزار کارزارهای ما بدیده‌اند و حمله‌های دلیران مهتر ما ستوده‌اند. آن‌ها آمدند و ما آمدیم. افعی ما را دور نکنید. ما با ضربتی بیامده‌ایم که سرها را از تن فرو می‌اندازد.

این چامه بسی گسترده است.

در همین سال در حومه موصل باز شورش و جنگی در گرفت که حباب بن بکیر تلیدی در آن جان باخت. انگیزه این جنگ آن بود که محمد بن عبدالله بن سید بن انس تلیدی از دی دوروستا خرید که در گرو محمد بن علی تلیدی بود. مالک فروش آن را خوش نداشت و از همین رو شکایت نزد حباب بن بکیر برد. حباب به او گفت: نامه‌ای از بغا بیاور تا این دوروستا از او بستانم و به او چارپا و هزینه سفر بپردازم. مالک به سامرا رفت و از بغا نامه‌ای همراه آورد که به حباب فرمان می‌داد دوروستا را از محمد بن عبدالله بن سید بستاند. او هم چنین کرد و کسان فرستاد تا این دوروستا از محمد بستانند. میان این دو نامه‌نگاری‌ها شد و با همدگر آشتی کردند. پس از این آشتی روزی محمد بن عبدالله بن سید و حباب در باغی نشسته بودند و می‌می‌گساردند و کنیزکی هم همراه آن دو بود. حباب از کنیزک خواست این سروده را خنیاگری کند:

متى تَجْمَعُ الْقَلْبَ الزَّكِيَّ وَ صَارِمًا وَانْفًا حَمِيًّا تَجْتَنِيكَ الْمِظَالِمُ
یعنی: هرگاه دل روشن و شمشیر را با بلندطبعی گردآوری ستم از بر تو رخت برمی‌بندد.

کنیزک آن را بخواند و محمد بن عبدالله به خشم آمد و از کنیزک خواست این سروده را خنیاگری کند:

كَذَّبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ لَا تَأْخُذُونَهَا مِرَاغِمَةً مَادَامَ لِلسَّيْفِ قَائِمُ
وَ لَا صَلَحَ حَتَّى تُفْرِعَ الْبَيْضَ بِالْقَنَا وَ يُضْرَبُ بِالْبَيْضِ الْخَفَافِ الْجَمَاجِمُ

۱. نیک می‌دانم که لا بر سر ماضی بیشتر یا برای عطف است یا برای نفرین، لیک این دو بیت برای این کهنتر آمیزه‌ای دیرباب دارد - م.

یعنی: دروغ گفتید، سوگند به خانه خدا، شما آن را تا آن هنگام که شمشیر دسته دارد نخواهید ستاند، سازشی هم در کار نخواهد بود تا آن که شمشیرها به نیزه‌ها زده شود و با شمشیرهای سبک و تیز سرها پرانده شود.

این دو چنان از هم جدا شدند که هر یک کین دیگری در دل نشانده بود. حَبَّاب باز نمایندگانی به این دو روستا فرستاد. محمد نیز گروه گرد آورد. پیک‌ها دوباره پیام آشتی بردند و آوردند و هر یک پاسخ دادند. محمد گروه خود را پراکند و نگاه بدو گزارش رسید که حَبَّاب گفته است: اگر با محمد چهار کس باشد او سازش را نخواهد پذیرفت. محمد از این سخن به خشم آمد و گروهی کلان گرد آورد و گام نخست را در جنگ با حَبَّاب برداشت. حَبَّاب ناآموده سوی او شتافت. میان دو سپاه جنگی در گرفت و حَبَّاب به همراه پسر و گروهی از یارانش جان باختند. این رویداد در ذی‌قعدة / نوامبر این سال روی داد.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن متوکل [برادر معتز خلیفه و سپهسالار او] به بصره رانده شد و انگاه به بغدادش باز آوردند و در بخش خاوری بغداد و در کاخ دینار فرودش آوردند. علی بن معتصم نیز به واسط رانده شد و انگاه به بغدادش باز آوردند. در همین سال مزاحم بن خاقان به ماه ذی‌حجه / دسامبر در مصر درگذشت. در این سال عبدالله بن محمد بن سلیمان زینبی سالار حاجیان گشت. هم در این سال محمد بن مُعَاذ در کرانه ملطیه جنگ آغازید لیک پای به گریز نهاد و سرانجام اسیر شد.

در این سال موسی بن بغا و کوبی علوی در قزوین با هم در آویختند و کوبی بگریخت و به دیلمان پیوست. چگونگی این شکست چنین بود که چون هر دو سو برای جنگ سپاه آراستند یاران کوبی سپه‌هاشان را در برابر چهره خویش گرفتند و بدین سان از تیر یاران موسی، خویش پاس می‌داشتند. چون موسی دید که تیر بر سپاه دشمن کارگر نمی‌افتد فرمود تا نفت‌هایی را که همراه داشتند بر زمین ریختند و انگاه دستور داد تا سربازان و اسب‌ها را پس کشند، آن‌ها نیز چنین کردند و کوبی و یارانش

گمان بردند که ایشان در حال گریزند، پس آن‌ها را پی گرفتند و چون به میانه نفت‌ها رسیدند موسی فرمود تا آتش‌ها بیافکنند و این چنین پای همه آن‌ها آتش گرفت و بسوختند و همین ایشان را به شکست کشاند. آنها گریختند و به قزوین پناه بردند و موسی هم آن‌ها را پی گرفت و به قزوین در آمد.

در ذی حجه / دسامبر این سال مساور خارجی با سپاه خلیفه در کرانه جلولاء درگیر شد و مساور آن سپاه را در هم شکست.

نیز در این سال سپاه مسلمانان از اندلس راهی سرزمین مشرکین شدند و دژهای جرنیق گشودند و فوتب [؟] را میان‌گیر کردند و بر بیشتر باروهای آن چیرگی یافتند.

آغاز فرمانروایی یعقوب صفار و چیرگی او بر هرات و بوشنج

یعقوب بن لیث و برادرش عمرو در سیستان مسگری می‌کردند و خود را دنیا‌گریز و تنگ‌زیست می‌نمودند. در آن روزگار مردی از باشندگان سیستان خود را پیشگام در جنگ با خوارج می‌شناساند. این مرد را صالح مطوعی می‌خواندند. یعقوب با او همراه شد و در کنار وی جنگید و از نزدیکان او گشت چندان که صالح او را به جانشینی خود گمارد. وزان پس صالح در گذشت و مردی درهم نام به جای او نشست. یعقوب با درهم هم چنان بود که پیشتر با صالح.

آن‌گاه خداوندگار خراسان به هنگام فرهنگت درهم و افزایش یاران او از در فریب اندر آمد و بر او چیرگی یافت و به بغدادش برد و به زندانش افکند وزان پس از زندان آزاد شد و در بغداد به خدمت خلیفه در آمد.

پس از دستگیری درهم کار یعقوب بالا گرفت و به جای درهم سالار داوطلبان مجاهد شد و به جنگ شاریان [خوارج] روی آورد و بر آن‌ها چیره شد و خون بسیار از ایشان ریخت تا جایی که نزدیک بود ریشه آن‌ها برکند. او روستاهای ایشان ویران کرد و آن‌ها را با فریب و خوشرفتاری و اندیشه استوار خویش چنان به فرمانبری از خود در آورد که پیشتر هیچ کس را چنین فرمان نبرده بودند. فرهنگت افزون شد و بر سیستان چیرگی یافت و چنین می‌نمود که از خلیفه فرمان می‌برد. او با خلیفه نامه‌نگاری می‌کرد و فرمان او می‌گذازد و چنین وا می‌نمود که خلیفه فرمان جنگ با

خوارج را داده است. او سیستان را زیر فرمان گرفت و راه‌ها را پاس می‌داشت و به شایست فرا می‌خواند و از ناشایست جلو می‌گرفت. یاران او رو به فزونی نهادند. او از پیگیری خوارج پا فراتر نهاد و پیروان خداوندگار خراسان را به فرمان خود در آورد.

او در این سال از راه خراسان رو سوی هرات آورد تا آن را زیر فرمان گیرد. امیر خراسان در آن روزگار محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین و کارگزار او بر هرات محمد بن اوس انباری بود. او با سپاهی آراسته و شکوهی بسیار و جامه‌ای زیبا برای جنگ با یعقوب برون شد. دو سوی سپاه جنگی جانگیر با هم آغازیدند، لیک ابن اوس بشکست و یعقوب هرات و بوشنج را زیر فرمان گرفت و دو شارسان از آن او گشت و در این هنگام ریسمان فرمانفرمایی اش بسی استواری یافت و بدین سان امیر خراسان و امیران دیگر کرانه‌ها بیم او در دل گرفتند.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و چهارم هجری (۸۶۸ میلادی)

چگونگی کشته شدن بُغای شرابی

در این سال بُغای شرابی کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی معتز را در رفتن به بغداد می‌آغالید، ولی معتز این جابجایی را خوش نمی‌داشت و از آن سر باز می‌زد. هنگامی که بغا سرگرم پیوند زناشویی دختر خود با صالح بن وصیف بود معتز برنشست و همراه احمد بن اسرائیل آهنگ کرخ سامرا کرد و به دیدن بابکیال ترک و یاران او که با بغا ناسازگاری داشتند رفت.

انگیزه ناسازگاری بابکیال با بغا آن بود که روزی هر دو به شراب نشسته بودند، در این هنگام یکی از آن‌ها با یار خویش عریده کرد و بدین سان بابکیال روی از بغا پنهانید^۱.

چون معتز بدان جا رسید باشندگان کرخ و بزرگ‌خانان‌ها پیرامون او گرد آمدند و همراه معتز به کاخ سامرا رفتند. این گزارش به بُغا رسید و او همراه با پانصد جوان از فرزندان و سالارانش برون شدند و به سن رسیدند. یاران او با یکدیگر گله می‌گذارند و از سختی راه و این که نه خیمه و خرگاه و نه زمستان جامه‌ای برگرفته‌اند می‌نالیدند. یکی از ایشان نزد بغا آمد و سخن گروه به آگاهی او رساند. بُغا گفت: امشب مرا و رهانید تا در کار خویش بنگرم.

۱. من نیز چوپان شما بر آنم که این انگیزه برای ناسازگاری نارساست و اندیشه را خشنود نمی‌کند - م.

چون شب تیرگی یافت بغا همراه دو خدمتگزار و نوزده همیان دینار و صد همیان درهم، بی هیچ جنگ‌افزاری یا چاقویی یا ابزاری دیگر بر قایقی نشست و هیچ یک از سربازانش از او آگاهی نداشتند.

معتز در نبود بغا نمی‌خواست مگر با جامه [رسمی] و جنگ‌افزار. بغا همچنان برفت تا در سه پاره نخست شب به پل رسید. پل بانان کس فرستادند تا او را شناسایی کنند. او فریادی بر فرستاده زد و او بازگشت. بغا به باغ خاقانی رفت. چند تن از پاسبانان خود را بدو رساندند. بغا در روی ایشان ایستاد و گفت: منم بغا، یا با من سوی سرای صالح بن وصیف می‌آید یا به سرای من اندر می‌شوید تا به شما نیکی فراز آورم. گروهی از ایشان او را دستگیر کردند و پیک سوی معتز فرستادند و گزارش بدو رساندند. معتز فرمود تا او را خون بریزند. پس بغا را بکشتند و سرش نزد معتز بیاوردند. سر او را در سامرا و بغداد آویختند و مغربیان پیکر او سوختند. بغا می‌خواست نزد صالح بن وصیف پنهان شود تا آن‌گاه که مردم به عید [که رسیدنش هم نزدیک بود] پردازند همراه صالح گردن فرازد و کار معتز را بسازد.

آغاز کار احمد بن طولون

سرزمین مصر پیشتر زیر فرمان بابکیال یکی از بزرگترین سالاران ترک بود. او در سامرا ماندگار بود و طولون از طرف او در مصر فرمانروایی می‌کرد که پدر احمد بن طولون بود و خود او نیز از ترکان بود. احمد نیز پس از پدرش بر شیوه‌ای راست و رفتاری نیکو بالید. چون طولون در گذشت بابکیال در پی یافتن کسی بود تا به نمایندگی خود در مصر برگمارد. او را به احمد بن طولون سفارش کردند، چه، از او نیک‌رفتاری دیده بودند. بابکیال او را بر مصر گماشت و بدان سوگسیلش داشت. ابن مدبر در مصر مستوفی خراج بود و کار خویش خودسرانه می‌کرد. پس چون احمد بیامد دست ابن مدبر کوتاه کرد و بر آن سرزمین چیره گشت.

بابکیال، احمد بن طولون را تنها بر مصر فرمانروایی داده بود نه بر حومه آن چون اسکندریه و دیگر جای‌ها. چون مهدی بابکیال را کشت و مصر را به یارکوج ترک سپرد و او را با احمد دوستی استواری بود بر مصر و حومه آن فرمانروایی اش بداد و

بدین سان کار او فرهنگ یافت و والایی گرفت و روزگارش پایید: «این از فزون بخشی خداست که به هر که خواهد دهد و خدا راست فزون بخشی بزرگ»^۱.

نبرد میان مساور خارجی و سپاه موصل

مساور بن عبدالحمید بر بیشترین حومه موصل چیرگی یافته کارش استواری گرفته بود. حسن بن ایوب بن احمد بن عمر بن خطاب عدوی تغلبی که جانشین پدرش در موصل بود برای جنگ با او سپاهی گران گرد آورد که حمدان بن حمدون نیای شهریاران حمدانیه و جز او نیز در میان این سپاه بودند. حسن سوی مساور رفت و از رود زاب گذشت. مساور از جای خود واپس نشست و در جایی با نام وادی الذیارت فرود آمد، این جای درّه‌ای بود ژرف. حسن به جستجوی او رفت و هر دو در جمادی الاولی / آوریل به هم رسیدند و شمشیرها کشیدند و آتش جنگ بیشتر زبانه کشید. سپاه موصل در هم شکست و بسیاری از ایشان جان باختند و زیادیشان به درّه فرو در افتادند که کشتگان آن بیش از کشتگان در جنگ بود. حسن رهایی یافت و خود را به خزّه حومه اربل کنونی رساند. محمد بن علی بن سید نیز رهایی یافت. شورشیان او را حسن پنداشتند و پی او گرفتند. او که شهبواری دلاور بود با ایشان چندان جنگید که جان باخت و بدین سان کار مساور فرهنگ گرفت و جایگاهی بزرگ یافت و مردم از او هراسیدند.

یاد چند رویداد

در این سال ابواحمد بن الرشید، عموی واثق و متوکل و عموی پدر منتصر و مستعین و معتز در گذشت. برادران او امین، مأمون و معتصم و پسران برادرش واثق و متوکل دو پسران معتصم و نواده‌های دو برادرش منتصر، مستعین و معتز بر اورنگ خلافت نشستند.

۱. حدید / ۲۱، ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء، والله ذو الفضل العظیم.

در جمادی الآخره / مه این سال علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در سامرا سمند سوی سرای سرمدی جهانند. او یکی از کسانی بود که امامیه امامت او را باور دارند [امام هادی (ع)، دهمین ستاره سپهر سعادت!]. ابواحمد بن متوکل بر او نماز گزارد. سالزاد او ۲۱۲ / ۸۲۷ م بود.

در همین سال صالح بن وصیف فرمانروایی مصر و قنسرین و عواصم را به دیو داد سپرد.

هم در این سال مفلح با باشندگان قم جنگید و شمار بسیاری از آنها را بی دریغ از دم تیغ گذراند.

نیز در این سال باشندگان ماردی در اندلس باز با محمد بن عبدالرحمان، خداوندگار اندلس، سر ناسازگاری گذاردند. انگیزه آن این بود که ایشان پیشتر با پدر او ناهمساز بودند لیک او بر ایشان چیره شد و بسیاری از باشندگان آن پراکنده شدند، و چون این روز رسید هر آن که رفته بود بازگشت و همگی سر به شورش برداشتند. محمد سوی ایشان روان شد و شهربندانشان کرد و بر آنها تنگ گرفت و آنها باز سر به فرمان فرود آوردند. محمد ایشان و دارایی هاشان را به کوردوبا فرستاد و باروی ماردی ویران کرد و تنها جایی را که کارگزاران و دستوران می زیستند استوار کرد.

در این سال اردون بن ردمیر، امیر جلیقیه اندلس درگذشت و اذفونش در جای او نشست. اذفونش به هنگام جانشینی دوازده بهار بیشتر ندیده بود. در همین سال ماه دچار خسوف شد. خسوف ماه کامل بود و چیزی از آن دیده نمی آمد.

هم در این سال خشکسالی سختی سرزمین های اندلس را فرا گرفت و از سال ۲۵۱ / ۸۶۵ م تا ۲۵۵ / ۸۶۹ م همچنان بود تا سرانجام خدای این رنج از ایشان زدود.

در این سال دُلف بن عبدالعزیز بن ابی دُلف عجلی به اهواز و جندی شاپور و شوشتر رسید و دویست هزار دینار باژ ستاند و زان پس بازگشت. پدرش او را بدین کار فرموده بود.

در رمضان / اوگست این سال نوشری سوی مُساور شاری لشکر کشید و با او جنگید. مُساور شکست خورد و گریخت و بسیاری از یاران او در خون خود غلتیدند.

سالار حاجیان در این سال علی بن حسین بن اسماعیل بن عباس بن محمد [عباسی] بود.

هم در این سال ابوالولید بن عبدالملک بن قطن، قیروانی نحوی، در قیروان دیده از جهان در پوشید. او در نحو و لغت و لسان عرب پیشوای و دانشمند بود. برخی مرگ او را به سال ۲۵۵ / ۸۶۹ م دانسته‌اند که این درست‌تر می‌نماید.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و پنجم هجری (۸۶۹ میلادی)

چگونگی چیرگی یعقوب بن لیث صفار بر کرمان

در این سال یعقوب بن لیث صفار بر کرمان چیرگی یافت. چونی آن چنین بود که علی بن حسین بن شبل، فرمانروای فارس، نامه‌ای به معتز نوشت و از او خواست کرمان را زیر فرمان او نهد. او در این نامه از ناتوانی خاندان طاهر سخن کرد و در ناشایست بودن آن‌ها این سخن گواه آورد که یعقوب سیستان را از آن‌ها فرو ستانده است. علی بن حسین بن شبل در فرستادن باژ فارس دیرکاری می‌کرد. معتز فرمانروایی کرمان را بدو داد و در همین حال فرمانروایی کرمان را به یعقوب بن لیث داد تا با این کار آن دو را به کشتن یکدیگر برانگیزد تا از سر یکی از آن دو آسوده گردد و تنها یکی از آن دو ماند [و دو هزینه سپاه را به یک هزینه کاهش دهد]. هر یک از این دو چنین می‌نمودند که از خلیفه فرمان می‌برند لیک هیچ یک در سخن خود راست نبودند و معتز این نیک می‌دانست و از همین رو علی بن حسین طوق بن مغلس را به کرمان فرستاد. یعقوب نیز سوی کرمان شتافت لیک علی بن حسین بر او پیشی گرفت و خود زودتر بدان جا رساند. یعقوب تا بدان جا پیش رفت که دوری او از کرمان یک منزل بیش نبود. او دو ماه در آن جا بماند و سوی طوق نرفت، طوق هم سوی او نیامد. چون این ماندگاری به درازا کشید یعقوب چنین وانمود که آهنگ سیستان دارد و دو منزل بازگشت. گزارش بازگشت او به طوق رسید و گمان برد یعقوب از جنگ با او چشم پوشیده و دست از کرمان کشیده، پس جنگ افزار به کناری نهاد و به باده گساری و شادمانی و خوشگذرانی پرداخت.

به یعقوب گزارش رساندند که طوق به شراب نشسته است، پس او راه بازگشت در نوشت و دو منزل راه را در یک روز پیمود. طوق آن گاه به خود آمد که گرد سم اسبان سپاه یعقوب به هوا خاسته بود. گفت: این چه غوغاست؟ گفتند: گرد گوسپندان مردم روستا. هنوز او به خود نیامده بود که یعقوب رسید و او و یارانش را در میان گرفت. آن‌ها به آهنگ پدافند از خویش برخاستند. یعقوب به یارانش گفت: راه بر ایشان بگشایید، و آن‌ها پای به گریز نهادند و هر چه داشتند وا رها کردند و یعقوب طوق را اسیر کرد.

علی بن حسین صندوق‌هایی را همراه طوق کرده بود آکنده از غل و زنجیر تا با آن یاران یعقوب را به بند کشد، و نیز چند صندوق نشان و دستبند و بازوبند برای کسانی که دلیری کنند و پیروز شوند فرستاده بود که به سپاهیان آزموده بدهند. چون یعقوب اردوگاه ایشان فرو ستاند این صندوق‌ها بدید و از آن‌ها پرسش کرد و طوق او را آگاهاند. او دستبندها و بازوبندها را به یارانش داد و یاران علی را با همان زنجیرها به بند کشید. چون دست طوق را پیش آوردند تا بر آن زنجیر نهند یعقوب دستمالی بر آن بسته دید و از آن پرسش کرد. طوق گفت: گونه‌ای گرمی در خود یافتم و رگ زدم. می‌خواستم خون بگیرم [از زیاده‌روی در باده‌گساری و خوشگذرانی] در این هنگام یعقوب فرمود تا موزه [چکمه] او را از پایش در آورند. چون پای افزار یعقوب بیرون کشیدند خرده‌نان‌هایی خشک از آن برون ریخت. پس گفت: ای طوق! این موزه من است که دو ماه از پایم برون نیامده و نان من در آن نهفته بود و هماره از آن می‌خوردم لیک تو به شراب می‌نشستی. آن گاه یعقوب به کرمان در آمد و آن را با سیستان زیر فرمان گرفت.

چگونگی چیرگی یعقوب بر فارس

در چهارم جمادی‌الاولی / بیست و یکم آوریل این سال یعقوب بن لیث بر فارس چیرگی یافت. چون گزارش رفتار یعقوب با طوق به علی بن حسین بن شبل در فارس رسید بی‌گمان شد که یعقوب سوی او نیز خواهد آمد. علی در این هنگام در شیراز بود. او سپاه خود گرد آورد و به تنگه بیرون شیراز رفت. و آماده کارزار گردید

یک سوی این تنگه کوهستانی ناراهاوار بود و سوی دیگر آن رودی که گذرناپذیر می نمود. علی بن حسین با سپاه خود راه را تنگ گرفت و در پیرامون آن اردو زد. این گذرگاه آن قدر کم پهنه بود که یک یک می بایست از آن گذشت. آن سوی این گذرگاه بیابان بود. علی گفت: یعقوب نخواهد توانست خویش را به ما رساند پس سپاه را در آنجا گذاشت و خود راه بازگشت در پیش گرفت.

یعقوب چندان اسب راند تا خویش به نزدیکی این تنگه رساند و در یک میلی آن رخت افکند و خود به همراه یک مرد دیگر راهی شد. او این تنگه را از نگاه گذراند و سپاه و یاران علی بن حسین را که بدو دشنام می دادند و او همچنان خاموش بود. آن گاه سوی سپاه خویش بازگشت و چون نیمروز فردا رسید با یارانش راهی از این تنگه را در نوشتند که رو بروی کرمان بود. او یارانش را فرمود تا فرود آیند و بارها به زمین گذارند. آن ها نیز چنین کردند و بر اسبان بی زین سوار شدند. یعقوب سگی را که با خود داشت در آب افکند و او شناکان خود را به اردوگاه علی بن حسین رساند. علی بن حسین و یارانش بر این سگ می نگریستند و خنده سر می دادند.

یعقوب خود و یارانش را با اسبان به آب انداخت و همچنان نیزه در دست داشتند و پشت سر سگ شنا می کردند. پس چون علی بن حسین، یعقوب را دید که بیشترین راه را پیموده است در کار خویش بماند و رشته چاره سازی اش گسست. یاران یعقوب از پس سر یاران علی برون شدند. همین که نخستین یاران یعقوب از آب سر بر آوردند یاران علی سوی شیراز پای به گریز نهادند، زیرا اگر یعقوب و یاران او از آب برون می شدند این گروه میان سپاه یعقوب و تنگه گرفتار می شدند و دیگر پناهگاهی نمی یافتند و بدین سان گریزان شدند. علی بن حسین نیز در حال گریز از اسب خویش به زیر افکنده شد و او را به بند کشیدند و نزد یعقوبش آوردند. یعقوب او را به زنجیر کشید و هر آنچه را در اردوگاهش بود فرو ستاند و زان پس از آن جا برفت و شبانه به شیراز اندر شد. هیچ کس از جای خود نجنبید و چون بامدادان رسید یاران یعقوب کاخ علی و سرای یارانش را به یغما بردند و آنچه را در گنجخانه بود فرو ستاندند و باژ بستاند و به سیستان بازگشت.

گفته اند پس از گذر یعقوب از رود میان او و علی بن حسین جنگی سخت در گرفت، زیرا علی گروه کلانی از وابستگان و کردها و جز ایشان پیرامون خود گرد

آورده بود و شمار آن‌ها از سواره گرفته تا پیاده به پانزده هزار تن می‌رسید. او سربازان خود را در چپگاه و راستگاه و دل سپاه آراست و خود در دل سپاه جای گرفت. یعقوب از رود گذشت و چون سپاه او و سپاه علی در یک جای با هم روبارو گشتند یعقوب یکباره بر سپاه علی تاخت لیک سپاه دشمن شکیب ورزید. یعقوب دوباره یورش آورد و در این هنگام بود که سپاه دشمن جای تهی کردند و بی آن که کس به کس روی کند پای به گریز نهادند.

علی در پی آن‌ها می‌دوید و بانگ می‌زد و به خدا سوگندشان می‌داد تا مگر باز گردند یا در جای خود بایستند، لیک هیچ کس گوش بدو نمی‌سپرد و پیادگان بی دریغ از دم تیغ گذشتند و گریختگان تا پس از نیمروز خود را به دروازه شیراز رساندند و چون بر دروازه‌ها انبوهی یافتند در کرانه‌های فارس پراکنده گشتند و پاره‌ای از ایشان چندان ره سپردند که سرانجام به اهواز رسیدند.

چون یعقوب این همه خون ریخته بدید فرمود تا دست از کشتن بدارند و اگر چنین نمی‌کرد تا آخرین کس جان خویش می‌باخت. در این میان پنج هزار تن جان دادند و علی بن حسین سه زخم برداشت و چون بشناختندش به بندش کشیدند و صفار به شیراز در آمد و گرد شهر گردید و همه را زنهار داد و دل مردمان آسوده بداشت و علی را گونه‌گون شکنجه کرد و هزار همیان و به گمانی چهارصد همیان و جنگ‌افزار و اسب‌ها و دارایی‌های دیگری که به شماره نمی‌آید بستاند و فرمانبری خود برای خلیفه نوشت و ارمغان‌های گرانسنگ برای او فرستاد که ده باز شکاری سفید و یک باز دو رنگ و صد من مشک در میان این ارمغان‌ها بود. او به همراه علی و طوق [که هر دو اسیر بودند] به سیستان بازگشت. چون از فارس برون شد خلیفه کارگزاران خود بدان سو گسیل داشت.

چگونگی برکناری و مرگ معتز

به روز چهارشنبه بیست و هفتم رجب / دوازدهم ژوئن این سال معتز برکنار شد و در دوم شعبان / هفدهم ژوئیه بمرد.
انگیزه برکناری او این بود که چون ترکان با منشیان و بزرگان دیوان آن کردند که

گفتیم و از ایشان به پولی دست نیافتند سوی معتر روان شدند و روزیانه خویش طلبیدند و گفتند: روزیانه ما پرداز تا کار صالح بن وصیف پردازیم. معتر پولی برای پرداخت بدیشان نداشت. آن‌ها به پنجاه هزار دینار خشنود شدند. معتر کس سوی مادرش فرستاد و از او پولی خواست تا بدیشان پردازد. مادرش پاسخ داد که پولی در میان ندارد.

چون ترکان دریافتند که نه از معتر به چیزی می‌رسند و نه از مادر او و نه در گنجخانه [بیت‌المال] پولی اندوخته است با مغربیان و فرغانیان همداستان شدند که معتر را کنار نهند. بدین سان آهنگ معتر کردند و بر او بانگ زدند. صالح بن وصیف و محمد بن بُغا، بشناخته به ابونصر، و بابکیال با جنگ افزار نزد او رفتند و بر درگاه ایستادند و به معتر پیک فرستادند که سوی ما آی. او گفت: دیروز دارو نوشیده‌ام و این دارو مرا گرفته است، اگر کاری است که از آن گریزی نیست یکیتان در آید. او گمان می‌کرد کارها بر جای خویش است. گروهی بر او درآمدند و پای او گرفتند و تا در اتاق کشاندند و با گرز بزدندش و جامه‌اش دریدند و او را به هنگام گرمای سخت در آفتاب خانه به پا داشتند و او از داغی زمین یک پای خویش برمی‌داشت و آن دیگری را می‌گذاشت. برخی از آن‌ها بر او سیلی می‌نواختند و او با دست چهره خویش پاس می‌داشت. او را به اتاقی در آوردند و ابن ابی‌شوارب [قاضی القضاة] و گروهی دیگر را فرا خواندند و به برکناری او گواه گرفتند. آن‌ها صالح بن وصیف را گواه گرفتند که معتر و مادر و فرزندان و خواهر او در پناه‌اند.

ترکان کاخ مادر معتر را محاصره کردند اما او که پیش از این رویداد نقبی در کاخ کنده بود که به بیرون راه داشت با خواهر معتر از آن راه گریخت آن‌ها معتر را به کسی سپردند تا شکنجه‌اش کند. او سه شبانه‌روز به معتر خوراک و نوشاک نداد. معتر آشامه‌ای از آب چاه طلبید لیک از او دریغ ورزیدند، وانگاه به سردابی درش آوردند و گچ اندودش کردند و این چنین بود که معتر بمرد. بنی‌هاشم و سالاران را بر مرگ او گواه گرفتند که هنگام مرگ هیچ نشانی بر پیکر او نیست. او را در کنار منتصر به خاک سپردند.

خلافت او از روز بیعت تا هنگام برکناری چهار سال و شش ماه و بیست و سه روز درازا یافت و بیش از بیست و چهار بهار از زندگی او نگذشته بود. او سپیدگون

بود با موی سیاه انبوه، چشمان و چهره‌ای زیبا داشت با گونه‌هایی سرخ، نیکو پیکر و بلندبالا بود و در سامرا زاده شده بود. زبانی گشاده داشت. هنگامی که مستعین سوی بغداد رخت کشید معتز گروهی از خردمندان را گرد آورد و به آن‌ها چنین گفت: آیا بدین گروه نمی‌نگرید که چند چهره‌ای آن‌ها آشکار شده؟ بی‌سر و پایانی سرکش و فرومایگانی که هیچ آیینی ندارند، نه توانشی دارند نه بازشناختی. گام نهادن در کژراهه، بدی کارهاشان را در نگاهشان آراسته. آن‌ها اندک‌اند اگرچه فزون باشند و هرگاه یادشان آرند به نکوهششان گیرند.

من این را می‌دانم که برای فرماندهی سپاه و مرزداری و استوار کردن کارها و کارگردانی کرانه‌ها مردی باید که چهار ویژگی در او پرداخته شده باشد: دوران‌دیشی‌ای که در پرتو آن بتواند هنگام رسیدن کارها خاستگاه‌های درست آن را بیاید.

و دانشی که او را از سبک مغزی و خودفریفتگی در کارها - با در میان بودن زمان شایسته - باز دارد.

و دلیری‌ای که با وجود نیازهای پیاپی هیچ رویدادی آن را از هم نپاشد. و بخششی که دهش زیاده در دادن مال را هنگام خواستن هموار کند و شتاب جبران نیکوکاری به یاران شایسته و سخت‌گرفتن برگمراهان و گردنکشان و آمادگی برای رویدادهایی که گریزی از آن نیست، و برداشتن دربان از پیش روی رعیت و داوری دادگرانه برای توانمند و ناتوان، و بیداری در کارها.

اینک من برای ایشان مردی از وابستگان را برگزیده‌ام که سرسخت است و آهنگ خویش به انجام می‌رساند و خوشی او را سرمست نمی‌کند و رویداد ناگوار هراس به دلش نمی‌افکند و باک آن ندارد که چه پیش خواهد آمد و آنچه بر سرش آید ترسانش نمی‌سازد. او در اسلام چونان ماری است که اگر آن را بجنابند می‌جهد و هرگاه نیش زند کس از مرگ نرهد، توشه او آماده است و فردهشش بسیار، با سپاهی اندک و با دلی سخت‌تر از سنگ با دشمن روبرو می‌شود. کین می‌کشد و سپاه او را نمی‌هراساند. هیبت دارد و شکوه و نیاز به نیروی فزونتر ندارد، برآوردن نیازش او را ناتوان نمی‌سازد و هر که گریزد از او جان سالم به در نبرد، آتش همت او فروزان و ستون وجودش بلند است. شهوت‌ها او را به آز نیافکند و سختی‌ها او را ناتوان

نسازد. هرگاه به کاری گمارده شود بسنده است و هرگاه سخنی بر زبان جاری سازد پیمان می‌دارد، و هرگاه به آوردگاه آید دلاوری کند و اگر چیزی گوید به انجامش رساند. سایه‌اش برای یار بلند و هیبتش در جنگ، نشانه‌اوست. از هرکه بر او برتری جوید برتر است و هرکه را با او به ناسازگاری برخیزد ناتوان سازد و هرکه را با او رقابت کند به خستگی افکند و هرکه را با او همراهی کند جانی تازه می‌دهد^۱.

خلافت مهتدی

به روز چهارشنبه، شب بیست و نهم رجب / چهاردهم ژوئیه دست محمد بن واثق را به بیعت فشردند و لقب مهتدی بالله بدو دادند. پیشتر او را ابوعبدالله می‌نامیدند. مادر مهتدی رومی [کنیز] بود و قرب می‌نامیدندش. هیچ کس بیعت او نپذیرفته بود. معتز را نزد وی آوردند و او خویش را از خلافت برکنار کرد و خستو شد که از انجام آنچه بدو سپرده شده ناتوان است. او به خلافت مهتدی گرایش داشت، و خواست خود را ابراز داشت. پس از آن ویژگان و همگان بدو بیعت سپردند.

سخن از شورش بغداد

در آخر ماه رجب این سال همگان در بغداد شوریدند و بر سلیمان بن عبدالله تاختند.

انگیزه این شورش آن بود که نامه مهتدی [خلیفه] در پایان ماه رجب / پانزدهم ژوئیه به سلیمان رسید. در این نامه به او فرمان داده شده بود که برای مهتدی [خلیفه] بیعت ستاند. در این هنگام ابواحمد بن متوکل [برادر معتز] به فرمان معتز به

۱. اگرچه جان‌کندم تا این سخنان را به هم آوردم، لیک هر چه کوشیدم نتوانستم چهار ویژگی آقای معتز را مثل آدم کنار هم نهم، و او اگرچه قول چهار سخن را داده بود ولی همان گونه که می‌بینید تمام مفاهیم جهان را می‌توان از این سخنان بیرون کشید مگر چهار را - م.

بغداد رانده شده بود - چنان که گفته آمد - . سلیمان کس در پی ابواحمد فرستاد و او در سرای خود جای داد. سپاهیان و مردم بغداد کار معتز و ابن واثق را شنیدند و بر در کاخ سلیمان فراهم آمدند. یاران سلیمان با ایشان به نبرد برخاستند. آنگاه بدیشان گفته شد که هنوز گزارشی از سامرا در برکناری خلیفه به ما نرسیده است و آنها بازگشتند.

فردای آن روز که آدینه بود دوباره بیامدند. به روز آدینه در بغداد خطبه به نام معتز خوانده شد و باز آنها بازگشتند و بامداد روز شنبه بیامدند و به کاخ سلیمان یورش آوردند و نام ابواحمد را خلیفه خواندند و به بیعت با او فرا خواندند و از سلیمان خواستند ابواحمد را بدیشان نشان دهد. سلیمان ابواحمد بدیشان نمود و با آنها نوید گذارد که اگر آنچه خوش دارند پس افتد به دلخواه ایشان کار کند. آنها پس از آن که بر پاسداری از ابواحمد پای فشردند راه خویش سپردند. آنگاه از سامرا پولی برای ایشان فرستاده شد که با مهدی بیعت کنند. آن را میان آنها پخش کردند و این خشنودی آنها را در پی داشت و بدین سان در هفتم شعبان / بیست و دوم ژوئیه دست مهدی به بیعت فشردند و آشوب فرو نشست.

پدیدار شدن قبیحه مادر معتز

پیشتر گفتیم که قبیحه هنگام کشته شدن پسرش روی نهانید. انگیزه این کار آن بود که وی با منشیان دربار ساخت و پاخت کردند تا صالح بن وصیف را از پای در آورند. چون صالح آگاه شد و آنها را گرفت و شکنجه کرد قبیحه دانست که ایشان راز را نهان نخواهند داشت و به نابودی خود بی گمان شد، از این رو همه پولها و گوهرهای گنجینه را از کاخ برون آورد و به اُستوانان سپرد و چاره‌ای ساخت. او از اتاق خویش نقبی کاوید تا به جایی رسید که از کاوش به دور بود. چون معتز این سرنوشت یافت او از نهانگاه برون شد. پس چون آشوبگران از کار معتز آسوده شدند در پی یافتن او برآمدند، لیک بدو دست نیافتند. آنها بر نقب آگاه شدند و آن را پیمودند ولی از مادر معتز نشانی نیافتند و هر چه کاویدند او را نیابیدند. آنگاه قبیحه با خود اندیشید که فرزندش کشته شده و آن که او نزد وی پنهان

است به پول و جان او آزمند است و می‌خواهد او را به صالح بسپرد، از این روزنی عطر فروش را نزد صالح بن وصیف فرستاد و او میان این دو میانجیگری کرد و قبیحه از نهانگاه خود خارج شد. این در رمضان / اوگست رخ نمود. او در بغداد دارایی‌هایی داشت که همه را بیاورد. دارایی او پانصد هزار دینار بود. آن‌ها به گنجینه‌هایی از او در زیر زمین دست یافتند که دارایی بسیار در آن‌ها بود. او سرایی زیر زمین داشت که در آن هزار هزار و سیصد هزار دینار و یک سبد به بزرگی سبدها با فندگان زمرّد بی‌مانند و سبدهای دیگر مروارید بسیار درشت و در سبدهای دیگر به اندازه یک کیلجه [کهیله کیل] یا قوت سرخ بی‌همتا بود. همه این دارایی‌ها به سرای صالح آوردند. صالح قبیحه را دشنام داد و گفت: با این همه پول که در دامن داشت فرزندش را برای پنجاه هزار دینار به کشتن داد.

آنگاه قبیحه به مکه رفت و صدای او شنیده می‌شد که با فریاد صالح بن وصیف را نفرین می‌کرد و می‌گفت: بار خدایا! صالح را خوار کن که پرده مرا درید و فرزندم را بکشت و مرا آواره کرد و دارایی‌ام ستاند و از شهرم راند و با من آن کار دیگر کرد. او در مکه ماندگار شد.

متوکل او را برای زیبایی زیادش قبیحه نامیده بود چنان که در میان تازیان سیاه پوست را کافور می‌نامند^۱.

گفته‌اند که مادر مهتدی پیش از خلافت او بمرد. او زن مستعین شده بود و چون مستعین کشته شد معتز او را در کاخ رصافه جای داد و او در همان جا بمرد و چون مهتدی بر اورنگ خلافت نشست گفت: من مادری ندارم که سالانه ده هزار دینار عایدی بدو دهم تا برای کنیزها و برده‌ها و پیرامونیانش هزینه کند، و آنچه من می‌خواهم توشه‌ای است برای خود و فرزندانم و افزون بر آن را برای برادرانم می‌خواهم که در تنگی سر می‌کنند.

کشته شدن احمد بن اسرائیل و ابونوح

در این سال احمد بن اسرائیل کشته شد. صالح پس از گرفتن او و فرو ستاندن

۱. برعکس نهند نام زنگی کافور.

دارایی او و حسن بن مخلد شکنجه‌اش کرد و انگاه فرمان داد او و ابونوح را چندان زنند که جان خویش را از کف نهند. به هر یک پانصد تازیانه نواختند و در پی آن هر دو مردند و به در خاک خفتند و حسن بن مخلد در زندان بماند. چون گزارش زدن آن دو به مهدی رسید گفت: آیا جز تازیانه و کشتن کیفری دیگر در میان نیست؟ آیا زندان بسنده نیست؟ ما از خداییم و سوی او بازگردندگان، و این را چند بار پی‌پی بگفت.

فرمانروایی سلیمان بن عبدالله بن طاهر در بغداد و شورش سپاهیان و مردمان

در رمضان / اوگست این سال مردم و سپاه بغداد بر محمد بن اوس بلخی شوریدند. انگیزه آن این بود که محمد بن اوس با سلیمان بن عبدالله بن طاهر به فرماندهی لشکر خراسان و اوباشی که از آن دیار همراه آمده بودند از خراسان به بغداد رسید. سپاهیان و اوباش در دفتر سپاه عراق نام نداشتند تا به آن‌ها مواجب دهند. رسم آن بود هر که از خراسان به عراق می‌آمد آن اندازه که همسنگانشان در خراسان از درآمد زمین‌های وارثان طاهر بن حسین می‌ستاندند بستاند، و این به خراسان نوشته می‌شد تا در آن جا وارثان در برابر پرداختی که از مال آن‌ها در عراق شده بود از اموال عمومی [دولتی] دریافت کنند. چون عبیدالله بن عبدالله از آمدن سلیمان به عراق آگاه شد و دانست که کارها را به دست خواهد گرفت هر چه در گنجخانه از دارایی‌های وارثان بود بر ستاند و آنچه را هم که بر او روا نبود ربود و در جویب در خاور دجله ماندگار شد و آن گاه به خاور آن جا به جا شد. چون سلیمان آمد و گنجخانه وارثان را تهی یافت جهان در نگاهش رنگ باخت. او از حقوق سپاه بغداد، حقوق یارانش پرداخت، و این چنین سپاه و شاکریه، در خواستن روزیانه به جنبش در آمدند.

کسانی که با محمد بن اوس از خراسان آمده بودند در همزیستی خود با باشندگان بغداد بدی کردند و آشکارا به زشتکاری روی آوردند و به زور گریبان ناموس و نوجوانان مردم گرفتند و دل آنان را از خشم و جوش آکندند. مردم با

سپاهیان همداستان شدند و شوریدند و راه زندان بغداد در کنار دروازه شام پویدند و در زندان بشکستند و زندانیان را رها کردند و میان آمدگان با ابن اوس و باشندگان بغداد نبردی جان گرفت. ابن اوس و یاران و فرزندان او به جزیره پناه بردند. مردم بانگ زدند: هر که آهنگ یغماگری دارد به ما بپیوندد. گفته‌اند بیش از صد هزار کس از همگان راه جزیره پیمودند. سپاهیان نیز با جنگ افزار بدیشان پیوستند و ابن اوس به سرای خود گریخت و مردم پی او گرفتند و نیمی از روز جنگی سخت همچنان بود و در این میان ابن اوس زخم برداشت و با یارانش پای به گریز گذاشت. مردم پی آن‌ها گرفتند تا ایشان را از دروازه شمّاسیه برون رانندند و آنچه را در سرایش بود تارو مار کردند. برخی ارزش کالاهای ربوده از سرای او را دو هزار هزار درهم گفته‌اند و از خانه او چندان کالا به یغما بردند که اندازه نداشت. باشندگان بغداد خانه‌های یاران او باش او را نیز تاراج کردند.

سلیمان بن عبدالله به ابن اوس پیغام فرستاد که راه خراسان در پیش گیرد و بدو گوشزد کرد که راهی برای بازگشت به بغداد ندارد. او راه نهروان در پیش گرفت و در راه هر چه دید به یغما برد و تباهی‌ها کرد.

راه خراسان به ماه ذی‌قعدة / اکتبر به بابکیال ترک واگذار شد.

مساور بن عبد الحمید مردی با نام موسی را در دسکره و حومه آن با سیصد مرد به نمایندگی گماشته بود تا پاسداشت راه میان حلوان و شوش را که گذرگاه خراسان و قبیله جوحی بود بردوش گیرد.

در این سال مهتدی فرمود روسپیان و خنیاگران را از سامرا برانند و نیز دستور داد درندگانی را که در باغ وحش خلیفه بود بکشند و سگان را بیرون کنند و ستم‌های رفته بر مردم را جبران کنند و خود برای دادخواهی همگان بنشست. آن‌گاه که مهتدی بر سرکار آمد جهان از ستم بسی نازیب بود.

چیرگی مفلح بر طبرستان و بازگشت از آن

در این سال مفلح راهی طبرستان شد و با حسن بن زید علوی جنگید، حسن بگریخت و به دیلمان پناه برد. مفلح به شهر اندر شد و خانه‌های حسن بسوخت و

در پی او راهی دیلمان شد. مفلح پس از درونشده به طبرستان بازگشت. موسی بن بغا نیز از ری بازگشت.

انگیزه بازگشت او این بود که قبیحه مادر معتز چون شورش ترکان بدید به موسی بن بغا نامه‌ای نوشت و از او خواست سوی وی آید و امید آن داشت وی پیش از آنچه بر او و پسرش معتز رسید برسد. موسی بن بغا بر آن شد که بازگردد و به مفلح هم نامه‌ای نوشت و از او خواست از طبرستان بازگردد و در ری بدو پیوندد. نامه هنگامی به مفلح رسید که او در پی حسن بن زید علوی راهی دیلمان شده بود، پس چون نامه را دریافت بازگشت. مردمی که از هراس حسن از طبرستان گریخته بودند به خانه‌هایشان بازگشتند و انگیزه بازگشت مفلح را پرسان شدند. مفلح بدیشان پاسخ داد که از فرمانده نامه‌ای دریافتی است و باید سوی او رود، لیک موسی بن بغا نتوانست از ری برون شود تا آن هنگام که گزارش کشته شدن معتز و بیعت مهتدی بدو رسید و آن‌ها نیز به مهتدی بیعت سپردند.

آن‌گاه به موالی [ترکان و دیگر سپاهیان از چاکران و بندگان] که همراه موسی بودند از یغماگری صالح بن وصیف در دارایی‌های منشیان و نزدیکان خلیفه و معتز گزارش رسید. آن‌ها بر ماندگاران سامرا رشک ورزیدند [که چنان پولی به چنگ آورده بودند]، پس از موسی بن بغا خواستند بازگردد. مفلح نیز به ری نزد موسی رفت. موسی آهنگ سامرا کرد که مهتدی بدو نامه‌ای نوشت و از او خواست به ری بازگردد و آن مرز را پاس دارد. او نپذیرفت، پس مهتدی دو کس از بنی‌هاشم نزد موسی فرستاد تا به او گزارش رسانند که سامرا گرفتار کمبود شده است و او [مهتدی] از چیرگی علویان بر طبرستان بیمناک است. باز موسی سخن او نشنید.

صالح بن وصیف بازگشت موسی را در نگاه مهتدی درشت نمود و آن را گونه‌ای سرکشی و ناسازگاری شناساند و مهتدی را از انجام آن هراساند. چون پیغام‌آوران نزد موسی رسیدند و بر ماندگاری آنان پای فشردند موالی بانگ برآوردند و آهنگ آن کردند تا بر ایشان یورش آورند. موسی در پاسخ پوزش خواست و چنین پیغام فرستاد که سپاهیان بازگشت به ری را نمی‌پذیرند و تا به درگاه سرور خداگرایان نرسد سخن او نخواهند شنید. او نمایندگان مهتدی را گواه خود گرفت و این که اگر از خواست سپاهیان سر برتابد سرش از تن می‌ستانند. او گروهی از سرداران سپاه را

همراه پیغام آوران کرد و آن‌ها در سال ۲۵۶ / ۸۷۰ م به سامرا رسیدند.

چگونگی چیرگی مساور بر موصل

چون سپاه موصل از مساور خارجی شکست خورد - آن گونه که گفته آمد - کار مساور بالا گرفت و پیروانش رو به فزونی نهاد. او جای خویش را بهلید و به موصل رسید و در حومه آن در دیر اعلی رخت افکند. فرمانروای آن جا، عبدالله بن سلیمان، به سبب ناتوانی از جنگ او، از نبردش روی برتابید. باشندگان موصل نیز بر پایه گرایششان به ناسازگاری با حکومت با او نستیزیدند. مساور گروهی را سوی کاخ عبدالله، فرمانروای شهر، کرد و آن‌ها خانه او را بسوختند. مساور بی هیچ جنگی به موصل اندر شد و به کسی پرخاش نکرد.

پس چون آدینه فرا رسید به مزگت در آمد و همه مردم یا بخشی از ایشان بیامدند. او بر منبر شد و برای مردم خطبه خواند و گفت: بار خدایا! کار ما سامان بخش و کارگزاران ما را به بدار. چون به نماز در آمد دو انگشت شست خود را در دو گوشش فرو کرد و شش تکبیر گفت [به روش خوارج] و پس از آن نماز گزارد. سپس چون خواست بر منبر خطبه خواند گروهی از یاران خود را با شمشیر آخته کنار پله‌های منبر گمازد تا او را پاس دارند. هنگام نماز نیز چنین کرد، زیرا از مردم موصل می‌هراسید. پس از آن از موصل برفت و دیگر در آن جا ماندگار نشد زیرا شمار مردمان آن بسیار بود. او روی به حدیثه آورد و آن جا را سرای هجرت خویش گزید.

آغاز کار صاحب‌الزنج

به ماه شوال / سپتامبر در فرات بصره مردی هویدا شد که خود را علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) می‌پنداشت. او زنگیان را [سیاهان که بیشتر آنها بنده زر خرید بودند] که باشنده شوره‌زارها بودند گرد خود آورد و آنها را به پیروی از خود فرا خواند [او مردی علوی و دلیر و ادیب و دارای شهامت و عزت نفس بود. از ایران به عراق رفت و بنی عباس

نسب او انکار کردند از آن رو که بنیان خلافت آنها را لرزاند و نزدیک بود آن را براندازد. بیشتر سرداران و مشاوران او ایرانی بودند و جنبش او ایرانی بود ولیک بیشتر سپاهیانش سیاه‌پوست بودند که به نام برابری نژادها و آزادی بندگان آنها را گرد آورده بود] پس از آن از دجله گذشت و در دیناری رخت افکند.

ابوجعفر [طبری] می‌گوید: آن گونه که گفته‌اند نام او علی بن محمد بن عبد الرحیم است که به عبد قیس پشت می‌رساند. مادر او دختر علی بن رحیب بن محمد بن حکیم از قبیله بنی‌اسد بن خزیمه از روستاهای ری است. او می‌گفت: نیای من محمد بن حکیم از کوفیان و یکی از گردنکشان بر هشام بن عبدالملک همراه زید بن علی بن حسین بوده است. پس چون زید کشته شد او هم بگریخت و به ری رفت و در روستای ورزین ماندگار شد. او می‌گفت: پدر بزرگش عبدالرحیم مردی از قبیله عبد قیس بوده که در طالقان دیده به جهان گشوده است و به عراق رفته کنیزکی سندی را خریده و محمد پدر او از این کنیزک است.

صاحب‌الزنج پیشتر با گروهی از پیرامونیان منتصر [خلیفه عباسی] در پیوند بوده است که غانم شطرنجی و سعید صغیر در شمار ایشان بوه است و او با کمک این گروه و یاران خلیفه زندگی خود را می‌گذرانده است. او با سروده‌های خویش آن‌ها و دیگران را می‌ستوده و بدین سان از آن‌ها پاداش می‌ستانده است.

صاحب‌الزنج در سال ۲۴۹ / ۸۶۸ م از سامرا برون شد و به بحرین رفت و در آن جا ادعا کرد علی بن عبدالله بن محمد بن فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب (ع) است. او در هجر^۱ مردم را سوی خود خواند و گروه بسیاری از آن جا و دیگر جای‌ها بدو پیوستند و میان هجریان و بیگانگان از سر نژادپرستی ستیز و آویزی در گرفت.

مردمان بحرین او را در جایگاه پیامبر نشاندهند. او باژ می‌ستاند و بر مردم فرمان می‌راند. او و یارانش با کارگزاران حکومتی نبرد کردند. و شماری را کشتند. گروهی به خونخواهی برخاستند و برای کشتن او نیرو آراستند و صاحب‌الزنج ناگزیر به احساء پناه برد و نزد گروهی از قبیله بنی‌سعد بن تمیم که بنی‌شماس باشند ماندگار

۱. نام پایتخت بحرین بوده است.

شد و گروهی از مردم بحرین هم در کنار او بودند که یحیی بن محمد ارزق بحرانی و سلیمان بن جامع، که فرمانده لشکر او بود، از شمار آنها بودند.

او صحرانورد شد از جایی به جایی دیگر می‌رفت و از او آورده‌اند که گفته: نشانه‌هایی از نشانه‌های امامت من که بر مردم آشکار است در همین روزها [صحرائوردی] به من داده شد. یکی از آنها این بود که سوره‌هایی از قرآن به من نیوشانده شد و در یک لحظه بر زبانم نشست و یکباره آنها را از بر کردم. از شمار این سوره‌ها بود: سبحان، کهف و صاد. از دیگر این نشانه‌ها آن بود که در اندیشه شهری بودم که بدان پناه برم، چون به هر شهری که می‌رفتم ناامید می‌شدم در این هنگام پاره ابری بر من سایه افکند و به من گفته شد: راه بصره در پیش گیر.

از او آورده‌اند که به مردم بادیه‌نشین گفت: در پرتو وجود من عمر علوی، ابوحنسن که در سرزمین کوفه کشته شد زندگی یافت. او با این سخنان مردم بادیه را فریفت و بسیاری از بیابان‌نشینان بدو پیوستند و او آنها را تا محل ردم بحرین کشید که در آنجا جنگی بزرگ در گرفت و آنها شکست خوردند. صاحب‌الزنج گریخت و بسیاری از یارانش در خون خود غلتیدند و تازیان از گرد او پراکنده شدند.

چون تازیان او را رها کردند راه بصره در پیش گرفت و در میان بنی‌صبیعه ماندگار شد و بسیاری پیرو او شدند که علی بن ابان مَهَلَبی از آنها بود. او در ۲۵۴ / ۸۶۸ م به بصره وارد شد. صاحب‌الزنج زمانی وارد بصره شد که محمد بن رجاء حضاری والی آن بود و آشوب بلالیه رخ داده بود. میان بلالیه و سعدیه جنگ شد و او پیروزی یکی از دو قبیله را چشم می‌کشید تا بدان گراید. او کس در پی این گروه فرستاد و ایشان را سوی خود خواند لیک کس پاسخش نداد. ابن رجاء او را طلبید ولی او گریخت و ابن رجاء گروهی از یاران او را دستگیر و به زندان افکند که از شمار ایشان بودند: پسر، همسر، دختر و کنیزک او که از وی باردار بود.

او آن‌گاه آهنگ بغداد کرد و یاران او: محمد بن سلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و مرقس قریقی همراه وی بودند. پس چون به بطیخه رسیدند عمیر بن عمّار که نایب‌الحکومه این سامان بود ایشان را شناخت. او آنها را دستگیر کرد و نزد محمد بن ابی عوف فرمانروای واسط فرستاد. ولی او و یارانش خویش از دست او رهانیدند و سوی بغداد روان شدند و یک سال در آن جا بماندند. آنگاه در آنجا

نسبی برای خود تراشید و خویش را محمد بن احمد بن عیسی بن زید نامید. او در آن جا ادعا کرد که دارای کرامات شده است و از اندیشه و رفتار یارانش و هرکاری که بکنند آگاه می‌شود. او در آن جا گروهی را پیرو خود کرد که از ایشان بودند: جعفر بن محمد صوحانی از فرزندان یزید بن صوحان، محمد بن قاسم، مشرق و رقیق دو برده یحیی بن عبدالرحمان. او مشرق را ابواحمد و رقیق را جعفر با کنیه ابوالفضل خواند.

در این هنگام محمد بن رجاء از فرمانروایی بصره برکنار شد و بلالیه و سعدیه که با هم ستیز داشتند هر دو گروه شوریدند و زندانیان خود را رها کردند و در این میان زندانیان دیگر و نزدیکان صاحب‌الزنج نیز از زندان رها شدند. چون گزارش‌گریز خانواده صاحب‌الزنج بدو رسید خود را به بصره رساند. او به ماه رمضان سال ۲۵۵ / اوگست ۸۶۸ م به بصره بازگشت و این کسان همراه او بودند: علی بن ابان، یحیی بن محمد، سلیمان، مشرق و رقیق. آن‌ها به بصره رسیدند و در کاخ قصر القرشی نزدیک رودی بشناخته به عمود ابن منجم فرود آمدند. او ادعا نمود که نماینده فرزندان واثق [خلیفه پیشین عباسی] می‌باشد که برای فروش زمین‌های شوره‌زار آمده است و در همان جا ماندگار شد.

ریحان که نخستین برده سورجین بود می‌گوید: من از سوی سرورم وکیل بودم که برای دیگر برده‌ها آرد ببرم. ناگاه یاران صاحب‌الزنج مرا بگرفتند و نزد او بردند. آن‌ها مرا فرمودند تا به او به سان شهریاران درود فرستم، من هم چنین کردم. صاحب‌الزنج از جایی پرسید که من می‌آیم، من هم بدو پاسخ دادم. او از گزارش‌های بصره جو یا شد. گفتم: هیچ آگاهی ندارم. او از بردگان سورجین و هنجار ایشان پرسید و من بدو آنچه می‌دانستم گفتم. او مرا به آیین خود خواند و من پذیرفتم. آن‌گاه گفت: چندان که می‌توانی بردگان را بفریب و آن‌ها را سوی من آور. او با من نوید گذارد که مرا به فرماندهی کسانی گمارد که نزد او می‌برم و مرا سوگند داد هیچ کس را از جای او نیاگاهانم و خود نزد او باز بیایم، وانگاه مرا رها کرد. من فردای آن روز نزد او رفتم، گروهی از کارگران شیره‌کش خانه [کارخانه‌هایی که شیره خرما می‌کشیدند] در سرای او بودند. او بر پارچه‌ای ابریشمین این آیه را نوشته

بود: «همانا خدای جان و مال خدا باوران را می‌خرد و بدیشان بهشت می‌دهد»^۱. او این پارچه را بر مردی [چوبی که برای راندن کشتی به کار رود و فارسی می‌باشد] بست و از آن پرچمی ساخت و افراشت. او همچنان بردگان بصره را سوی خود می‌خواند و آن‌ها نیز برای رهایی از بردگی و بیچارگی سوی او می‌آمدند و بدین سان گروهی کلان پیرامون او گرد آمدند و او برای آن‌ها سخن راند و با ایشان نوید گزارد که آن‌ها را رهبری دهد و دارایی‌ها بدیشان بخشد، و سوگندها خورد که هرگز آن‌ها را نفریبد و از یاریشان دریغ نرزد و در راستای ایشان از هیچ نیکوکاری فروگذار نکند. سروران این برده‌ها نزد او آمدند و پذیرفتند برای هر برده پنج دینار بدو دهند و برده خود باز ستانند. بردگان سروران خود را برگرفتند و زدند و بر زمین انداختند و صاحب‌الزنج بردگان را فرمود تا سروران یا نمایندگان ایشان را بگیرند و هر یک را پانصد تازیانه بزنند و بردگان آن‌ها را گرفته به هر یک پانصد تازیانه زدند. آن‌گاه رهایشان کردند و ایشان راه بصره در پیش گرفتند. او هم با یارانش به چند کشتی در آمدند و از رود دُجیل گذشتند و به رود میمون رسیدند و در آن جا ماندگار شدند و همچنان زنگیان [بردگان] پیرامون او گرد می‌آمدند تا عید فطر فرا رسید. در عید فطر او بردگان را گرد آورد و با ایشان نماز گزارد و بدبختی و بیچارگی گذشته آن‌ها را یادآور شد و این که خدا ایشان را از آن هنجار رها کنید. او گفت که می‌خواهد جایگاه آن‌ها را والایی بخشد و سرور شوند و از برده و دارایی بهره‌مندشان گرداند.

دو روز پس از آن حمیری رسید. زنگیان با او نبرد کردند و او را پس راندند تا از رود دجله دور شد در این هنگام یکی از فرماندهان با کنیه ابو صالح، بشناخته به قصیر، همراه سیصد زنگی از صاحب‌الزنج زنه‌ارخواست. صاحب‌الزنج چون شمار پیروان خود را رو به فزونی یافت از خود آن‌ها برایشان فرماندهانی گماشت و بدیشان گفت: هر یک از شما کسی را بیاورد زیر پرچم و پیرو خود او خواهد بود. در آن هنگام ابن ابی‌عون از واسط به اُبُلّه و آبادی‌های دجله جابه‌جا شده بود، و صاحب‌الزنج نیز آهنگ محمدیه کرده بود و چون در آن جا رخت افکند ناگاه یاران ابن ابی‌عون سوی او یورش بردند. در این هنگام زنگیان فریاد برآوردند: جنگ‌افزار،

۱. توبه / ۱۱۱؛ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَّهُمُ الْجَنَّةَ.

جنگ افزار خویش برگزید. همه برخاستند. فتح خونگیر [حجّام] نیز در میان آنها بود.

فتح داشت خوراک می خورد پس چون دشمن را دید [و دستش به جنگ افزار نرسید] طبق خوراک را که در پیش رویش بود برداشت. مردی از سورجین که بلبل نامیده می شد او را بدید و چون فتح نیز او را بدید بر وی یورش آورد و طبقی را که در دست داشت سوی او پرتاب کرد، بلبل نیز جنگ افزار خویش بیافکند و بگریخت. یاران ابن ابی عون که چهار هزار تن بودند پای به گریز نهادند، گروهی از ایشان نیز جان باختند و پاره ای از تشنگی بمردند و شماری نیز اسیر شدند که به فرمان صاحب الزنج گردنشان زدند.

او آن گاه روی سوی قادسیه نهاد و فرمان داد آن جا را به تاراج برند، و همچنان به رودهای بصره آمد و شد می کرد.

در این هنگام یکی از سیاهان آگاه شد سرای یکی از بنی هاشمیان در برزن سیب آکنده از جنگ افزار است. آنها خانه او را تاراج کردند و جنگ افزار بسنده برای جنگ به دست آوردند. در همین هنگام که صاحب الزنج در سیب بود گروهی از بصریان بر او تاختند و با او جنگیدند. او یحیی بن محمد را با پانصد تن برای جنگ فرستاد. آنها با بصریان روبرو شدند. بصریان بشکستند و جنگ افزارشان به دست زنگیان افتاد. آن گاه با گروه دیگری در روستای بهود [قریه الیهود] جنگیدند که آنها را نیز شکستند. صاحب الزنج یارانش را در بیابان نگاه داشت.

وزان پس صاحب الزنج آهنگ جعفریه کرد و در میان آنها شمشیر کشید و بیشتر ایشان را بکشت و شماریشان را اسیر کرد و انگاه رهایشان ساخت. در پی آن با سپاه کلانی از بصریان روبرو شد که فرمانده آنها عقیل نام داشت. او ایشان را نیز بشکست و زیادی از آنها را خون ریخت. این سپاه کشتی هایی پر از خواربار داشتند که باد بر آنها بوزید و به نهرشان باژگون کرد، در این هنگام زنگیان برسیدند و هر که را در این کشتی ها یافتند کارشان بساختند و هر چه را یافتند به یغما بردند. فرمانده ایشان خود کشتی جداگانه ای داشت که بر آن بر نشست و رهایی یافت. صاحب الزنج خود بدورساند و هر چه داشت ستاند، و زان پس روستای مهلبیه را به یغما برد و آن را بسوخت و در آن جا تباهی ها کرد.

یکی از سالاران ترک که ابوهلال نامیده می‌شد با چهار هزار رزمنده در کنار رود ریّان با صاحب‌الزنج روبرو شد و میانشان آتش جنگ درگرفت. زنگیان از بُن دندان بدو تاختند و پرچمدارشان را بکشتند و بدین سان ابوهلال و یارانش گریزان شدند. زنگیان پی ایشان گرفتند و بیش از هزار و پانصد تن از یاران ابوهلال را خون بریختند، و از آن‌ها کسانی را اسیر کردند که صاحب‌الزنج فرمان به کشتن همگی آن‌ها داد.

و زان پس به صاحب‌الزنج گزارش رسید که زینبی [از بنی عباس] برای او سپاه می‌آراید و داوطلبان [مجاهدان به نام متطوع از اطاعت خداوند] و بلّالیه و سعدیه که شمارشان بسیار است بدو پیوسته‌اند، و ریسمان‌ها آماده کرده‌اند تا با آن‌ها زنگیان گرفته را به بند کشند، ابومنصور هم فرماندهی ایشان را دارد و این که وابستگان هاشمیان نیز با او همراهند. صاحب‌الزنج، علی بن ابان را با صد سیاه گسیل داشت تا گزارش درست برای او آورند. علی بن ابان با گروهی از ایشان روبرو شد و آن‌ها را بشکست و بردگان همراه این گروه به علی بن ابان پیوستند.

صاحب‌الزنج گروه دیگری از یاران خود را گسیل داشت و آن‌ها به جایی رسیدند که هزار و نهصد کشتی در آن جا بود و پاسدارانی کشتی‌ها را پاس می‌داشتند. پاسداران همین که زنگیان را بدیدند راه گریز سپردند و زنگیان آنچه را از کسان و دارایی‌ها در کشتی‌ها بود برگرفتند و نزد سرورشان آوردند. چون آن‌ها نزد صاحب‌الزنج بیامدند او بر زمینی بلند بنشست. در این کشتی‌ها گروهی بودند که می‌خواستند از راه بصره به خانه خدا روند. صاحب‌الزنج با آن‌ها گفتگو کرد و ایشان سخنان او را راست یافتند و گفتند: اگر ما پول بیشتری با خود می‌داشتیم همراه تو می‌ماندیم. او آن‌ها را آزاد کرد، و باز پیش قراولانی فرستاد تا از سپاه دشمن گزارش آورند. ایشان گزارش آوردند که گروهی کلان آهنگ او کرده‌اند. او به محمد بن سالم و علی بن ابان فرمان داد تا با سپاهیان خود در نخلستان کمین شوند و خود نیز بر تپه بلندی بنشست. پس از اندکی درفش‌ها و سپاه هویدا شدند. او به زنگیان فرمان داد تا تکبیر گویند و بر ایشان یورش آورند. سپاه دشمن نیز بر زنگیان تاختند و زنگیان و پاس نشستند تا به کوهی رسیدند که صاحب‌الزنج بر آن نشسته بود. دشمن باز بتاخت لیک این بار زنگیان شکیب ورزیدند و از زنگیان فتح خونگیر [حجّام] کشته

شد. زنگیان از سویدای دل یورش آوردند و آن‌ها را در میان گرفتند. محمد بن سالم و علی بن ابان بر ایشان تاختند و شماری از دشمن را بکشتند و بدین سان آن‌ها پای به گریز نهادند و چندان که می‌توانستند گریختند و زنگیان ایشان را تا رود بیان پی گرفتند. آن‌ها در باتلاق گرفتار شدند و زنگیان از ایشان بسی کشتند و زیادی از آن‌ها در باتلاق فرو رفتند.

به زنگیان گزارش رسید که شماری از دشمن در بزنگاه‌اند. بدین سان سوی ایشان روان شدند و بیش از هزار مغربی را در بزنگاه یافتند و جنگی سخت میانشان در گرفت. آن‌گاه سیاهان یورش آوردند و کار همه آن‌ها بساختند و جنگ‌افزارشان ستانند. و زان پس صاحب‌الزنج یاران خویش گسیل داشت و آن‌ها دویست کشتی آرد یافتند و آن را با دیگر کالاها به یغما بردند. آن‌ها معلی بن ایوب را نیز هر چه داشت تاراج کردند. از آن پس پیش رفت تا به پاسگاه زینی با دویست سرباز رسید. آن‌ها با سیاهان جنگیدند و زنگیان نیز با آن‌ها، چندان که همه ایشان بکشتند. آن‌گاه صاحب‌الزنج روستای میزران را یغماگری کرد. او در آن جا گروهی از بردگان سیاه را یافت که آن‌ها را میان سالارانش پخش کرد و انگاه به راه افتاد تا با ششصد شهسوار به فرماندهی سلیمان برادرزاده زینی روبرو شد، لیک سلیمان به جنگ تن نداد و صاحب‌الزنج کسان فرستاد تا یغماگری کنند و آنها برای او هر چه گاو و گوسپند بود آوردند. ایشان گاو و گوسپند سر بریدند و خوردند و انگاه وی یاران خود فرستاد تا هر چه را در آن جاست فرو ستانند.

در این هنگام صاحب‌الزنج رو به راه بصره نهاد. همین که به روبروی رود ریاحی رسیدند گروهی زنگی بیامدند و بدو گفتند که در رود ریاحی درخششی دیده‌اند. پس از اندکی سیاهان آگاه شدند و فریاد برآوردند: جنگ‌افزار، جنگ‌افزار. علی بن ابان فرمان داد سپاه سوی رود روند. او با سیصد سرباز راهی شد. صاحب‌الزنج بدو گفت: هرگاه به نیرویی نیازت اوفتاد مرا بیاگاهان. چون علی راهی شد زنگیان فریاد برآوردند: جنگ‌افزار، جنگ‌افزار، زیرا در سوی دیگر نیز جنبشی را بدیدند. محمد بن سالم کس بدان سو فرستاد و در آن جا گروهی بدید و از نیمروز تا پایان پسینگاه با ایشان بجنگید، و انگاه زنگیان از سر جانبازی تازیدند و دشمن را گریزاندند و از بصریان و اعراب نزدیک به پانصد تن را خون بریختند و سوی سرور خویش

بازگشتند. آن گاه علی بن ابان با یارانش بیامد. او دشمنان را شکسته شماری از ایشان را خون ریخته بود و سر ابن ابی لیث بلالی قواریری از بزرگان بلالیه را همراه داشت. صاحب‌الزنج فردای آن روز از آن جا برفت و یارانش را از درونشده به بصره باز داشت، لیک برخی در رفتن به بصره شتاب کردند و بصریان با شماری بسیار با آن‌ها رویارو شدند و گزارش آن به صاحب‌الزنج رسید و او محمد بن سالم و علی بن ابان و مشرق را همراه گروه کلانی راهی بصره کرد. خود او هم سپاه را همراهی می‌کرد. آن‌ها با بصریان رخ به رخ شدند. صاحب‌الزنج به آن دسته از یارانش که به بصره اندر شده بودند دستور داد و پس نشینند، آن‌ها نیز و پس نشستند. بصریان بر ایشان تاختند و زنگیان گریختند و این در پسینگاه بود که بسیاری از زنگیان در آب افتادند و غرقابه گشتند و گروهی در رود شیطان فرو در افتادند و گروهی از ایشان کشته شدند و ماندگان پراکنده شدند و صاحب‌الزنج از ایشان پس افتاد و با چند نفر تنها ماند و خدای او را رهاند.

صاحب‌الزنج یاران خود را هنگامی یافت که از نبود او سرگردان شده بودند و شمار این گروه بیش از پانصد کس نبود. صاحب‌الزنج فرمود تا در گاودمی^۱ بدمند که از آوای آن همه آن‌ها گرد می‌آمدند، لیک هیچ کس نیامد. بصریان هم کشتی‌هایی را که زنگیان به یغما برده بودند ربودند، کالاهای آن‌ها نیز در همین کشتی‌ها بود. چون بامداد شد صاحب‌الزنج یاران خود را شمرد، دید هزار مرد گرد آمده‌اند. او محمد بن سالم را سوی بصریان فرستاد که آن‌ها را پند دهد و انگیزه شورش او را به آگاهی ایشان رساند، ولی آن‌ها محمد را کشتند.

چون دوشنبه چهارم ذی‌قعدة / پانزدهم اکتبر فرا رسید مردم بصره که خود را بر صاحب‌الزنج چیره یافته بودند مردی را با نام حماز ساجی که جنگجو و دریانورد و فرمانده مجاهدین و مرزبانان و از دانش کشتی‌رانی آگاه بود به فرماندهی خود برگزیدند. او نیروهای مجاهد داوطلب و تیراندازان و نشانه‌گیران و گروهی از عبّاد و مجاورین مزگت آدینه و گروهی از چابکان بلالیه و سعدیه و دیگرانی را که خواهان جنگ و جهاد بودند گرد آورد. او از ایشان سه کشتی را بیاکند و اژدرافکن‌هایی را نیز

۱. گاودم: بوق، صحاح فرس.

فراهم آورد. مردمان از فرط فزونی و گرایش به جنگ در راه خدا چنان انبوه شدند که برخی پیاده راه افتادند. آن‌ها جنگ‌افزار با خود داشتند و برخی پیش‌آهنگ شده راه را پاسداری و نگاه می‌کردند. آن‌ها به هنگام بالا آمدن آب به کشتی‌ها در آمدند و پیادگان همچنان در ساحل بی‌بودند.

چون صاحب‌الزنج از ماجرا آگاه شد گروهی از یارانش را به فرماندهی زریق اصبهانی در خاور رود و گروهی را به فرماندهی شبل و حسین حمامی در باختر آن در بزنگاه نهاد و علی بن ابان را فرمود تا با بصریان رویارو شود و خود و همراهانش چهره در پشت سپر بنهاند و جنگ را نیاغازند تا به دشمن رسند. او به نهانیدگان دستور داد آن‌گاه از بزنگاه برون شوند که بصریان از ایشان بگذرند و در این هنگام بر آن‌ها بشورند و بانگ زنند. صاحب‌الزنج با اندکی از یارانش بماند. فزونی لشگر بصره صاحب‌الزنج را بهراساند. یاران او سوی بصریان شتافتند، و نهانیدگان از دو سوی رود و از پشت کشتی‌ها همراه پیادگان رخ نمودند و هر تماشاچی و پیاده‌ای را که بدیدند زدند. گروهی غرقابه گشتند و شماری را خون بریختند و مانده‌ها همچنان سوی رود می‌دویدند که شمشیرها بر ایشان فرود می‌آمد و هر که پایداری می‌کرد جانش از دست می‌داد و هر که خویش در آب می‌افکند غرقابه می‌شد. بیشترین این سپاه جان باختند و کسی جز آوارگان‌هایی نیافت و بسیاری از بصریان گم شدند و بانگ‌زنان به شیون به آسمان خاست. مردمان این روز را «بیداء»^۱ نامیدند و آن را روزی دهشتناک شمردند.

گروهی از بنی‌هاشم و مردمانی از شماره بیرون در این روز جان باختند. سرها را نزد آن پلید^۲ [صاحب‌الزنج] انباشتند. کسان این سرباخته‌ها نزد او آمدند و او سرهایی را که شناسایی می‌شد به کسانش می‌داد. سرهایی نیز بی‌کس ماند و او آن‌ها را در آب افکند و آب سرها را به بصره آورد و مردم همچنان می‌آمدند و سرهای آشنایان خویش از آب می‌گرفتند. صاحب‌الزنج از این پس نیرومند شد و کارش بالا گرفت. بصریان هم از او هراس به دل گرفتند و از جنگ با او دست

۱. ابن اثیر روز بیدا آورده و بیدا به معنی صحرا است و طبری روز شذا گفته و شذا به معنی تیراندازی است و این درست‌تر می‌نماید.

۲. شگفتا که در دو صفحه پیش «خدای او را رهاند»، و در این جا «پلید» نام گرفت - م.

کشیدند.

مردم گزارش این رویداد برای خلیفه نوشتند و او جعلان ترک را با سپاهی به یاری ایشان فرستاد و ابواحوص باهلی را به سان فرمانروای ابله سوی آن دیار گسیل داشت و فرماندهی ترک را که جُریح می خواندند با سپاهی به یاریش فرستاد، اما آن پلید، صاحب الزنج، در پایان روز راه شوره زار قرّه در پیش گرفت و یاران خود را برای یغماگری به باختر و خاور گسیل داشت، و این ماجرای او در این سال بود.

یاد چند رویداد

در این سال میان سپاه خلیفه و مساور شاری نبرد در گرفت و در پایان، سپاه خلیفه بشکست.

در همین سال معلی بن ایوب بمرد.

هم در این سال به ماه ربیع الاول / فوریه سلیمان بن عبدالله بن طاهر فرمانروایی بغداد و سواد [عراق و پیرامون بغداد] یافت. او در همین سال از خراسان آمده بود. او به درگاه معتز در آمد و معتز بدو خلعت داد و او [از سامرا] راهی بغداد شد. ابن روحی چنین سروده است:

مَنْ عَذِپْرِي مِنَ الْخَلَائِقِ صَلُّوا فِي سَلِيمَانَ عَنِ سَوَاءِ السَّبِيلِ
عَوْضُوهْ بَعْدَ الْهَزِيمَةِ، بَغْدَا ذَكَانَ قَدْ أَتَى بِفَتْحِ جَلِيلِ
مَنْ يَخُوضُ الرَّدَى إِذَا كَانَ مِنْ فِ رَ أَثَابُوهْ بِالْجِزَاءِ الْجَمِيلِ

یعنی: یار من کیست تا مرا از این مردمان گمراه که در باره سلیمان راه خویش گم کرده اند [رهایم سازد].

مردم پاداش گریز او را فرمانروایی بغداد داده اند، گویی که گشایشی بزرگ کرده، [در خداد طبرستان از حسن بن زید گریخت و مازندران را به او واگذارند. پس چون برادرش محمد در بغداد درگذشت او را جانشین برادر نمودند].

کیست که [پس از این ننگ] بتواند به دریای مرگ زند در هنگامی که پاداش گریز و ننگ چنین پاداش سترگی باشد!

[نویسنده گوید]: یعنی گریختن سلیمان از برابر حسن بن زید علوی.

در این سال صالح بن وصیف، احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد و ابونوح عیسی بن ابراهیم را بگرفت و دربندشان کشید و از آن‌ها دارایی‌ها طلبید. انگیزه این کار آن بود که ترک‌ها روزیانه خویش خواستند، و صالح به معتز گفت: این‌ها روزیانه خود می‌خواهند و در گنجخانه پولی نیست و منشیان هر چه را بوده ربوده‌اند. احمد وزیر معتز بود و حسن وزیر مادر معتز. احمد بن اسرائیل به او گفت: ای سرکش زاده سرکش، و میان آن‌ها سخنان درشت برفت چندان که صالح بیهوش بر زمین افتاد و بر چهره او آب پاشیدند.

گزارش این ماجرا به یاران صالح که بر در ایستاده بودند رسید، همه با هم بانگ برآوردند و شمشیر خویش کشیدند و بر معتز یورش بردند، معتز آنها را به حال خود گذاشت و به اندرون رفت و صالح، احمد بن اسرائیل و ابن مخلد و عیسی را بگرفت و با زنجیر سنگین بیستشان و به سرای خود برد. معتز پیش از رفتن به صالح گفت: احمد را به من ببخش که او منشی و مربی من است، ولی صالح نپذیرفت و آنها را تازیانه زد و از آن‌ها دستنویس گرفت که دارایی هنگفت را پاره پاره پرداخت کنند، لیک نتوانست از آن‌ها چیزی ستاند و جعفر بن محمود [وزیر شد] باید و نباید می‌کرد.

در رجب / ژوئن همین سال عیسی بن جعفر حسنی و علی بن زید حسنی در کوفه برخاستند و شورش کردند و عبدالله بن محمد بن داود بن عیسی [فرمانروای عباسی کوفه] را خون بریختند.

در ذی‌قعدة / اکتبر این سال، حسن بن محمد بن ابوشوارب قاضی به زندان افکنده شد و در ماه ذی‌حجه / نوامبر عبدالرحمان بن نائل بصری قاضی سامرا شد. در این سال علی بن حسین بن عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سالاری حاجیان بیافت.

هم در این سال مردی علوی در مصر رخ نمود که احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن طباطبا خوانده می‌شد. او در میانه بَرَقه و اسکندریه خویش را نمود و روی سوی صعید آورد و یارانش روبه فزونی نهادند. او ادعای خلافت کرد و احمد بن طولون سپاهی سوی او گسیل داشت و با او جنگیدند و یارانش پراکنده گشتند و او خود شکیب ورزید، ولی در پایان او را بکشتند و سرش را به مصر فرستادند.

در همین سال خفاجه بن سفیان، فرمانروای سیسیل [صقیله] به ماه رجب / ژوئن درگذشت و پس از او پسرش محمد بر اورنگ پدر نشست که چند و چون آن به سال ۲۴۷ / ۸۶۱ م گفته آمد. چون محمد بر سر کار بیامد عمویش عبدالله بن سفیان را به جنگ ساراگوزا [سرقوسه] روانه کرد و او کشتزارهای این سرزمین از میان برد و بازگشت.

نیز در این سال ابواحمد عمر بن شمر بن حمدویه هروی لغوی که در شعر و ادب پیشوا بود و از ابن اعرابی و ریاشی و دیگران روایت می‌کرد سمند سوی آن جهان جهاند.

در این سال محمد بن کرام بن عراف بن خزانه بن براء، پیشوای آیین پرآوازه ماندگری [تشبیه، اعتقاد به مجسم کردن خداوند است که دارای دست و چشم است و یدالله را حقیقت می‌داند نه مجاز و نظر او و هم‌اندیشانش مشهور است] در شهر شام دیده بر هم نهاد. او از مردم سیستان بود.

در همین سال زبیر بن بکار بن عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر، قاضی مکه، از بام به زیر افتاد و پس از دو روز در هشتاد و چهار سالگی کالبد تهی کرد.

عبدالله بن عبدالرحمان دارمی، دارنده مسند، [کتاب مسند در حدیث] نیز در ذی‌حجه / نوامبر این سال در هفتاد و پنج سالگی به سرای خاموشان رخت کشید. ابوعمران عمرو بن بحر جاحظ، از متکلمان معتزله، و علی بن مثنی بن یحیی بن عیسی موصلی پدر ابولعلی، دارنده مسند، نیز در همین سال فرشته مرگ را در آغوش کشیدند.

هم در این سال محمد سحنون فقیه مالکی قیروانی در قیروان ساغر مرگ در کام فرو ریخت.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و ششم هجری (۸۷۰ میلادی)

رسیدن موسی بن بُغا به سامرا و پنهان شدن صالح

در دوازدهم محرم / بیست و یکم دسامبر این سال موسی بن بُغا با سپاه آراسته و آمادهٔ جنگ به سامرا در آمد. صالح بن وصیف پنهان شد و موسی یک راست به سوی کاخ خلیفه رفت. مهتدی [خلیفه] برای شنیدن دادخواهی مردم نشسته بود تا داد آنان بستاند. او را از آمدن موسی آگاهانند و او ساعتی پروانهٔ درونش به موسی نداد و انگاه او و همراهانش را به بارگاه پذیرفت. آنها اندر شدند و با یکدیگر به ترکی سخن گفتند و پس از آن مهتدی را از جایگاهش برداشتند و بر چارپایی از چارپایان شاکریه بنشانندش و هر چه را در کاخ بود غارت کردند و مهتدی را به سرای یاجور بردند.

انگیزهٔ گرفتن او چنان که یکی از آنها گفته این بود که: مهتدی را از برای آن گرفتند که به یکدیگر گفتند این طفره رفتن [از به درگاه پذیرفتن] از سر فریب است تا صالح بن وصیف شما را با سپاه خویش بکوبد و از همین هراسناک شدند و به جای دیگرش بردند. چون مهتدی را گرفتند به موسی بن بُغا گفت: پروای خدای در پیش گیر، وای بر تو که کاری بس ناشایست به جای آوردی. موسی بدو گفت: به خاک متوکل سوگند ما جز خوبی تو نمی خواهیم. اگر او آهنگ خوبی در دل داشت به خاک معتصم و واثق سوگند می خورد. آن گاه از او پیمانها گرفتند که به صالح نگرود و جز آنچه از آنها آشکار می دارد در دل هیچ نماند، و زان پس دوباره با او بیعت کردند و شام را به بام رساندند، و پیک سوی صالح فرستادند که رخ بنماید،

وانگاه خون‌بهای منشیان و دارایی‌های معتز و نزدیکان او از وی بخواستند و او دادن این‌ها همه را نوید گذارد، ولی همین که شب سپری شد صالح یاران خویش پراکنده یافت و تنها چند کس با او همراه مانده بودند و بدین سان ناگزیر گریخت و پنهان شد.

چگونگی کشته شدن صالح بن وصیف

در بیست و دوم صفر / سی‌ام ژانویه این سال صالح بن وصیف کشته شد. انگیزه این کار آن بود که مهتدی در بیست و هفتم محرم / ششم ژانویه نامه‌ای بنمود و ادعا کرد زنی این نامه را به سیما شرابی سپرده و بدو گفته: در این نامه اندرزی نهفته، و این که سرای او در فلان برزن است و هرگاه او را خواهان باشند در دسترس خواهد بود. این زن را جستجو کردند لیک نیافتندش. سیما شرابی گفت نمی‌داند آن نامه را چه کسی به سرای افکنده است.

مهتدی سالاران و سلیمان بن وهب را بخواند و نامه را بدیشان نشان داد. سلیمان گمانه زد که نامه دستنویس صالح است. مهتدی آن را برای سالاران بخواند. در آن آمده بود که [نویسنده] در سامرا پنهان است و برای سلامت و ماندگاری موالی [غلامان و ترکان] و کور کردن چشم فتنه، روی نهانیده است. او در نامه دارایی‌هایی را نام برده بود که از منشیان و مادر معتز به چنگ آورده است. او انگیزه گردن‌افرازی خود را نیز گفته بود که خود بر پردلی او گواهی داشت. چون از خواندن نامه آسوده شدند مهتدی آنها را بر سازش و همداستانی خواند و از ستیزه‌جویی و ناسازگاری باز داشت. ترک‌ها بدو بدگمان شدند که جای صالح را می‌داند و بدو گرایش دارد. میان ترک‌ها و مهتدی سخن بسیار رفت.

فردای آن روز ترک‌ها در خانه موسی بن بغاگرد آمدند. به درون کاخ رفتند و در برکناری مهتدی همداستان شدند. بابکیال بدیشان گفت: شما فرزندان متوکل [معتز] را کشتید، او هم زیبا بود هم بخشنده و هم نیک‌سرشت، و اینک آهنگ آن دارید تا مهتدی را خون بریزید. او مسلمانی است که روزه می‌گیرد و می‌می‌گسارد و گناهی ندارد. به خدای سوگند اگر او را بکشید به خراسان خواهیم رفت و کوس رسوایی

شما خواهیم نواخت.

چون گزارش این ماجرا به مهندی رسید از جای خود برخاست و شمشیر خویش حمایل کرد و جامه پاک پوشید و خوشبویه مالید [آماده مرگ شد] آنگاه فرمود تا آن‌ها بر او در آیند. آن‌ها بیامدند و او بدیشان گفت: از آنچه در دل دارید آگاهم، من چونان پیشینیان خود مستعین و معتز نیستم، به خدا اینک که نزد شمایم کافور مالیده‌ام و فرزندانم را به برادرم سپرده‌ام، این هم شمشیر من است که به خدای سوگند تا قبضه آن در دست من است نبرد خواهم کرد. به خدای اگر مویی از من فرو افتد بیشترین شما را در خونشان خواهم غلتانم. این ناسازگاری با خلیفگان و شورش بر ایشان و جسارت بر خدا تا کی؟ در نگاه شما یکسانند کسانی که در پایدگی شما می‌کوشند و کسانی که باده می‌گسارند و از گزند می‌گریزند که بر شما فرود آمده خرسند گردند و از آنچه از دنیای شما ربوده‌اند بهره برند. هان، نیک آگاهید برخی از کسانی که با شما پیوند دارند از خاندان و فرزندان من بر شما بدخواه‌تر و بدبین‌تر هستند و پیوسته می‌گویند: من از نهانگاه صالح آگاهم، مگر او یکی از موالی [چونان شما] نیست؟ پس اگر رای شما پیرامون او چنین ناراست باشد من چگونه می‌توانم در کنار او بزمیم. اگر سازش را برگزیدید همان را گزیده‌اید که برای شما آرزو می‌کنم و اگر از آن سر باز می‌زنید خود دانیید و در پی یافتن صالح باشید، لیک من از نهانگاه او آگاهی ندارم.

آن‌ها گفتند: بر این سخن سوگند یاد کن. گفت: اگر خواهید سوگند یاد خواهم کرد، لیک باید نزد بنی‌هاشم باشد، قضات هم باید گواهی دهند و آن فردا روز آدینه و پس از نماز آدینه خواهد بود. آن‌گاه به بابکیال و محمد بن بعا گفت: شما بودید و دیدید صالح با منشیان چه کرد و چگونه دارایی آنها را ربود و نیز با مادر معتز چه کرد. اگر او چیزی ستاند شما نیز همچون او ستانید. آن دو با این سخن کین او در دل گرفتند و آهنگ برکناری او کردند، لیک ترسیدند شورش بر پا شود و از سویی در گنجخانه نیز پول اندکی بود. در این هنگام ده هزار هزار درهم و پانصد هزار درهم از فارس برسد و در پایان محرم / نهم ژانویه این سخن پراکنده شد که موالی همداستان شده‌اند مهندی را برکنار کنند و خونس ریزند. آن‌ها مهندی را به ستوه آورده بودند. از همین رو مردم شب‌نامه می‌نوشتند و در راه‌ها پخش می‌کردند یا در

مزگت‌ها می‌افکندند. در این نامه‌ها نوشته شده بود: ای گروه مسلمانان! خلیفه دادگر خود را که همه از او خشنودند و به عمر بن خطاب می‌ماند دعا گوید تا مگر خدای او را بر دشمنش یاری رساند و شرّ ستمگر از او بستاند و فردهش خویش بر او تمام گرداند و او را بر این امت پایدار دازد. ترک‌ها او را واداشته‌اند که خود برکنار کند و او روزهاست که در رنج است و درود خدای بر محمد باد.

چون چهارشنبه چهارم صفر / دوازدهم ژانویه فرا رسید موالی [ترکان] در کرخ و دور به جنبش در آمدند و پیک سوی مهتدی فرستادند و از او خواستند یکی از برادرانش را سوی ایشان فرستد تا نامه آن‌ها دریابد. او برادرش ابوالقاسم عبدالله را سوی آن‌ها فرستاد. موالی به ابوالقاسم گفتند که فرمانبردار مهتدی هستند و بدیشان گزارش رسیده که موسی و بابکیال و گروهی از همراهان این دو اندیشه برکنار کردن مهتدی در سر دارند و آن‌ها خون خود را در کنار مهتدی خواهند ریخت. آن‌ها از دیرکرد روزیانه خود شکوه کردند و گفتند: مالیات و اجاره بهای تیول و زمین‌هایی که به آن‌ها واگذار شده و باید به سالاران و فرماندهان خویش پردازند بسیار سنگین است و از فزونی باج و خراجی که به رؤسای خود می‌پردازند گلگی کردند و گفتند که زنان و پیوستگان آن‌ها فزون شده و توان گرداندن زندگی آن‌ها را ندارند. آن‌ها همه این سخنان نوشتند و او نامه ایشان به مهتدی رساند. مهتدی نیز با دستنویس خود این پاسخ بدیشان داد: نامه شما را خواندم و از فرمانبریتان شاد گشتم، خدای پاداش نیک به شما دهد. آنچه از دوستی همراه با نیازتان یاد آوردید بر من بسی گران آمد. به خدای دوست می‌داشتم کار شما به بهای این که من نخورم و نیاشامم و جز خواجه بار^۱ به فرزندانم نخورانم و جز شرمگاه خویش نپوشانم سامان یابد. شما از پولی که به گنجخانه رسیده آگاهید، زمین‌ها و جز آن را نیز وا می‌رسم و به خواست خدا همه را در راه دوستی شما هزینه می‌کنم.

آن‌ها این نامه را بخواندند و پس از نیایش برای او نوشتند که کارهای ویژه و همگانی به سرور خداگرایان واگذار شود و کس او را وخواست نکند و آیین‌ها همان باشد که به روزگار مستعین بود، بر این پایه که هر نه سرباز یک سر داشته باشد و هر

۱. خواجه‌بار: قوت لایموت (برهان).

پنجاه تا یک نایب و هر صد تا یک سردار، و روزیانه زنان و افزوده‌ها از دفتر سربازان برداشته شود و هیچ سربازی [موالی] در دارایی خود و جز آن دست نیاندازد، و هر کس دو ماهیانه دریافت کند، تیول‌ها باطل شود.

پس از آن گفتند: آن‌ها به در کاخ خلیفه خواهند رفت تا خود او نیاز آنان برآورد، و اگر بدیشان گزارش رسد کسی خلیفه را و اخواست کرده سر از تنش جدا می‌کنند و اگر از سر سرور خداگرایان یک موی کم شود موسی بن بغا و بابکیال و یاجور و همپالکی‌های ایشان از دم تیغ خواهند گذراند.

آن‌ها این نامه به ابوالقاسم سپردند و خویش راهی سامرا شدند. سالاران سخت به جنب و جوش افتادند. مهتدی خود برای دادخواهی بنشست و فقیهان و قاضیان نزد او بودند. فرماندهان نیز هر یک در جایگاه خود بودند. ابوالقاسم نامه را بی‌آورد. مهتدی نامه را آشکار بخواند. موسی بن بغا نیز در میان حاضران بود. خلیفه پاسخ نامه را به دستنویس خویش نوشت و خواسته‌های ایشان پذیرفت و نامه را به ابوالقاسم سپرد. ابوالقاسم به موسی بن بغا و بابکیال و محمد بن بغا گفت: با من نمایندگانی فرستید که از سوی شما از ایشان پوزش خواهند. آن‌ها هم نمایندگانی فرستادند. آن‌ها به ترک‌ها رسیدند. شمار سواران ایشان نزدیک به هزار بود و پیادگان سه هزار، و این در پنجم ماه صفر / سیزدهم ژانویه بود. ابوالقاسم نامه را بداد و گفت: سرور خداگرایان خواسته‌های شما را پذیرفته است، و آن‌گاه چنین گفت: اینان نمایندگانی سالاران سوی شما می‌فرستند که می‌خواهند اگر گزارشی از ایشان به شما رسیده پوزش خواهند، آن‌ها می‌گویند: شما برادرانید، شما از ما بید و پیوسته به ما بید، و از زبان سالاران از آن‌ها پوزش خواست.

آن‌ها پس از آن نامه‌ای به مهتدی نوشتند و از او پنج دستینه خواستند: دستینه‌ای در کم کردن اضافات، دستینه‌ای در پس گرفتن تیول‌ها، دستینه‌ای برای جدا کردن موالی از بیگانگان و برتری و بزرگان بر بیگانگان، دستینه‌ای در این که آیین، به روزگار مستعین باز رود و دستینه‌ای برای داد و ستاد پناهندگان، و این که سرور خداگرایان سپاه را به یکی از برادران خویش یا هر کس دیگر که رای او باشد سپرد تا میان وی و آن‌ها پیام‌رسان باشد و این کس از میان موالی گزیده نشود، و دارایی‌های صالح بن وصیف و موسی بن بغا را وارسند و برای این دو نیز دو ماهیانه نامزد کنند. آن‌ها

گفتند جز با برآوردن این خواسته‌ها خشنود نگردند، و نامه را به ابوالقاسم سپردند و نامه‌ای دیگر به سالارانی همچون موسی و جز او فرستادند که چنین نامه‌ای به سرور خداگرایان نوشته‌اند^۱. آن‌ها از مهتدی خواستند نباید چیزی را از آنچه خواسته‌اند دریغ ورزد مگر این که با ایشان در میان نهد، و اگر چنین کند آن را نخواهند پذیرفت، چنان که اگر سرور خداگرایان را خاری بخلد یا مویی از سر او کم شود سر سالاران را خواهند برید، و این که خشنود نخواهند شد مگر آن که صالح رخ نماید و او را با موسی بن بغاگرد آرند تا ببینند دارایی‌ها کجاست.

چون مهتدی نامه ایشان بخواند فرمود تا پنج دستینه را چنان که ایشان خواسته بودند برایشان فرستند. او این دستینه‌ها را به هنگام فرو شدن خورشید با ابوالقاسم بفرستاد و در این نامه آنچه را خواسته بودند پذیرفت. موسی بن بغا نیز پذیرش خویش بنگاشت و سوی آن‌ها فرستاد و پروانه داد تا صالح خویش را بنماید. او چنین یاد کرد که صالح برادر و پسر عموی اوست و نمی‌خواهد [صالح] کاری کند که ترکان خوش نمی‌دارند. چون ترکان نامه را بخوانند گفتند: اینک شب فرا رسیده، رای خود را فردا به شما باز خواهیم گفت. این بگفتند و پراکنده شدند.

چون فردا شد موسی از کاخ خلیفه بر نشست و با هزار و پانصد مرد سوی ایشان رفت و آن‌ها را راه گرفت. ابوالقاسم از راه رسید بی آن پاسخ روشنی از ایشان دریابد. هر گروه برای خود چیزی می‌گفت، و چون سخن به درازا کشید ابوالقاسم از سپاه موسی گذشت و بازگشت، موسی بن بغا نیز راه بازگشت در نوشت.

آن‌گاه مهتدی، محمد بن بغا را فرمود تا همراه برادر خلیفه سوی ترکان روان شود. او با پانصد سوار راهی شد، موسی نیز به جایی رفت که بامدادان بوده بود. ابوالقاسم با محمد بن بغا برفتند تا با آن‌ها در آمیختند و آن‌ها گرد ایشان گرفتند. ابوالقاسم و محمد نامه به ایشان دادند که در آن به صالح بن وصیف زنهار استوار داده شده بود. آن‌ها در خواستند که موسی بن بغا جایگاه پدرش بغای بزرگ یابد و صالح بن وصیف نیز چونان پدرش گردد، و سپاه در دست کسی باشد که اکنون در دست اوست، صالح بن وصیف هم از نهانگاه برون شود و روزیانه آن‌ها پرداخت

۱. آشکار شد که «پیوست» نامه که امروز در دوایر داد و گرفت می‌شود از دیرباز داد و گرفت می‌شده است.

گردد. از همین جا ناسازگاری رخ نمود. گروهی خشنود و پاره‌ای ناخشنود گشتند. ابوالقاسم و محمد بن بغا در این هنجار راه بازگشت در پیش گرفتند و مردم در کرخ و دورا^۱ و سامرا پراکنده گشتند.

چون فردا رسید فرزندان و صیف با گردانی همراه، بر نشستند و بانگ «جنگ‌افزار» سر دادند و چارپایان همگان ربودند و در سامرا لشکر زدند و به ابوالقاسم پای فشرده که صالح را خواهانیم. گزارش این شورش به مهدی رسید. او به موسی گفت: آن‌ها صالح را می‌خواهند، موسی گفت: مگر من او را پنهان کرده‌ام. اگر او نزد آنان [ترکان] باشد باید او را آزاد و آشکارش کنند.

در این هنگام موسی و سالاران همراه بر نشستند و مردم پیرامون آن‌ها گرد آمدند. شمار سواران اردوگاه او چهار هزار تن بود. آن‌ها اردوگاه برافراشتند و ترک‌ها پراکنده گشتند و باشندگان کرخ و دور را در این روز هیچ جنبشی نبود. موسی و همراهان او در یافتن صالح بن و صیف بسی کوشیدند و به گروهی در پنهان کردن و صیف بدگمان شدند لیک نزد ایشان نیز یافت نشد.

از آن پس برده‌ای به خانه‌ای در آمد و آبی خواست تا بنوشد، پس یکی را شنید که می‌گفت: ای فرمانروا پنهان شو که برده‌ای آب می‌خواهد. برده این سخن بشنید و نزدیکی از عیاران [که در لشکر موسی بن بغا بود] رفت و او را آگاهاند. آن عیار سه مرد با خود برگرفت و سوی صالح رفت و او را دید که آینه و شانه‌ای در دست دارد و ریشش شانه می‌زند. پس او را بگرفت. صالح بسی لابه کرد. آن عیار گفت: رهاندن تو نتوانم، لیک تو را از جایی می‌گذرانم که خاندان و فرماندهان و یاران تو در آن جا هستند، اگر تنها دو مرد به یاری تو بکوشند رهایت می‌کنم.

او را با سر و پای برهنه برون آوردند و همگان پشت سرش همچنان می‌دویدند. او را بر پالان استری نشانند و سوی کوشکش آوردند. یکی از یاران موسی او را با شمشیر زد، وانگاه او را کشتند و سرش برگرفتند و پیکرش رها کردند و پیش از فرو شدن آفتاب به سرای مهدی رساندند. بدو گزارش رسید. مهدی گفت: به خاکش

۱. دور: نام هفت منطقه در عراق، از نواحی بغداد همچون دور تکریت و سامرا. نیز در حومه دُجیل روستایی است با نام دور بنی‌اوقر، و نیز نام روستایی در نزدیکی سمیسط، و نام محله‌ای در نیشابور، معجم‌البلدان.

سپارید. سر او را بر نیزه کردند و گردانند و بانگ زدند که: این است کیفر آن که سرورش [معتز خلیفه] را خون بریزد.

پس از کشتن او سر بغای کوچک را که بر دار بود فرود آوردند و به خانواده‌اش دادند تا به خاکش سپرند. چون صالح کشته شد سلولی [سخن‌سرا] به موسی بن بُغا این چنین گفت:

اخذت و تَرَک من فرعونَ حین طغیٰ و جئت اذ جئت یا موسیٰ علی قدرِ
 ثلاثة کلُّهم باغ اخو حسدٍ یرمیک بِالظُّلمِ والعدوانِ عَن وَتِرِ
 وصیفٌ فی الکرخِ ممثول به و بُغا بالجسرِ محترقٌ بالنَّارِ و الشَّرَرِ
 و صالحٌ بنٌ و صیفٌ بعد مُنعیزٍ بالحیرِ جُثتهُ و الرُّوحُ فی سَقَرِ
 یعنی: ای موسیٰ کین خویش از فرعون سرکش کشیدی و در هنگامی که مقدر شده بود رسیدی.

سه کس بودند [از دشمنان تو] همگی سرکش و رشک‌بر که از سرِ ستم و دست‌اندازی تو را آماج خویش گرفته بودند.
 و صیف در کرخ پاره پاره شد و بغا در پل به آتش و شراره سوخته شد، و صالح بن و صیف نیز پیکرش در حیر به خاک افتاد و روانش سوی دوزخ برفت.

ناسازگاری خوارج با مُساور

در این سال یکی از خوارج بشناخته به عبیده از تبار بنی زُهیر عمروی بر مُساور گردن فرایزد.

انگیزه آن چنین بود که عبیده توبه گنهکار را نمی‌پذیرفت، و مساور در برابر او می‌گفت: ما توبه پذیریم، و عبیده می‌گفت: ما نمی‌پذیریم. بدین سان عبیده گروهی کلان گرد آورد و سوی مساور تاخت، مساور نیز از حدیثه راهی شد و دو سپاه در جُهینه، نزدیک موصل، به هم رسیدند، و این در جمادی‌الاولی ۲۵۷ / مارس ۸۷۱ م بود. جنگی سخت در گرفت. مساور پیاده شد و همراه او گروهی از یارانش نیز پیاده شدند و همگی پای اسبان را بریدند. عبیده کشته شد و گروهش گریزان شدند و بیشتر آن‌ها نیز جان باختند و مساور بر بیشتر از کرانه‌های عراق چیره شد و از

رسیدن باج و خراج به خلیفه جلو گرفت. سپاه خلیفه به تنگدستی گرفتار آمدند، و همین مایه آن شد که موسی بن بغا و بابکیال و سالارانی دیگر با سپاهی سترگ سوی مساور گسیل شدند. آن‌ها در سن اردو زدند، لیک پس از مدتی به سامرا بازگشتند و چرای آن را در برکناری مهتدی خواهیم کاوید.

چون معتمد بر اورنگ خلافت نشست مفلح را برای جنگ سوی مساور گسیل داشت. سپاه او بسیار کلان و جنگ‌افزار و توشه آنها بسیار خوب بود. چون مفلح نزدیک حدیثه شد مساور از آن جا برفت و آهنگ جبلین [دوکوه] کرد که یکی را زینی و دیگری را عامر می خواندند و هر دو نزدیک حدیثه بودند. مفلح او را پی گرفت. مساور با چهار هزار سوار نیروهای مفلح را دور زد و با او روبرو شد.

مساور هنگام بازگشت از جنگ عبیده بسیاری از یاران او را پیرامون خویش گرد آورد. آن‌ها در کوه زینی با مفلح نبرد آزمودند، و مفلح نتوانست به آنچه در دل داشت دست یازد. مساور بر ستیغ کوه فراز رفت و آن را پناهگاه خود گرفت، و مفلح به دامنه کوه فرود آمد و میان این دو جنگ و ستیزی چند در گرفت. آن‌ها در بامداد روزی مساور را جستند لیک او را نیافتند، زیرا او از راهی دیگر جز آنچه در دست مفلح بود رفته و جا تهی کرده بود. چون مفلح در پی خستگی و زخم فراوان یارانش از پیروزی نومید شد راه موصل در پیش گرفت و از آن جا به ربیعۀ سنجار و نصیبین و خابور برفت و زمانی کارهای آن‌ها بگرداند و زان پس به موصل بازگشت و با مردم آن خوشرفتاری در پیش گرفت و در رجب / ژوئن از آن جا بازگشت و برای روبرویی با مساور، خویش را آماده کرد. پس چون به حدیثه نزدیک شد مساور از آن جا برفت. او در نبود مفلح بدان جا بازگشته بود. مفلح او را پی گرفت، و مساور به هر جایگاه که فرود می آمد مفلح نیز آهنگ همان جای می کرد. پس چون این پیگرد به درازا کشید و مفلح در پی مساور به کوه‌ها و دره‌ها و تنگه‌های بسیار روان شد و سپاهش از خستگی و ناتوانی به رنج افتادند از پیگرد مساور چشم پوشید و بازگشت. این بار مساور مفلح را پی گرفت و پای بر جای پای او می نهاد و هر کس را که از کاروان سپاهیان پس می افتاد گرفتار می کرد. بدین سان گروهی از سپاهیان مفلح بازگشتند و با او نبرد کردند و باز خویش به مفلح رساندند. پس چون به حدیثه رسیدند مفلح چند روز در آن جا ماندگار شد و در آغازین روز رمضان / دوم اوگست

به سامرا بازگشت مساور پس از بازگشت مفلح بر شهرها چیره شد. باج و خراج گرفت و بدین سان او فرهنگ یافت و کارش استواری گرفت.

چگونگی برکناری و مرگ مهتدی

در پانزدهم رجب / نوزدهم ژوئن این سال، مهتدی برکنار شد و در هجدهم همین ماه / بیست و دوم ژوئن دیده از جهان فرو بست.

انگیزه آن چنین بود که باشندگان ترک کرخ و دور - که یادشان رفت - در آغاز رجب / چهارم ژوئن برای روزیانه خویش جنیدند و خواستار آن شدند. مهتدی برادر خود ابوالقاسم را به همراه کیغلیغ و گروهی دیگر سوی ایشان فرستاد. فرستادگان آن‌ها را آرام کردند و بازگشتند.

به ابونصر محمد بن بغا گزارش رسید که مهتدی به ترک‌ها گفته است: دارایی نزد محمد و موسی دو پسر بغاست. پس همان شب ابونصر پسر بغا سوی برادرش در سن که با مساور شاری روبرو بود گریخت. مهتدی چهار زنه‌نامه برای او فرستاد و او همراه برادرش حیسون بازگشتند، و مهتدی هر دو را به زندان افکند، کیغلیغ نیز همراه آن دو بود. او از ابونصر محمد دارایی‌ها را طلبید و از دستیار او پانزده هزار دینار بستاند و زان پس ابونصر در سوم رجب / هفتم ژوئن کشته شد و پیکر بی‌جان او را در چاهی بیافکندند و جنازه او گندید، پس جنازه را برون آوردند و به سرایش بردند و حسن بن مأمون بر آن نماز گزارد.

مهتدی چون برادر موسی بن بغا را به زندان افکند نامه‌ای بدو نوشت و او را فرمود تا سپاه به بابکیال سپرد و خود سوی او راهی شود، نامه‌ای نیز به بابکیال نوشت تا سپاه را فرمان دهد و همچنان به جنگ با مساور شاری پردازد و کار موسی بن بغا و مفلح بسازد. بابکیال نامه را بر ستاند و سوی موسی رفت و نامه را بر او خواند و گفت: من از این کار خشنود نیستم و این توطئه‌ای است برای نابودی همه ما، رای تو چیست؟ موسی گفت: رای من این است که سوی سامرا روان شوی و او را بیاگهانی که دشمن من و مفلح هستی و همچنان از او فرمان می‌بری، چندان که او تو را استوان شمرد، وانگاه در کشتنش بیاندیش و تدبیری کن.

بابکیال رو به راه سامرا آورد و همراه یارکوج و اسارتکین و سیمای بلند بالا و گروهی دیگر به سامرا در آمد. آن‌ها در دوازدهم رجب / شانزدهم ژوئن به دارالخلافة در آمدند. مهتدی بابکیال را بازداشت کرد و دیگران بازگردانده شدند. یاران ترک و غیر ترک بابکیال گرد آمدند و گفتند: چرا فرمانده ما را به زندان افکندی؟ و چرا ابونصر بن مُعا کشته شد؟

صالح بن علی بن یعقوب منصور نزد مهتدی بود. مهتدی با او رای زد. صالح گفت: هیچ یک از نیاکان تو چونان تو دلاوری نداشتند. ابومسلم در نگاه خراسانیان بیش از بابکیال در نگاه یارانش می‌ارزید چندان که کسانی در میان ایشان ابومسلم را می‌پرستیدند، لیک هنگامی که سر او در میان ایشان انداختند همه خاموش ماندند، و اگر تو هم چنین کنی همه خاموشی گزینند.

مهتدی بر اسپ خویش بر نشست و سپاه خود از مغربی و ترک و فرغانی بیاراست و مسرور بلخی را در راستگاه نهاد و یارکوج را در چپگاه و خود همراه اسارتکین و طبایغوا و سالارانی دیگر در دل سپاه جای گرفت و فرمود تا سر بابکیال را بیاورند. [او را کشتند] و عتاب بن عتاب سر او میان ایشان فکند.

آن‌ها بر عتاب یورش آوردند و کار او ساختند. ترک‌های راستگاه و چپگاه سپاه مهتدی به شورشیان پیوستند. دیگران نیز گریختند و مهتدی را تنها گذاشتند. از هر دو سوی سپاه کسانی در خون خود غلتیدند. برخی شمار کشتگان را هفتصد و هشتادکس و پاره‌ای کشتگان ترک را چهار هزار گمانه زده‌اند و گروهی نیز کشتگان را دو هزار یا هزار سرباز گفته‌اند.

از یاران مهتدی بسیاری جان باختند یا گریختند. مهتدی شمشیر به دست بانگ می‌زد که: ای مسلمانان! من سرور خدا گرایانم، پس در راه او نبرد کنید، لیک کس بدو پاسخ نمی‌داد. مهتدی سوی زندان روان شد و به گمان این که ایشان یاری‌اش خواهند رساند در زندان‌ها بگشود و همه زندانیان برهاند، لیک زندانیان نیز بگریختند و کس بدو یاری نرساند، وانگاه مهتدی سوی سرای احمد بن جمیل، فرمانده شرطه، تاخت و همچنان که ترکان او را پی می‌گرفتند بدان سرای در آمد، لیک ترکان از ره رسیدند و او را بیرون کشیدند و بر استری نشانند و به کاخ بردند و نزد احمد بن خاقان بندی‌اش کردند. چنان که گفته‌اند مهتدی بارها دست او ببوسید

و میان او و شورشیان سخن بسیار گفته و شنیده شد. آن‌ها در زندان از او خواستند تا خویش برکنار کند، لیک او سر باز زد و کشته شدن را خوش تر داشت. می‌گویند مهتدی نامه‌ای برای موسی بن بغا و بابکیال و گروهی از سالاران دستنویس کرده بوده که بر پایه آن اگر بدیشان نیرنگ زند یا نابوسیده از میانشان برد یا در اندیشه نابودی آن‌ها رود یا هر یک از این گفته‌ها را ناچیز شمرد آن‌ها از بیعت او رهایند و هر چه خواهند کنند و هر که خواهند برگاه فرمانروایی نشانند. بدین سان ریختن خون او را روا شمردند و تخمگاه‌های او را لگد کوبیدند و چندان بزدندش تا بمرد و گروهی گواهی دادند که او مرد بی آن که نشان شکنجه‌ای بر پیکر او باشد. وی را در آرامگاه منتصر به خاک سپردند.

برخی انگیزه برکناری و کشته شدن او را چنین دانسته‌اند که باشندگان کرخ و دور گرد آمدند و دیدار با مهتدی را خواهان شدند تا نیازهای خود به آگاهی او رسانند. آن‌ها به کاخ در آمدند. ابونصر محمد بن بغا و سالارانی دیگر نزد مهتدی بودند. پس ابونصر از میان آن‌ها برون شد و مردم کرخ و دور اندر شدند و نزد مهتدی از هنجار خویش نالیدند. شمار این گروه چهار هزار تن بود. آن‌ها از مهتدی خواستند فرماندهانشان را برکنار کند و کار ایشان به برادرانش سپرد و از منشیان و سالاران دارایی رسیده را که برای خود برداشته‌اند بستاند. مهتدی با آن‌ها نوید گذازد که خواسته‌شان برآورد. آن‌ها آن روز را در کاخ بماندند. مهتدی برای آن‌ها خوراک فراهم آورد. محمد بن بغا سوی محمدیه روانه شد و روز پس آن‌ها انجام دادن درخواست‌های خویش را خواهان شدند. بدیشان گفته شد: پرداختن به این کار دشوار است و بیرون کشیدن کار از دست سالاران، آسان نیست چه رسد به این که دارایی‌های ایشان نیز ستانده شود. شما به کارهای خود پردازید و نیکوتر آن است که بر همین هنجار شکیب ورزید تا ما به آنچه باید برسیم و سرور خداگرایان خواست شما را نیکو بر خواهد آورد. آن‌ها جز برآوردن خواست خود را نپذیرفتند. ایشان را وا داشتند تا بر سوگند بیعت خویش بمانند و در جنگ همراه سرور خداگرایان باشند و خوبی او را بخواهند تا خواستشان برآورده گردد. آن‌ها پذیرفتند و از آن‌ها باز سوگند و بیعت گرفته شد.

آن‌گاه ابونصر بن بغا را با نگاشتن نامه‌ای از آهنگ خویش و مهتدی آگاه کردند و

بیرون رفتن بیهوده مهتدی از کاخ را ناخوش شمردند، زیرا آن‌ها از سرگله‌گذاری بدان جا آمده بودند. آن‌ها چون کاخ را تهی [تهی از پاسداران] دیدند در آن ماندگار شدند تا ابونصر بازگشت و به درگاه مهتدی بیامد و دست و پای مهتدی را بوسه زد و ایستاد. مهتدی در باره دارایی‌ها و آنچه ترک‌ها می‌گویند از او پرسش کرد. او در پاسخ گفت: من کجا و آن دارایی‌ها کجا؟ مهتدی گفت: مگر این دارایی‌ها نزد تو و برادر و یارانتان نیست؟ آن‌گاه دست محمد را گرفتند و به زندانش افکندند، وانگاه به موسی بن بغا و مفلح نوشتند تا به سامرا بازگردند و سپاه را به سالارانی سپارند که نام برده‌اند و به سالاران ترک پایین‌تر [با درجه‌های پایین‌تر] نوشتند که سپاه را از ایشان فرا ستانند و رویداد را برای آن‌ها نگاشتند و گفتند: اگر موسی و مفلح در رویکرد به سامرا و سپردن سپاه فرمان بردند که بردند و گرنه به بندشان کشید و به درگاهشان آورید.

مهتدی به هرکس بیعت سپرده بود دو درهم پرداخت. پس چون نامه‌ها به سپاه موسی رسید و برای او خوانده شد از سپاهیان بیعت ستاند که او را یاری رسانند. همه سوی سامرا رخت بستند و شب یازدهم رجب / پانزدهم ژوئن در پل رقیق اردو زدند. مهتدی از کاخ برون شد و سربازان را سان دید و همان روز بازگشت. مردم شام را بام کردند و نزدیک به هزار سوار از یاران موسی به شهر اندر شدند. کوبکین و جز او در میان ایشان بودند. مهتدی دوباره از کاخ برون شد و سپاهش بیاراست. در میان این سپاه کسانی بودند که از سپاه موسی جدا و به سربازان خلیفه پیوسته بودند. میان هر دو گروه نمایندگان آمد و شد می‌کردند تا موسی بر کرانه‌ای فرمانروا شود و بدان سو برود، لیک مهتدی و یاران او بر این سخن پای می‌فشردند که موسی برای واری دارایی‌هایش گفتگو کند، پس دو گروه به سازگاری نرسیدند. بسیاری از یاران موسی از او جدا شدند و موسی به همراه مفلح آهنگ خراسان کردند. در این هنگام بابکیال و گروهی از سالاران رسیدند و به درگاه مهتدی در آمدند و درودش فرستادند. مهتدی ایشان را به بازگشت فرمان داد و بابکیال را زندانی کرد و زان پس خونس بریخت و هیچ کس نجنبید و جز اندکی هیچ دگرگونی پدید نیامد و این به روز شنبه بود.

چون یکشنبه رسید ترک‌ها بر همسانی خود با فرغانیان در آمدن به کاخ خرده

گرفتند و گفتند چرا باید آن‌ها همانند ترک‌ها پروانه ورود به کاخ را داشته باشند. بدیشان پاسخ داده شد که انگیزه این همسانی نبودن سالاران ترک بوده است، و بدین سان ترکان همه از کاخ برون شدند و فرغانیان ماندند و مغربیان. ترکان هم این کار را ناخوش داشتند هم بابکیال را طلب کردند. مهتدی ماجرای ترکان به آگاهی فرغانیان و مغربیان رساند و بدیشان گفت: اگر خود را نیرومند می‌پندارید من نزدیکی به شما را ناخوش نمی‌شمرم و گرنه پیش از آشفتگی کار آن‌ها را خشنود می‌سازم. آن‌ها پاسخ دادند که خود به کارها خواهند پرداخت. مهتدی با آن‌ها که شمارشان به شش هزار تن می‌رسید از کاخ برون شد. هزار ترک از یاران صالح بن وصیف نیز در میان ایشان بودند. شمار ترک‌ها به ده هزار تن می‌رسید. چون دو سپاه به هم رسیدند یاران صالح گریختند و در این هنگام نهانیده‌ای از ترک‌ها بر ایشان یورش آورد و یاران مهتدی شکستند و این چنان بود که گفته آمد، و تنها این سخن فزون‌تر که مهتدی در سرای احمد بن جمیل با ایشان بجنگید، پس او را که زخم نیزه بر تن داشت بیرون کشیدند، و او چون زخم خود بدید گردن نهاد. از او خواستند خویش برکنار کند لیک او نپذیرفت، و روز چهارشنبه بمرد و روز پنجشنبه جنازه او به مردم نمودند و جعفر بن عبد الواحد بر او نماز گزارد. پیش از مرگ انگشتان دست و پای او را بریده بودند و چندان بلا بر سر او آوردند که جان باخت. وانگاه محمد بن بغا را طلبیدند لیک او را مرده یافتند و هزار شمشیر بر گور او شکستند.

مهتدی یازده ماه و پانزده روز فرمان راند و سی و هشت سال بزینت. او گشاده پیشانی، گندمگون و استخوانی بود. وی چشمانی میخی و رویی تَرُش و شکمی بزرگ و شانه‌هایی پهن و قامتی کوتاه و ریشی بلند داشت و در قاطول زاده شده بود.

راه و رفتار مهتدی

مهتدی بالله بهترین خلفا در دیانت بود و شیوه‌ای نیکوتر و دامن‌پاک‌تر و پرستشی بیش‌تر از دیگر خلفا داشت.

عبدالله بن ابراهیم اسکافی می‌گوید: مهتدی خود برای دادخواهی مردم می‌نشست. روزی مردی از فرزند او شکایت آورد. مهتدی فرمود تا او را آوردند و آن

دو را در کنار هم نشاند تا میانشان داوری کند. آن مرد به مهتدی گفت: ای سرور خداگرایان! تو چنانی که شاعر سروده:

حَكَمْتُمُوهُ فَقَضَىٰ بَيْنَكُمْ أَبْلُجٌ مِّثْلُ الْقَمَرِ الزَّاهِرِ
لَا يَقْبَلُ الرِّشْوَةَ فِي حُكْمِهِ وَ لَا يُبَالِي غَبْنَ الْخَاسِرِ

یعنی: کسی را به داوری خود گزیده‌اید که روشن همچون ماه درخشان است. در داوری خود رشوه نمی‌پذیرد و از این که به زورگو زیان رسد باکش نیست. مهتدی گفت: ای مرد! خداوند سخن تو را نیکو بدارد، و اما من ننشستم تا این آیه بخوانم: «و ترازوهای داد را در روز رستخیز می‌نهییم»^۱. اسکافی می‌گوید: او را در این روز بیش از هر روز گریان یافتم [یا گریندگان این روز را بیش از هر روز یافتم]. ابوعبّاس بن هاشم بن قاسم هاشمی می‌گوید: در یکی از شامگاه‌های ماه رمضان / اوگست نزد مهتدی بودم. برخاستم تا بازگردم، لیک مهتدی پروانه نداد. نشستم تا او نماز مغرب را با ما بگزارد و فرمود تا روزه گشا^۲ بیاوردند. طبقی سرپوش دار آورده شد که بر آن دوگرده نان بود و در آوندی نمک و در آوندی روغن و در آوندی دیگر سرکه. مرا به خوردن خواند و من به گمان این که خوراک خوردنی تری از پس آن خواهد آمد اندکی از آن چشیدم. مهتدی چون چنین دید گفت: آیا روزه نبود؟ گفتم: آری، بودم. گفت: آیا فردا روزه نخواهی داشت؟ گفتم: چگونه روزه نداشته باشم به ماه رمضان؟ گفت: پس بخور و روزه گشایت را تمام فراگیر که در این جا جز آنچه می‌بینی خوراکی نیست. از سخن او در شگفت شدم و گفتم: چرا ای سرور خداگرایان؟ خدای فردهش فراوان و روزیانه بسنده به تو ارزانی داشته است. مهتدی گفت: چنان است که تو می‌گویی، و خدای را سپاس، لیک پیش خود اندیشیدم که بنی‌امیه عمر بن عبدالعزیز داشتند پس رشک بردم که چرا بنی‌هاشم همچون او خلیفه‌ای در میان خود نداشته باشند و از این رو خود را به آنچه می‌بینی وا داشتیم.

ابراهیم بن مخلد بن محمد بن عرفه از زبان یکی از هاشمیان آورده است که: سببی از مهتدی یافتند که جامه‌ای پشمین و روانداز و شب‌کلاهی در آن بود که

۱. انبیا / ۴۷؛ وَ تَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ. ۲. روزه‌گشا: افطاری.

شب‌ها بر تنش می‌کشید و نماز می‌گزارد و می‌گفت: آیا بنی‌عباس شرم نمی‌کند که همچون عمر بن عبدالعزیزی در میان آن‌ها نباشد! او عیش و نوش و بزم و خوشگذرانی را کنار نهاده بود و خنیاگری و باده را ناروا می‌شمرد و درباریان را از ستم باز می‌داشت، خدای بر او آمرزش آورد و ازو خشنود گردد^۱.

خلافت معتمد علی‌الله

چون مهتدی بالله را گرفتند و به زندانش افکندند، ابوالعبّاس احمد بن متوکل بشناخته به ابن‌فتیان را که در کاخ باز داشته شده بود بیاوردند و مردم و ترکان دست او به بیعت فشردند و گزارش آن برای موسی بن بغاکه در خانقین بود فرستادند. او نیز به سامرا بیامد و به ابوالعبّاس بیعت سپرد و به او کنیه معتمد علی‌الله دادند. مهتدی در دومین روز بیعت معتمد در گذشت و مردم آرام گرفتند. معتمد، عبیدالله بن یحیی بن خاقان را به وزارت برگزید.

اخبار صاحب‌الزنج

در این سال جعلان برای جنگ با صاحب‌الزنج به بصره گسیل شد. چون به بصره رسید در جایی رخت افکند که دوری او با صاحب‌الزنج یک فرسنگ بود. جعلان برای خود و یارانش کنده‌ای کاوید و شش ماه در این کنده پایید. جعلان در روزی که برای نبرد نوید گذارده بودند زینبی و بنی‌هاشم و کسانی را که برای جنگ با صاحب‌الزنج چابک و آماده شده بودند گسیل داشت، اما جز سنگ‌پرانی و تیراندازی میانشان رخ نداد، و جعلان از بهر تنگی راه برای جنب و جوش اسبان راهی نیافت تا با صاحب‌الزنج روبرو شود. بیشترین سپاه جعلان، سوار بودند. چون ماندگاری جعلان در کنده به درازا کشید صاحب‌الزنج یاران خود به میان کنده فرستاد. آن‌ها نیز بر جعلان شبیخون زدند و گروهی از یاران او را خون ریختند و

۱. برآستی گر چنان بوده چنین باد - م.

ماندگان را هراسی جانکاه در بر گرفت. زینبی هم بلالیه و سعدیه را از دو سو گسیل داشت و آن‌ها با پلید [صاحب‌الزنج] نبرد آزمودند. صاحب‌الزنج بر ایشان پیروزی یافت و زیادی از آن‌ها را در خاک و خون غلتاند. بدین سان جعلان‌کنده را بگذاشت و روی سوی بصره آورد و ناتوانی او در جنگ با زنگیان بر حکومتیان آشکار شد، پس او را از جنگ با زنگیان بداشتند و سعیدِ حاجب را به جنگ با صاحب‌الزنج فرمان دادند.

و زان پس صاحب‌الزنج از شوره‌زاری که در آن بود برفت و در رود ابوخصیب فرود آمد و بیست و چهار کشتی از کشتی‌های نیروی دریایی فرو ستاند و از این کشتی‌ها چندان کالا به یغما بردند که از شماره بیرون می‌نمود. آن‌ها دریانوردان را نیز بکشتند و یاران صاحب‌الزنج سه شبانه‌روز همچنان کالا می‌ربودند. صاحب‌الزنج برای خود نیز کالاهایی بر بود.

دروشد زنگیان به ابله [آویلا]

در این سال زنگیان به ابله در آمدند و بسیاری از مردمان آن را بکشتند و شهر را خوراک آتش ساختند.

انگیزه آن چنین بود که چون جعلان از کنده خود برون شد و راه بصره در پیش گرفت صاحب‌الزنج پیایی بر ابله شبیخون می‌زد و گردان‌های او در کنار رود سنگرها بساخته بودند و همچنان تا روز چهارشنبه بیست و پنجم رجب / بیست و نهم ژانویه می‌جنگیدند تا سرانجام ابله را گشودند و در این میان ابواحوص و عبیدالله بن حمید بن توسی کشته شدند و زنگیان شهر را به آتش کشیدند.

این شهر از چوب بر پا شده بود و از همین رو آتش بشتاب در آن فزونی گرفت و از مردمان آن بسیاری کشته شدند و دارایی‌های بسیاری به یغما بردند، لیک آنچه آتش سوخت بیش از دارایی‌هایی بود که به یغما رفت.

چیرگی زنگیان بر عبادان [آبادان]

هم در این سال مردمان آبادان کس در پی صاحب‌الزنج فرستادند تا دژ شهر را بی‌هیچ جنگی بدو واگذارند. انگیزه آن‌ها از این کار رفتار صاحب‌الزنج با مردمان ابله بود که آبادانیان را بر تن و توشه و تیره‌هاشان هراساند. پس نامه‌ای برای صاحب‌الزنج نگاشتند و از او زنه‌ار خواستند بر این پایه که شهر بدو واگذارند. صاحب‌الزنج نیز بدیشان زنه‌ار داد و آن‌ها شهر را بدو سپردند. او گروهی از یارانش را بدان جا فرستاد و برده‌ها و جنگ‌افزارهای آنها را فرو ستاند و میان یارانش پخش کرد.

چیرگی صاحب‌الزنج بر اهواز

چون علوی بصری^۱ از ابله و آبادان آسوده گشت از گرفتن اهواز به دل بست. پس با یارانش سوی جی^۲ روان شدند. مردمان این شهر تاب نیاوردند و پای به گریز نهادند و زنگیان بدان شهر در آمدند و هر که و هر چه را یافتند خون ریختند یا سوختند یا ربودند و آن سوی جی را نیز ویران کردند و چون به اهواز رسیدند همه مردمان و سپاهیان از هراس ایشان گریختند و جز اندکی نماندند. پس به شهر در آمدند و آن را در هم کوبیدند. ابراهیم بن مدبر، مستوفی اهواز، در آن بود. او را پس از آن که زخم رساندند بندی کردند و همه دارایی‌هایش ربودند و این در دوازدهم رمضان / چهاردهم اوگست بود.

چون آن‌ها با اهواز و ابله و آبادان چنین کردند مردمان بصره را نیز هراس در بر گرفت و بسیاری از ایشان به دیگر شهرها گریختند.

۱. پیش از این ابن اثیر او را پلید می‌خواند و در ابتدای کار نسب علوی او را رد کرد و اکنون او را علوی و بصری می‌خواند. ۲. در تاریخ طبری «جبی» آمده است.

برکناری عیسی بن شیخ از شام و فرمانروایی او بر ارمنستان

چون ابن شیخ بر دمشق چیره شد، از فرستادن باج و خراج و دیگر کالاهای به بغداد خودداری کرد [مستقل شد]، ابن مدبر که در مصر بود هفتصد هزار دینار خراج از مصر سوی بغداد فرستاد که عیسی بن شیخ آن‌ها را فرو ستاند. حسین خادم از بغداد سوی ابن شیخ فرستاده شد و پول را از او درخواست. او گفت پول را بر سپاه هزینه کرده است. حسین خادم فرمان فرمانفرمایی بر ارمنستان بدو داد تا به سوی معتمد فرا خواند، او پیشتر از این کار سر باز می‌زد. او فرمان بگرفت و همه را سوی معتمد خواند و جامه سیاه [نشانه بنی عباس] بر تن کشید و چنین گمان می‌برد که جز ارمنستان، شام نیز همچنان در دست او خواهد بود. معتمد اما جور را بفرستاد و دمشق و حومه آن زیر فرمان او نهاد. جور با هزار سرباز راهی شد، پس چون به نزدیکی دمشق رسید عیسی پسرش منصور را با بیست هزار سرباز سوی او گسیل داشت، پس چون دو سپاه جنگ ساز کردند سپاه منصور در هم شکست و منصور خود نیز جان باخت. بدین سان کار عیسی سستی گرفت و از راه ساحل سوی ارمنستان روان شد و اما جور دمشق را زیر فرمان گرفت.

شورش ابن صوفی علوی در مصر

در این سال در صعید^۱ مصر مرد علوی گردن برافراشت. او را ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله محمد بن علی بن ابی طالب (ع) یاد کرده‌اند. او به ابن صوفی بشناخته است. وی بر شهر آسنا چیرگی یافت و آن را تاراج کرد و بد کرداری او

۱. مصر علیا را گویند، یعنی سرزمین‌های میان جنوب قاهره و آبشارهای اسوان. درازای آن ۹۰۰ کیلومتر است و به هشت مدیریه تقسیم می‌شود: جنیره، بنی سویف، فیوم، منیا، اسیوط، جرجا، قنا و اسوان. در روزگار یاقوت سرزمینی بزرگ و پهناور در مصر بوده است و در آن چند شهر بزرگ بود همچون اسوان، قوص، قفط، احمیم و بهنسا. صعید به سه بخش تقسیم می‌شد: ۱- صعید بالا که مرز آن اسوان و پایان آن نزدیک احمیم بود. ۲- صعید میانه که از احمیم بود تا بهنسا. ۳- صعید پایین، و آن از بهنسا بود تا نزدیک فسطاط.

شهرها را فراگرفت.

احمد بن طولون سپاهی سوی او گسیل داشت که علوی آن را در هم شکست و فرمانده سپاه را اسیر کرد و دست و پای او ببرید و به چارمیخش کشید. ابن طولون سپاهی دیگر روانه کرد و دو سپاه در کرانه احمیم در هم پیچیدند و جنگی سخت در گرفت که در پی آن علوی بشکست و بسیاری از یارانش جان باختند. علوی خود گریخت و برفت تا خود را به نخلستان‌هایی رساند و یاد او در سال ۲۵۹ / ۸۷۲ م به خواست خدا خواهد آمد.

رخ نمودن علی بن زید در کوفه و برونشد او از این شهر

در این سال علی بن زید علوی در کوفه گردن فراخت و بر آن چیرگی یافت و نایب خلیفه را از آن جا راند و خود در آن جا ماند. خلیفه شاه بن میکال را با سپاهی سترگ سوی او فرستاد. دولشگر به هم رسیدند و در هم پیچیدند و شاه بشکست و بسیاری از یارانش جان باختند و شاه رهایی یافت.

آن‌گاه معتمد کیجور ترک را به جنگ با او فرستاد و او را فرمود تا علی بن زید را به فرمانبری از معتمد بخواند و بدو زنه‌ار دهد. کیجور راهی شد و در شاهی رخت افکند. او کس در پی علی بن زید فرستاد و او را به فرمانبری خواند و بدو زنه‌ار داد. علی درخواست‌هایی داشت که کیجور نپذیرفت. آن‌گاه علی بن زید از کوفه سوی قادیسیه روان شد و در آن جا اردو زد، و کیجور در سوم شوال / چهارم سپتامبر این سال به کوفه در آمد.

علی بن زید راه خفان در پیش گرفت و به سرزمین‌های بنی‌اسد اندر شد. او با آن‌ها خویشی داشت. علی چند گاهی در میان آن‌ها بماند و انگاه راهی جنبلا شد. گزارش او به کیجور رسید و او در پایان ذی‌حجه / بیست و نهم نوامبر همین سال از کوفه سوی او روان شد و با او جنگید و علی بن زید شکست. کیجور پی علی گرفت لیک او را نیافت و شماری از یاران او را خون بریخت و گروهی را اسیر کرد، و زان پس کیجور به کوفه بازگشت و چون کارهای کوفه سامان یافت بی هیچ فرمانی از

سوی خلیفه راه سامرا در پیش گرفت. خلیفه شماری از سالاران سوی او فرستاد و آنها او را در عکبرا به ماه ربیع‌الاول / ژانویه سال ۲۵۷ / ۸۷۱ خون بریختند.

یاد چند رویداد

در این سال سعید بن صالح حاجب به فرمان خلیفه برای جنگ با صاحب‌الزنج روان شد.

در همین سال مساور خارجی و یاران موسی بن بغا در کرانه خانقین نبرد کردند. سربازان مساور بسیار بودند، و شمار سربازان موسی بن بغا از دویست تن در نمی‌گذشت. آنها با مساور در هم پیچیدند و بسیاری از یاران او را خون ریختند. هم در این سال محمد بن واصل بن ابراهیم تمیمی که از مردم فارس بود همراه مردی از کردهای این کرانه که احمد بن لیث خوانده می‌شد بر حارث بن سیما، والی فارس، شوریدند و بر او شمشیر آختند و کارش ساختند، و محمد بن واصل بر فارس چیرگی یافت.

در این سال مُفلح برای جنگ با مساور گسیل شد.

نیز در این سال حسن بن زید طالبی به ماه رمضان / اوگست بر ری چیرگی یافت و موسی بن بغا در شوال / سپتامبر با سپاه رو به راه ری نهاد. معتمد او را بدرقه کرد. در همین سال امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بخاری جُعفری نگارنده کتاب مسند صحیح [بخاری] دیده از این جهان فرو بست. سالزاد او را ۱۹۴ / ۸۰۹ م دانسته‌اند.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و هفتم هجری (۸۷۱ میلادی)

بازگشت ابواحمد موفق از مکه به سامرا

چون کار زنگیان بالا گرفت و شهرها را گرفتار آشوب کردند و در جای جای سرزمین‌های اسلامی بدکرداری کردند معتمد علی‌الله برادرش ابواحمد موفق را از مکه به درگاه خواند، پس چون پیامد کوفه، راه‌داری مکه، حرمین [مکه و مدینه]، یمن وانگاه بغداد و حومه آن، واسط، آبادی‌های دجله، بصره، اهواز و فارس را زیر فرمان او نهاد. او موفق را فرمود تا یارکوج را از سوی خود بر بصره، آبادی‌های دجله، بحرین و یمامه به جای سعید بن صالح بگمارد، یارکوج نیز منصور بن جعفر خیاط را از سوی خود بر بصره و آبادی‌های دجله تا حومه اهواز فرمان بداد.

چگونگی شکست زنگیان از سعید حاجب

در رجب / مه این سال سعید حاجب با گردانی از زنگیان نبرد آغازید و آن‌ها را در هم شکست و زنان و دارایی‌های تاراج رفته را از ایشان باز پس گرفت. سعید در این نبرد چند زخم برداشت. گزارش شکست زنگیان به گروهی دیگر از ایشان رسید. آن‌ها نیز سوی سعید روان شدند، لیک سعید آن‌ها را نیز در هم شکست و هر چه را به تاراج برده بودند از آن‌ها ستاند. در آن جا زنی بود که زنگیان را می‌گرفت و به اردگاه سعید می‌کشاند و سعید او را از این کار باز نمی‌داشت. سعید در هطه اردو بزد وانگاه سوی باختر دجله روان شد و چندین بار با

صاحب‌الزنج جنگید و نگاه به اردوی خود در هطه بازگشت. او از دوم رجب / ۲۷ مه و تا آخر شعبان / ژوئن را در آن جا بماند.

رهایابی ابن مدبّر از زنگیان

در این سال ابراهیم بن محمد بن مدبّر از زندان زنگیان رهایابی یافت. چگونگی آن چنین بود که وی در خانه یحیی بن محمد بحرانی زندانی بود و دو پاسدار او را می‌پاییدند. سرای این دو پاسدار در کنار خانه‌ای بود که ابراهیم در آن جا نگاه داشته می‌شد. ابراهیم برای آن دو پولی پایندان شد و هر دوشان را بی‌غالبید. این دو تا خانه ابراهیم نقبی کاویدند و بدین سان او و برادرزاده‌اش با نام ابوغالب و مردی هاشمی رهایابی یافتند.

چگونگی شکست سعید از زنگیان و فرمانروایی منصور بن جعفر بر بصره

در این سال، علوی صاحب‌الزنج با سعید جنگید. سعید سپاهی سوی او گسیل داشته بود و شبانه نبرد در گرفت و از یاران سعید بسیاری جان باختند و زنگیان، زیادی را خون ریختند. آن‌ها اردوگاه سعید را سوزاندند و او و یارانش رو به سستی نهادند. سعید سپاه را فرمود تا به درگاه خلیفه بازگردند. صاحب‌الزنج به فُراج بصره در آمد، سعید نیز از بصره راهی شد. صاحب‌الزنج در فُراج از کسانش نگاهبانی می‌کرد. خلیفه کارها را پس از سعید حاجب به منصور بن جعفر خیاط سپرد. منصور پیشتر کشتی را راهبری و نگاهبانی می‌کرد. او منصور را به بصره فرستاد و زنگیان به کمبود خواربار گرفتار آمدند. منصور ناو بسیار گرد آورد و سوی صاحب‌الزنج روان شد. صاحب‌الزنج برای او بزنگاه‌ها بساخت. پس چون منصور سوی ایشان بیامد سربازان زنگی از بزنگاه‌ها برون شدند و بسیاری از ایشان را خون بریختند و زیادی از آن‌ها نیز غرقابه شدند. سرهای بریده یاران منصور و زنگیانی که همراه او بودند سوی بحرانی کنار رود معقل فرستاده شد.

شکستن سپاه زنگیان در اهواز

در این سال، صاحب‌الزنج سپاهی را به فرماندهی علی بن ابان برای بریدن پل آرژیک فرستاد. این سپاه با ابراهیم بن سیما که از فارس بازمی‌گشت روبرو شد. ابراهیم با سپاه علوی در هم پیچید و آن‌ها را شکست و گروهی از ایشان را بکشت و علی بن ابان زخم برداشت.

آن‌گاه ابراهیم سوی رود جی روان شد. او دبیرش شاهین بن بسطام را فرمود تا از راه دیگری خود را به او در کنار رود جی رساند. این فرمان پس از جنگ با علی بن ابان بود. علی بن ابان پس از جنگ در خیزرانیه رخت افکند. مردی بدو گزارش رساند که شاهین سوی او روان است. پس او سوی شاهین برفت و هر دو سوی سپاه پس از نیمروز میان رود جی و رود موسی با هم سخت جنگیدند. زنگیان جنگی گزاردند از بن دندان و نیروهای شاهین در هم شکست و شاهین و پسرعمویش همراه بسیاری دیگر جان باختند.

چون زنگیان از جنگ آسوده شدند گزارش رسید که ابراهیم بن سیما بدیشان نزدیک می‌شود. علی بن ابان سوی او شتافت و در پایان عصر بدو رسید و این بار نیز نبردی سخت میان دو لشکر در گرفت که در آن بسیاری کشته شدند. علی بن ابان گفت: پس از جنگ با شاهین یاران من پراکنده شدند و در جنگ با ابراهیم تنها پنجاه تن با من همراه بود. و زان پس علی سوی رود جی بازگشت.

چیرگی صاحب‌الزنج بر بصره و ویران کردن آن

چون سعید از بصره فرا خوانده شد حکومت تیول او را به منصور بن جعفر خیاط وا نهاد - و پیشتر چند و چونی آن گفته آمد - منصور دیگر به جنگ نرفت و تنها به پاسداری از کشتی‌ها و باراندازها بسنده می‌کرد. این کار او را مردم بصره بر نمی‌تافتند. این کار منصور برای علوی [صاحب‌الزنج] بسی گران بود. پس به علی بن ابان فرمان داد تا در خیزرانیه ماندگار شود و منصور را به جنگ سرگرم کند و از حرکت دادن کشتی‌ها باز دارد. منصور در حومه جی و خیزرانیه به پاسداری از

کشتی‌ها سرگرم بود. علی منصور را گرفتار کرد و مردم بصره با تنگی دست به گریبان شدند و یاران پلید [صاحب‌الزنج] بر او پای می‌فشرده‌اند که بام و شام دست از جنگ نشوید.

چون ماه شوال / اوگست رسید پلید بر آن شد تا یارانش را گرد آورد و به بصره در آید و بر پایه ناتوانی و پراکندگی مردمان آن در ویران کردن آن بکوشد و روستاهای حومه آن را نیز فرو پاشاند. علوی [صاحب‌الزنج] محمد بن یزید دارمی را که از بحرین همراه او بود فرمان داد تا سوی تازیان بیابان‌نشین شود و از آن‌ها نیرو آماید. او نیروی بسیار از ایشان گرد آورد. آن‌ها در قندل رخت افکندند. علوی [یا همان سالار زنگیان یا پلید] سلیمان بن موسی شعرانی را سوی ایشان فرستاد و او را فرمود تا چگونگی یورش بر بصره و جنگ با بصریان را بدیشان بیاموزد. او علی بن ابان را بسیجید و گروهی از تازیان بیابان‌نشین را زیر فرمان او نهاد و فرمودشان تا از کرانه بنی سعید به بصره در آیند، یحیی بن محمد بحرانی را نیز فرمود تا از برابر رود عدی به بصره شوند و مانده تازیان را زیر فرمان او گذارد.

نخستین کسی که با بصریان نبرد آغازید علی بن ابان بود. بُفراج^۱ در آن روزگار در بصره به سر می‌برد و سپاهی را همراه خود داشت. بُفراج دو روز با ایشان بجنگید و مردم بسیاری بدو گرویدند و به یاریش کمر بستند.

یحیی بن محمد با همراهیان سوی پل تاختند و علی بن ابان هنگام نماز آدینه هفدهم شوال / نهم سپتامبر به بصره در آمد، و در همان آدینه بکشت و بسوخت. و شب و روز شنبه را نیز چنین کرد. یحیی نیز در سپیده دم یکشنبه به بصره رسید و به فُراج و بریه پیچید، لیک او را راندند و همان روز راه بازگشت سپرد.

بامداد روز پسین یحیی دوباره یورش آغازید و به بصره در آمد. سربازان پراکنده شده بودند و بریه پای به گریز نهاده بود و فُراج و یارانش به کناری رفته بودند. ابراهیم بن یحیی مهلبی با او دیدار کرد و برای بصریان زنه‌ارخواست و او نیز زنه‌ارشان بداد. بانگ‌زننده ابراهیم بانگ برآورد که هر کس زنه‌ار می‌خواهد رو سوی سرای ابراهیم آرد. مردم بصره همگی بیامدند چندان که کوی و برزن خانه او پر شد.

۱. در تاریخ طبری بُفراج آمده است.

یحیی چون گروه آن‌ها یک جا بدید هنگام را غنیمت شمرد تا دیگر پراکنده نگردند، پس بدیشان نیرنگ باخت و یارانش را فرمود همه را خون بریزند. چکاچک شمشیر در میان آن‌ها همچنان شنیده می‌شد و همه زبان به شهادتین گشوده بودند. این گروه کلان همگی خون ریخته شدند و جز اندکی کس رهایی نیافت، یحیی همان روز به حریبه بازگشت.

علی بن ابان به مزگت آدینه در آمد و آن را بسوخت، و بصره از چند سوی خوراک آتش شد که می‌زد و زهران و جز این دوازده شمار آن‌ها بودند. آتش از کوهی به کوه دیگر کشیده می‌شد و مصیبت فزون‌تر می‌گشت و خون و تاراج و آتش همه جا را در بر گرفت و هر که را در آن جا یافتند کارش بساختند. هر که توانگر بود پولش می‌ستاندند و زان پس جان می‌گرفتند و هر که کم توشه بود در دم خونش می‌ریختند. بصره چند روز بر همین هنجار بود.

آن‌گاه یحیی بانگ زنه‌ار سر داد، لیک هیچ کس رخ نمود. گزارش به پلید رسید. او علی بن ابان را از بصره برکنار کرد و یحیی را به هنجار خود و نهاد، چه، او همچون پلید به ریختن خون فراوان گرایش داشت. او علی بن ابان را برکنار کرد، زیرا مردمان بصره را زنده می‌گذاشت. مردم بی‌آن که به پشت خود بنگرند گریختند و پلید سپاه خود از بصره فرا خواند.

آن پلید چون بصره را ویران کرد پشت خود به یحیی بن زید رساند، زیرا گروهی از علویان بدو می‌رسیدند. علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید و گروهی از زنانشان از این شمار بودند. او دیگر پشت خود به عیسی بن زید نمی‌رساند و تیره خود به یحیی بن زید پیوست می‌داد. قاسم بن حسن نوفلی می‌گوید: او دروغ گفته است، زیرا پسر یحیی تنها دختری داشت که به هنگام شیرخوارگی از دنیا برفت.

لشگر کشی موئد برای نبرد با زنگیان

در ذی‌قعدة / سپتامبر این سال معتمد، احمد موئد را فرمود تا برای جنگ با زنگیان لشگر کشد. او راهی شد و در ابله رخت افکند و بریه نیز رسید و به بصره در آمد. بسیاری از مردم بصره پیرامون او گرد آمدند. علوی [صاحب‌الزنج] یحیی بن

محمد را به جنگ با مولد فرستاد. یحیی بن محمد سوی مولد آمد و دولشگر ده روز با هم جنگیدند و ستیزیدند. سرانجام مولد در آن جا آرام گرفت و از نبرد سستی آورد. علوی به یحیی فرمان نوشت که به مولد شبیخون زند و ابوليث اصفهانی را با چند کشتی جنگی و آتش افکن سوی او فرستاد. یحیی به مولد شبیخون زد و مولد شبانه به جنگ با او پرداخت و فردای آن روز تا پس از نیمروز نیز جنگیدند، لیک نیروهای او در هم شکست. زنگیان به اردوگاه او درآمدند و آنچه را در آن جا بود به تاراج بردند. یحیی مولد را تا جامده پی گرفت و مردمان این برزن را خون بریخت و در همه روستاهای آن یغماگری کرد، و تا توانست خون ریخت و انگاه به رود معقل بازگشت.

رفتن یعقوب به فارس و چیرگی او بر بلخ و دیگر جاها

در این سال یعقوب بن لیث سوی فارس لشکر کشید. معتمد رفتن او بدان جا را ناخوش داشت. موفق در فرمان نامه‌ای او را به فرمانروایی بلخ، طخارستان، سیستان و سندگماشت. یعقوب بپذیرفت و بازگشت و راهی بلخ و طخارستان شد. چون به بلخ رسید در بیرون آن فرود آمد و نوشاد را ویران کرد. نوشاد ساختمانی بود که داود بن عباس بن مابن‌جور در بیرون بلخ برافراشته بود.

یعقوب از بلخ راهی کابل شد و بر آن چیرگی یافت و زنبیل [کابل شاه] را بگرفت، و پیکی با ارمغان‌های گرانسنگ سوی خلیفه فرستاد که در میان آن‌ها بت‌هایی بود که از کابل و دیگر شهرها فرو ستانده بود. او آن‌گاه راه بُست در پیش گرفت و یک سال در آن جا ماندگار شد.

انگیزه ماندگاری او چنین بود که چون آهنگ رفتن کرد یکی از سالارانش را دید که بار و بنه خود همی بسته است، پس به خشم آمد و گفت: پیش از من توشه راه برمی‌بندید؟ و بدین سان [از سر ستیزه‌جویی] یک سال در آن جا ماندگار شد، آن‌گاه به سیستان بازگشت و زان پس به هرات رفت و شهر کُروخ را چندان در میان گرفت تا آن را فرو ستاند. اندکی پس سوی بوشنج روان شد و حسین بن طاهر بن حسین بن کبیر را گرفتار کرد. محمد بن طاهر بن عبدالله کس نزد یعقوب فرستاد و آزادی حسین

را که عموی پدرش بود خواستار شد، لیک یعقوب نپذیرفت و حسین همچنان گرفتار در دست او بماند.

چیرگی حسن بن زید علوی بر گرگان

در این سال حسن بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، آهنگ گرگان کرد و بر آن چیرگی یافت. چون گزارش رفتن حسن سوی گرگان به محمد بن طاهر، فرمانروای خراسان رسید، سپاه بیاراست و توش و توان بسیار با ایشان همراه کرد و آن را برای پاسداشت گرگان گسیل داشت. پس چون حسن نزدیک شد آن سپاه پایداری نکرد. حسن بدیشان پیروزی یافت و گرگان را فرو ستاند و بسیاری از سربازان محمد بن طاهر را خون بریخت و با یارانش هر آنچه را نزد آن‌ها بود به تاراج ربود. بدین سان محمد بن طاهر رو به سستی نهاد و بسیاری از شارسان‌ها که بدو بازمی‌پرداختند گردن افراختند، چندان که تنها بخشی از خراسان در دست او ماند، و بیشتر آنچه هم که مانده بود با جنبش شورشیان هنجاری لرزان داشت و خوارج در جای جای آن تباهی می‌کردند و او نمی‌توانست آن‌ها را براند. و این چنین بود که یعقوب صفار توانست بر خراسان چیرگی یابد و چند و چون آن را به خواست خدا در سال ۲۵۹ / ۸۷۳ م خواهیم آورد.

یاد چند رویداد

در این سال احمد مولد، سعد بن احمد بن سعد باهلی را بگرفت. او بر بطائح چیرگی یافته بود و در راه‌ها تباهی می‌کرد. او را به سامرا بردند و هفتصد تازیانه بر پیکر او زدند که در پی آن بمرد. پس پیکر بی‌جان او را به دار کشیدند. فضل بن اسحاق بن اسماعیل بن عباس بن محمد بن علی در این سال، سالار حاجیان بود.

در همین سال بسیل بشناخته به صقلی [اسلاو] شورید. به او که از خاندان شاهان بود صقلی می‌گفتند زیرا مادرش از صقلب بود. او بر میخائیل بن توفیل،

شهریار روم، گردن افراخت و کار او ساخت. میخائیل بیست و چهار سال فرمان راند، و زان پس بسیل خود پادشاه رومیان شد.

هم در این سال معتمد، مصر و حومه آن را به یارکوج ترک واگذارڈ و او احمد بن طولون را به نیابت خود به فرمانروایی مصر گماشت.

نیز در این سال عبدالعزیز بن ابی دُلف بی هیچ هراسی شهرری را ترک کرد و از آن جا برفت. حسن بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، قاسم بن علی بن قاسم بن علی علوی، بشناخته به بدلیس را بدان سو گسیل داشت. او بر شهرری چیره شد و با مردمان آن بسی بدکرداری کرد و دروازه‌های شهر را که از آهن بود بکنڈ و سوی حسن بن زید فرستاد. او سه سال بر همین هنجار در آن جا ماندگار بود.

در این سال یک خارجی دیگر با نام طُوق از تبار بنی زُهبیر بر مساور خارجی گردن فرازید و چهار هزار تن پیرامون او گرد آمدند. او آهنگ اڈز مه کرد و با مردم آن نبرد آزمود و بر آن‌ها چیرگی یافت و با شمشیر آخته بدان اندر شد و دختری را به یغما ربود و پرده او در مزگت درید. حسن بن ایوب بن احمد عدوی گروهی سترگ گرد آورد و بر او تاخت و کارش ساخت و سر بریده‌اش به سامرا فرستاد.

در همین سال خدمتگزاران محمد بن خفاجه، شهریار سسیل [صقلیه]، به روز روشن او را کشتند و کار خود نهان داشتند و مردمان فردای آن روز آگاه گشتند و این هنگامی بود که کشدگان راه گریز در نوشتند. آن‌ها را پی گرفتند و در فرجام همه را گرفتار کردند و پاره‌ای را خون بریختند. چون محمد کشته شد محمد بن احمد بن اغلب [فرمانروای افریقا]، احمد بن یعقوب بن مضاء بن سلمه را به جای او نشاند، لیک روزگار او درازنا نیافت و در ۲۵۸ / ۸۷۲ م دیده از این جهان فرو بست.

هم در این سال حسن بن عمر عبدی درگذشت. او در سال ۱۵۰ / ۷۶۷ م در سامرا متولد شده بود.

در این سال ابوفضل عباس بن فرج ریاشی، لغوی که از بزرگان این دانش بود و از اصمعی و دیگران روایت می‌کرد درگذشت.

نیز در این سال محمد بن خطّاب موصلی که از دانشی مردان و پارسایان بود سمند سوی دیگر جهان جهانڈ.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و هشتم هجری

(۸۷۲ میلادی)

چگونگی کشته شدن منصور بن جعفر خیاط

در این سال منصور بن جعفر خیاط کشته شد. انگیزه آن چنین بود که چون علوی بصری [صاحب الزنج که مؤلف گاهی او را علوی و گاهی پلید و بد اصل و نسب می خواند] از کار بصره آسوده شد علی بن ابان را فرمود تا برای جنگ با منصور بن جعفر که در آن روزگار اهواز را زیر فرمان داشت سوی او روان شود. منصور یک ماه در برابر وی بماند. سربازان منصور در آن هنگام اندک بودند. سپاه علی آن گاه رسید که او در خیژرانیه بود.

وزان پس پلید، سالار زنگیان، دوازده کشتی که بیشتر یاران او را در خود داشت سوی علی فرستاد و همه را زیر فرمان ابولیت اصفهانی نهاد و او را فرمود تا از علی فرمان برد. پس چون ابولیت نزد علی رسید با او سر ناسازگاری گذازد و خویشکامگی ورزید. در این هنگام منصور آمد آن گونه که همیشه برای جنگ می آمد. ابولیت بی پروانه علی، سوی او به آوردگاه رفت و منصور بر او چیرگی یافت و نیروهای کشتی ها را نیز در هم شکست و از سیاه و سفید مردمان بسیاری را خون ریخت. ابولیت پا به گریز نهاد و سوی پلید بازگشت.

آن گاه علی بن ابان پیش سپاهیان^۱ فرستاد تا از کار منصور بدو گزارش رسانند و خود شبانه سوی یکی از کارگزاران منصور در کربا بتاخت و او و بیشتر یاران او را

۱. پیش سپاهیان: طلائع.

کشت و آنچه را با ایشان بود تاراج کرد و بازگشت. گزارش این رویداد به منصور رسید. شبانه سوی خیزرانیه روان شد و علی بن ابان سوی او برون آمد تا نیمروز در جنگ و ستیز بودند، آن گاه منصور در هم شکست و یارانش تار و مار شدند و او از ایشان جدا افتاد. گروهی از زنگیان بدو رسیدند و او بر آن‌ها یورش آورد و چندان جنگید که نیزه‌اش بشکست و تیری برایش نماند، آن گاه بر اسبش جهید تا از رود بگذرد، لیک در رود بیافتاد و توان گذر از آن نیافت. چگونگی افتادن او در رود چنین بود که یکی از زنگیان هنگامی که دید منصور سوی رود می‌رود و آهنگ گذر از آن دارد خود به آب زد و هنگام سوار شدن منصور لگام اسب او را بگرفت و منصور بیافتاد و زنگی در دم او را بکشت و هر چه داشت برداشت. برادرش خلف بن جعفر و گروهی دیگر همراه منصور کشته شدند. یارکوج هر آنچه را منصور در دست داشت به فرزندش جعفر^۱ وا گذاشت.

لشکرکشی ابواحمد سوی زنگیان و کشته شدن مُفَلح

در ربیع‌الاول / ژانویه این سال، معتمد مصر و قنسرین و دیگر شهرها را زیر فرمان برادرش ابواحمد نهاد و به ماه ربیع‌الآخر / فوریه برای او و مُفَلح خلعت فرمانروایی فرستاد و هر دو را به جنگ با زنگیان سوی بصره گسیل داشت و معتمد سواره ابواحمد را بدرقه کرد. ابواحمد سوی بصره روان شد و با علوی [صاحب‌الزنج یا همان پلید] به جنگ در آمد.

انگیزه گسیل داشتن او به بصره رفتار صاحب‌الزنج بود که مردم آن را بسی گران می‌شمردند. سپاه ابواحمد با توش و توان بایسته راهی شدند و بسیاری از مردم بغداد او را همراهی می‌کردند.

چنان که گفته آمد علی بن ابان در جیّ بود و یحیی بن محمد بحرانی همراه بیشتر زنگیان سوی رود عبّاس روان شد، صاحب‌الزنج با اندکی از یاران خود بماند و آن‌ها

۱. آنچه من در کتاب می‌بینم منصور بن جعفر است که لابد مقصود نگارنده جعفر بن منصور است، بگذریم که تاریخ طبری اصغجون را جانشین منصور می‌شناساند - م.

بام و شام به بصره می‌شدند تا آنچه می‌خواهند از آن فرو ستانند. چون سپاه ابواحمد در کنار رود معقل اردو زد زنگیان از ترس نزد صاحب‌الزنج گرد آمدند و او را از سترگی سپاه ابواحمد آگاهانیدند و بدو گفتند که تاکنون سپاهی چنین بر ایشان نناخته است. او دو فرمانده از سپاهیانش فرا خواند و از فرمانده لشکر ابواحمد پرسید، لیک آن دو او را نمی‌شناختند. صاحب‌الزنج ناشکیبی کرد و هراسید. او آن گاه پیک سوی علی بن ابان فرستاد و او را فرمود تا با همراهیانش سوی سپاه دشمن رود. چون روز چهارشنبه هژدهم جمادی‌الاولی / سوم آوریل رسید یکی از سالارانش نزد او بیامد و رسیدن سپاه و پیشرفت آن را به آگاهی پلید رساند. این سالار به پلید گفت که در میان شهبسواران زنگی کس نیست که آن‌ها را باز پس راند، لیک صاحب‌الزنج [از سر خشم] او را دروغ‌باف خواند و دشنامش داد. او فرمود تا در میان زنگیان بانگ زنند تا برای جنگ برون شوند. همه برون شدند. در این هنگام مُفَلح را دیدند که با سپاهی به جنگ با ایشان روان است، پس دو سوی سپاه در هم پیچیدند. همچنان که مُفَلح با ایشان می‌جنگید نابیوسیده تیری سوی او آمد و دانسته نشد پرتاب‌کننده آن کیست. تیر بر پیکر مُفَلح نشست. او بازگشت و یارانش از هم پاشیدند و شماری بسیار کشته دادند و سرهای بریده نزد علوی بردند. زنگیان گوشت کشتگان در میان خود پخشاندند. اسیران را بیاوردند و از فرمانده لشکرشان جویا شدند. آن‌ها ابواحمد را به سان فرمانده لشکر شناساندند. مُفَلح در پی زخم آن تیر بمرد، و پس از اندکی علی بن ابان نزد علوی بیامد.

ابواحمد سوی اُبُلّه بازگشت تا سربازان گریزان را گرد آورد، آن گاه سوی رود ابواسد روان شد. چون پلید دانست که مُفَلح چگونه کشته شده و هیچ کس کشتن او به خود نبسته است، خود را کشنده او شناساند و این دروغی بیش نبود، چه او به آوردگاه نیامده بود.

چگونگی کشته شدن یحیی بن محمد بحرانی

در این سال یحیی بن محمد بحرانی یکی از فرماندهان برجسته صاحب‌الزنج اسیر شد. انگیزه آن چنین بود که چون او راه رود عباس را در پیش گرفت با سپاه

اصعجور^۱ حاکم اهواز پس از منصور روبرو شد. اگرچه شمار سپاه اصعجور فزون تر بود لیک تیراندازان زنگی آن‌ها را زخم رساندند و یحیی رود را برای رسیدن بدیشان پیمود و سپاه اصعجور از آن‌ها گریختند و یحیی کشتی‌های این سپاه را که آکنده از خواربار بود تاراج کرد و آن‌ها را از راهی جز راه علی بن ابان به صاحب‌الزنج رساند، زیرا میان یحیی و علی بن ابان هم رشکی بود.

یحیی پیش سپاهیان خود را سوی دجله فرستاد. آن‌ها در راه با سپاه ابواحمد موفق که سوی رود ابواسد روان بودند رو در رو شدند و سوی علی بن ابان بازگشتند و او را از آمدن سپاه ابواحمد آگاهانیدند. یحیی از همان راهی که آمده بود بازگشت و راه رود عباس گرفت. در دهانه رود ناوی جنگی دید که سپاه خلیفه را از یورش دشمن پاس می‌داشت، چون یحیی این بدید بترسید، یارانش نیز ترسیدند، پس از قایق‌هاشان فرود آمدند و [آهسته] رود را پیمودند. یحیی و همراهیان او با بیش از ده مرد روبرو شدند و با این شمار اندک جنگیدند. آن‌ها به سوی این گروه تیر انداختند و یحیی سه زخم برداشت و در پی زخم او یارانش از هم پاشیدند. او را نشناختند تا گرفتارش کنند. او با همان زخم‌های کاری خود را به یک کشتی رساند.

سپاه خلیفه غنیمت‌ها از زنگیان ستانند و کشتی‌ها گرفتند و با آن‌ها خود را به کشتی‌های زنگیان رساندند و همه آن‌ها را سوزاندند. زنگیان هنوز روز بود که از پیرامون او پراکندند. یحیی چون گریز آن‌ها دید بر ناوی سوار شد و برای درمان زخم‌ها پزشکی با خود برگرفت و راهی شد. کشتی بانان ناوهای حکومتی را دیدند و هراسیدند و یحیی را در همان هنجار رهانیدند. یحیی با دشواری راه می‌پیمود، پزشک همراه او برفت و گزارش وی به حکومتیان رساند، پس او را گرفتند و نزد ابواحمد آوردند. ابواحمد او را به سامرا آورد. دو دست و دو پای او بریدند و رشته زندگی‌اش را گسلیدند. پلید و زنگیان بر او زجه‌ها زدند و ناله‌ها سر دادند. پلید به زنگیان گفته بود: چون یحیی کشته شد بر او بسی نالیدم، پس گفتندم که مرگ او برای تو نکوتر است زیرا که او سخت آزمند بود.

۱. چنین پیداست که این همان اصعجون تاریخ طبری و همان جعفر بن منصور است که ابن اثیر فراموش کرده است او را اندکی پیش جعفر شناسانده است و اینک با نام نادرست اصعجور او را می‌خواند - م.

بازگشت ابواحمد موفق به واسط

در این سال ابواحمد موفق از جایگاه خود در واسط برفت. انگیزه او چنین بود که چون آهنگ رود ابواسد کرد در میان یارانش بیماری بسیار شد و زیادی از آنها بمردند، پس به باد آورد بازگشت و در آن جا ماندگار شد و فرمود تا جنگ افزارها به سازند و ناوها را سامان دهند و از سالاران بیاکنند و روزیانه سپاه را نیز پرداخت و دوباره سوی سپاه صاحب الزنج لشکر کشید. به گروهی از سالاران دستور داد در جای های ویژه در رود ابوخصیب جای گیرند. او با اندکی از سربازان بماند، لیک هنگام رخ دادن نبرد بیشتر سربازان به رفتن سوی رود ابوخصیب گرویدند و ابواحمد موفق با شماری از یارانش بماند. او آن جا را رها نکرد تا مبادا زنگیان بدان آزرزند.

چون زنگیان یاران او را کم یافتند بدان جا دل باختند و بر آن تاختند و جنگ را سخت ساختند و بسیاری مردند و زیادی زخم خوردند. یاران ابواحمد خانه های زنگیان بسوختند و بسیاری از زنان بندی را رها کردند. در این هنگام زنگیان همه توان خود به کار زدند و ابواحمد صلاح را در سر ناسختی دید و یارانش را فرمود تا با درنگ به کشتی ها در آیند. زنگیان میان گروهی از یاران ابواحمد و دیگران جدایی افکندند، گروه جدا افتاده با زنگیان جنگی جانانه گزاردند و آنان را به دیدار فرشته مرگ رساندند، ولی با این همه، همه در فرجام جان باختند و سرهاشان را نزد صاحب الزنج فرستادند. شمار این سرها صد و ده بود. این رویداد بر سرکشی آن سرکش بیافزود.

ابواحمد موفق در میان سپاهش در باد آورد فرود آمد و سربازان خویش برای بازگشت سوی زنگیان می بسیجید که در یک روز طوفانی در پیرامون اردوگاهش آتش اوفتاد و بسیاری از آن بسوخت. او از آن جا رو به راه واسط نهاد و چون به واسط رسید بیشتر یارانش از هم پاشیدند. او از آن جا به سامرا رفت و محمد بن مولد را برای جنگ با علوی در واسط به جای خود گمارد.

یاد چند رویداد

در این سال مرض وبا در آبادی‌های دجله پدید آمد و بسیاری از باشندگان آن را هلاک کرد. در بغداد، واسط، سامرا و دیگر جاها هم مرض وبا مردم بسیاری را کشت.

در همین سال سر سحارس همراه گروه کلانی از یارانش در روم کشته شدند. هم در این سال زمین لرزه‌ای سهمگین صیمره [محلی در دجله نزدیک بغداد] را بلرزاند و در همین روز زمین لرزه‌ای سهمگین تر از زمین لرزه نخست پدید آمد که در پی آن بیشتر شهر در هم کوفته شد و دیوارها فرو ریختند و نزدیک به بیست هزار تن از باشندگان آن زیر آوار جان باختند.

نیز در این سال یارکوج ترک به ماه رمضان / ژوئیه در گذشت و ابو عیسی بن متوکل بر او نماز گزارد. او فرمانروا و تقسیم‌کننده مصر بود. پس از مرگ او، احمد بن طولون که نایب‌الحکومه یارکوج در مصر بود مستقل گردید.

در این سال میان یاران موسی بن بغا و یاران حسن بن زید علوی جنگ و ستیزی شد که در پی آن یاران حسن بشکستند.

در همین سال مسرور بلخی گروهی از یاران مساور شاری را اسیر کرد. مسرور به راه بوازیج نهاد و در آن جا با مساور رویارو شد در این کشاکش از یاران مسرور گروهی اسیر شدند و آن گاه در ذی حجه / اکتبر مسرور به سامرا بازگشت و جعلان را در حدیثه موصل به جای خود نهاد.

هم در این سال بیشتر مردم [حجاج] از ترس تشنگی از فرعاء [راه مکه] بازگشتند ولی کسانی که سفر را تا مکه ادامه دادند تندرست رسیدند.

فضل بن اسحاق بن حسن در این سال، سالار حاجیان بود.

نیز در این سال بادیه‌نشینان تکریت که مساور شاری را یاری رسانده بودند به یورش سپاه خلیفه گرفتار شدند.

در این سال مسرور بلخی با کردهای یعقوبیه نبرد آزمود و آنها را تارومار کرد.

در همین سال محمد بن واصل تسلیم شد و ایالت فارس را به محمد بن حسن

ابی فیاض واگذار نمود.

هم در این سال گروهی از زنگیان که قاضی آن‌ها در آبادان نیز در شمار آن‌ها بود اسیر شدند. آن‌ها به سامرا فرستاده شدند و گردن همه‌شان زده شد.

نیز در این سال محمد بن یحیی بن عبدالله بن خالد ذُهلّی نیشابوری دیده بر هم نهاد. او با بخاری ماجرای داشت که از سر رشک بر او ستم کرد و این جای شایسته‌ای برای واکاوی آن نیست.

در این سال یحیی بن معاذ رازی واعظ به ماه جمادی‌الاولی / مارچ به سرای ماندگار شتافت. او زاهد و عابدی نیکوکار بود که با ابویزید و جز او همنشینی داشته است.

رویدادهای سال دویست و پنجاه و نهم هجری

(۸۷۳ میلادی)

چگونگی درونشد زنگیان به اهواز

در رجب / می این سال زنگیان به اهواز در آمدند. چگونگی آن چنین بود که علوی [نگارنده او را گاه علوی گاه پلید و گاه صاحب الزنج می خوانند] علی بن ابان مهلبی را با سپاهی که یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی شعرانی را همراه داشت سوی اهواز گسیل کرد. والی اهواز پس از منصور بن جعفر مردی بود که او را اصعجور می خواندند. گزارش گسیل شدن زنگیان به او رسید و او سوی ایشان برون شد و دو سپاه در دشت میسان^۱ در هم پیچیدند و سپاه اصعجور بشکست و تیرک^۲ که همراه او بود کشته شد و بسیاری از یاران اصعجور زخمی شدند و بسیاری دیگر در آب غرق شدند و خود اصعجور غرقابه گشت و بسیاری از سربازان او اسیر شدند که حسن بن هرثمه و حسن بن جعفر در شمار ایشان بودند. سرهای بریده و درفش‌ها و اسیران سوی پلید فرستاده شدند. او فرمان داد اسیران را زندانی کنند. زنگیان به اهواز در آمدند و در آن جا ماندگار شدند و تباهی همی کردند و تا آمدن موسی بن بغا همچنان تبهکاری می‌ورزیدند.

رفتن موسی بن بغا برای جنگ با زنگیان

در ذی قعدة / اوگست این سال معتمد، موسی بن بغا را فرمود تا راهی جنگ با

۱. دشت میسان. ۲. نیزک نیز گفته‌اند.

صاحب‌الزنج شود. بغا، عبدالرحمان بن مُفلح را به اهواز و اسحاق بن کنداجیق را به بصره و ابراهیم بن سیما را به بادآورد فرستاد و همه را به جنگ با صاحب‌الزنج فرمود.

چون عبدالرحمان فرمان اهواز یافت به جنگ با علی بن ابان شتافت لیک پس از نبرد، جنگ را باخت. او دوباره خویش را آمود و سوی علی بازگشت و چنان یورش بر او برد که شمار فراوانی از زنگیان در خون خود غلتیدند و بسیاری اسیر شدند و علی بن ابان و زنگیان گریختند. علی بن ابان بر آن شد تا زنگیان گریزان را بازگرداند، لیک ایشان از هراس عبدالرحمان باز نگشتند. چون علی چنین دید بدان‌ها پروانه بازگشت داد و ایشان به شهر خود نزد صاحب‌الزنج بازگشتند.

عبدالرحمان به دژ حصن مهدی رفت تا در آن جا اردو زند. صاحب‌الزنج، علی ابن ابان را سوی او فرستاد. علی با عبدالرحمان جنگید، لیک بر او توان نیافت. علی با سپاه خود روی سوی جایی آورد که دگه‌اش می‌نامیدند. ابراهیم بن سیما در بادآور بود. علی بن ابان با او درگیر شد و او را بشکست، دو سپاه برای بار دوم با هم جنگ و ستیز کردند، لیک این بار ابراهیم، علی را بشکست. علی شبانه همراه راهیبان در بیشه‌ها به راه افتاد تا به رود یحیی رسید.

گزارش او به عبدالرحمان دادند، او طاشتمر را با گروهی از موالی در پی علی فرستاد ولی به سبب دشواری راه و بودن گذرگاه که آکنده از نی و علف بود بدو دست نیافت، بدین سان عبدالرحمان همه علف‌ها را بسوخت و یاران علی گریزان برون شدند و او از ایشان گروهی را اسیر کرد و یاران عبدالرحمان با پیروزی همراه بندیان بازگشتند.

وزان پس عبدالرحمان سوی جایی روان شد که علی بن ابان در آن جا رخت افکنده بود. علی نامه‌ای به صاحب‌الزنج نوشت و از او یاری خواست. صاحب‌الزنج سیزده ناو به یاری او فرستاد. عبدالرحمان برسد و همان روز دو سپاه در هم به پیچیدند. چون شب رسید علی گروهی از اُستوانان خویش برگزید و راهی شد و سپاهش را بهلید تا کارش پنهان ماند، وانگاه از پشت سر به عبدالرحمان شبیخون زد، لیک جز اندکی به دست نیاورد. عبدالرحمان نیز به دولاب رفت و در آن جا ماندگار شد.

طاشتمر خود را به علی بن ابان رساند و با او جنگید. علی به رود سدره گریخت. طاشتمر گزارش گریز علی به عبدالرحمان نبشت و از او یاری بیشتر خواست. عبدالرحمان خود را رساند و در رود سدره یورشی سترگ بر علی آورد، علی سوی پلید گریخت، و عبدالرحمان در پلُثبان اردو زد. او و ابراهیم بن سیما به نوبت سوی سپاه پلید می تاختند و بر آن‌ها یورش می آوردند. اسحاق بن کنداجیق در بصره بود و از رسیدن خواریار به زنگیان جلو می گرفت. صاحب‌الزنج سپاه خود را گرد می آورد و روزی با عبدالرحمان و روز دگر با ابراهیم نبرد می نمود. چون جنگ پایان یافت پلید گروهی از زنگیان را سوی بصره فرستاد تا با اسحاق نبرد کنند، آن‌ها بیشتر از ده ماه بر همین هنجار بودند تا موسی بن بغا از جنگ با زنگیان برکنار شد و مسرور بلخی را به فرماندهی نبرد برگماشتند و گزارش آن به پلید رسید.

چیرگی یعقوب بر نیشابور

در شوال / جولای این سال یعقوب بن لیث به نیشابور در آمد. چیرایی رفتن او به نیشابور چنین بود که عبدالله سجزی در سیستان با یعقوب ناسازگاری داشت و چون یعقوب بر او چیرگی یافت به محمد بن طاهر پناه برد. یعقوب کس فرستاد تا ابن طاهر او را به وی سپرد، لیک ابن طاهر چنین نکرد، پس یعقوب آهنگ نیشابور کرد و چون به نزدیکی آن رسید و خواست بدان در آید محمد بن طاهر خواهان دیدار با او شد، ولی یعقوب پروانه نداد، محمد بن طاهر عموها و خانواده‌اش را فرستاد و آن‌ها او را دیدار کردند.

یعقوب در ماه شوال / جولای به نیشابور در آمد. محمد بن طاهر سواره به خیمه او رفت. یعقوب او را در کوتاهی کارهایش نکوهید و آنگاه او و خانواده‌اش را باز داشت و برای نیشابور کارگزاری برگماشت. یعقوب کس به بارگاه خلیفه فرستاد و کوتاهی‌های محمد بن طاهر در کارهای خود را به آگاهی او رساند و این که مردم خراسان از او [یعقوب] خواسته‌اند سوی ایشان رود. او از چیرگی علویان بر طبرستان سخن به میان آورد و در این باره زیاده گفت. این کار او زشت شمرده شد و از او خواستند در آنچه می‌گوید راه میانه روی پوید و گرنه با خود او ناسازگاری

خواهند ورزید^۱.

گفته‌اند انگیزهٔ چیرگی یعقوب بر نیشابور ناتوانی محمد بن طاهر فرمانروای خراسان بوده است. که در رویدادهای سال ۲۵۷ / ۸۷۱ م بدان اشاره شد که در آن هنگام فرمانروای خراسان قدرتی نداشت و چون یعقوب دانست که او نمی‌تواند به دفاع برخیزد به تن خویش راهی نیشابور شد. او به محمد بن طاهر نامه‌ای نوشت و او را چنین آگاهاند که برای انجام دادن فرمان خلیفه در حق حسن بن زید آهنگ طبرستان دارد، زیرا حسن بر طبرستان چیرگی یافته بود و در این راه از کار او و کسانش وخواهی نخواهد کرد.

برخی از ویژگیان محمد بن طاهر و چند تن از خاندان او چون سیه روزی محمد بدیدند به یعقوب گرویدند و بدو نامه نگاشتند و او را سوی خود خواندند و از سویی کار یعقوب در نیشابور را برای محمد بسی سبک و بی‌هوده نمودند و او را چنین آگاهاندند که از یعقوب بر او هراسی نیست و پرهیز او از یعقوب را ناچیز انگاشتند. محمد بن طاهر نیز فریب سخن آن‌ها خورد تا این که یعقوب به نیشابور نزدیک شد و یکی از سالاران خود را نزد او فرستاد و آرامش کرد و گفت: اگر آهنگ رفتن از نیشابور داری خویش بدار.

یعقوب در چهارم شوال / چهارم اوگست به نیشابور رسید و برادرش عمرو بن لیث را نزد محمد بن طاهر فرستاد و او را به درگاه فرا خواند و نگاه بازش بداشت و به بندش کشید و او را برای سستی در کارهایش نکوهید و در پاسداشت فرمانروایی ناتوانش شمرد، و نگاه همهٔ خاندانش را که شمار آن‌ها به صد و شصت مرد می‌رسید باز داشت و همه را به سیستان فرستاد و خود بر خراسان چیرگی یافت و کارگزاران خویش بر جای جای خراسان گماشت.

فرمانروایی محمد بن طاهر یازده سال و دو ماه و ده روز پایید.

۱. متن کتاب در این چند گزاره از پریشانی تهی نیست، به ویژه آن که یافتن بازگشتگاه ضمایر، کودک شیرخوار را پیر و خوار می‌کند - م.

رخ نمودن دوباره ابن صوفی در مصر

در این سال ابن صوفی علوی در مصر گردن فرازید. ما چگونگی شورش و گریز او را در رویدادهای سال ۲۵۶ / ۸۷۰ م بگفتیم. وزان پس او در خویش فرورفت و مردم را سوی خود خواند. بسیاری در پی او روان شدند. او آن‌ها را سوی اشمونین برد. برای رویارویی با او سپاهی به فرماندهی ابن ابی غیث گسیل شد و صوفی علوی او را سرگرم جنگ با عبدالرحمان عمری یافت که چند و چون آن گفته خواهد آمد.

چون علوی به عمری رسید دو سپاه در هم پیچیدند و میانشان جنگی جانگیر چهره بست و فرجام نبرد به گریز علوی کشیده شد. او گریزان به اُسوان واپس نشست و در آن جا راه تباهی سپرد و خرما بُن‌های بسیاری را برید! ابن طولون سپاهی دیگر را در پی او فرستاد و ایشان را فرمود علوی را هر کجا که باشد بیابند. سپاه در پی او روان شد، و او گریزان خویش را به عَیْذاب رساند و از دریا برای رسیدن به مکه گذشت. یارانش از گرد او پراکنده شدند. چون به مکه رسید گزارش او به والی آن جا دادند. والی او را بگرفت و به زندانش افکند، وانگاه سوی ابن طولون روانه‌اش کرد. چون به مصر رسید ابن طولون فرمود تا او را در شهر بگردانند، پس از آن چند گاهی در زندانش بداشت و در پی آن آزادش کرد. صوفی علوی به مدینه بازگشت و در آن جا چندان مآند که خدایش او را خواند.

فرجام ابوعبدالرحمان عُمَری

پیشتر درباره ابوعبدالرحمان عُمَری با نام عبد الحمید بن عبد العزیز بن عبدالله ابن عمر بن خطاب سخن گفتیم.

انگیزه گردن فرازی او در مصر چنین بود که قوم بجات روز عید به شهر اندر شدند و غارت کردند و کشتند و با غنیمت‌هاشان تندرست بازگشتند، و بارها این کار بکردند. عُمَری از سر خشم در راه خدا و مسلمانان بر ایشان شورید و بر سر راه آن‌ها بزنگاه‌ها نهاد، و چون ایشان بازگشتند خود بر آن‌ها نمود و رهبر و همراهیان او از دم

تیغ گذراند و به سرزمینشان در آمد و یغماگری کرد و بسیاری از ایشان بکشت و چندان دارایی بردند و اسیر کردند که به شماره نمی آید. او ایشان را تا آن جا تاراج کرد که تن به پرداخت باژ دادند، آن‌ها پیشتر هرگز باژ نپرداخته بودند.

عُمَری فرهت بیافت و یارانش رو به فزونی نهادند. چون گزارش او به ابن طولون رسید سپاهی سترگ سوی او گسیل داشت. چون دو سپاه به هم رسیدند عُمَری پیش بیامد و به فرمانده سپاه گفت: بی هیچ گمانی ابن طولون از حقیقت شورش من آگاه نیست، من از سر تباهی نشوریدم و هیچ مسلمان یا ذمی از من آزاری ندیده است، من برون آمدم تا جهاد کرده باشم، تو به ابن طولون نامه ای بنویس و او را از هنجار من بیگانه و اگر تو را فرمود بازگردی پس بازگرد و اگر جز این فرمودت پوزیده خواهی بود. فرمانده سپاه پذیرفت و نبرد پیشه کرد، لیک سپاه ابن طولون بشکست. چون سپاه نزد ابن طولون رسید گزارش کار عُمَری بدو دادند، او گفت: نیکوتر آن بود که به من گزارش می رسانید، او در پی ستمگری شما و رهاندن ستم از خود بر شما چیرگی یافت. این بگفت و آن‌ها را ترک کرد.

و زان پس دو برده از بردگان عُمَری بر او یورش بردند و خونس ریختند و سرش سوی احمد ابن طولون فرستادند. چون این دو برده به درگاه ابن طولون رفتند، او از انگیزه این کار آن‌ها جو یا شد، آن دو در پاسخ گفتند: می خواستیم با این کار به شما نزدیک شویم. ابن طولون فرمود تا هر دو را بکشتند، و دستور داد سر عُمَری را غسل دادند و در مرگجابه پیچیدند و به خاکش سپردند.

رویدادهای اندلس در این سال

در این سال محمد بن عبدالرحمان اموی، خداوندگار اندلس، به تولدو لشکر کشید و آن را در میان گرفت. باشندگان تولدو با او ناسازگاری در پیش گرفته بودند. در پی شهر بندان تولدو مردم آن از محمد بن عبدالرحمان زنهار خواستند و او بدیشان زنهار داد و گروگان‌ها گرفت.

در همین سال مردم تولدو برای فرو ستاندن دژ سکیان با ده هزار جنگجو لشکر کشیدند. در آن دژ هفتصد بربر بودند. چون میان دو سپاه جنگ آغاز شد یکی از

فرماندهان مردم تولدو که عبدالرحمان بن حبیب خوانده می شد پای به گریز نهاد. انگیزه گریز این فرمانده، دشمنی او با فرمانده دیگری از تولدو بود که طریشه خوانده می شد. حبیب آهنگ آن داشت که با این کار طریشه را به سستی کشد. در پی گریز عبدالرحمان مردم تولدو نیز گریختند و بدین سان بربران برقیل را کشتند. هم در این سال عمرو بن عمرو پس از سالها ناسازگاری دوباره سر به فرمان محمد بن عبدالرحمان فرود آورد. محمد عبدالرحمان هم آمشقه را زیر فرمان او نهاد. محمد بن عبدالرحمان دژهای بنی موسی را در میان گرفت و آنگاه سوی بنبلونه روان شد و آن جا را بکوفت و بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال گردانی از مسلمانان سوی ساراگوزا روان شدند. مردم این شهر با مسلمانان بر این شرط سازش کردند که همه سبید و شصت اسیر مسلمان را آزاد کنند. آن ها اسیران را آزاد کردند و مسلمانان از ایشان روی برتافتند.

در همین سال کیجور کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی حاکم کوفه بود و بی هیچ پروانه ای از کوفه روی به سامرا آورد. به او فرمان بازگشت داده شد، لیک او سر باز زد. پولی سوی او فرستادند تا میان یارانش بپخشاید، ولی باز خشنود نشد. او برفت تا به عکبرا رسید. سالارانی چند از سامرا سوی او گسیل شدند و خونش بریختند و سرش به سامرا فرستادند.

هم در این سال شرکب حمارا بر مرو و حومه آن چیره شد و به تاراج این جایها پرداخت.

نیز در این سال یعقوب بن لیث از بلخ بازگشت و در قهستان ماندگار شد. او کارگزاران خود را بر هرات، بوشنج و بادغیس برگماشت و به سیستان بازگشت. در این سال عبدالله سجزی از یعقوب کناره گرفت و شهر نیشابور را محاصره کرد. محمد بن طاهر در آن شهر بود و این رویداد پیش از آن بود که یعقوب نیشابور را فرو

۱. در طبری جمال آمده است که شاید درست تر باشد - م.

ستاند. محمد بن طاهر نمایندگان و فقیهان را سوی عبدالله فرستاد، آنها رفت و آمد کردند و میانجی شدند تا آنکه محمد بن طاهر حکومت طَبَسَّیْن و قهستان را زیر فرمان عبدالله نهاد. [و او از محاصره نیشابور دست برداشت. ولی پس از آن یعقوب نیشابور را گرفت و محمد بن طاهر را اسیر کرد].

در همین سال حسن بن زید بر قومس چیرگی یافت و یارانش بدان شهر درآمدند.

هم در این سال میان محمد بن فضل بن بیان [در طبری: سنان] و وهسوزان بن جستان دیلمی جنگی روی داد وهسوزان در هم شکست.

نیز در این سال رومیان به سَمِیْسَاط و نگاه به مَلَطِیَه درآمدند و با باشندگان آن سر جنگ گذاردند، لیک رومیان بشکستند و بطریق [بزرگ سپهسالاران] جان باخت.

در این سال عَبَّاس بن ابراهیم بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عَبَّاس، بشناخته به بریه، سالار حاجیان بود.

در همین سال محمد بن یحیی بن موسی ابو عبدالله بن ابی زکریا اسفراینی، بشناخته به ابن حیوئه، و محمد بن عمرو بن یونس بن عمران بن دینار کوفی ثعلبی رخ در پرده خاک کشیدند. ثعلبی از شیعیانی بود که روایت حدیث او را سست می‌شمردند.

هم در این سال ابو حسن بن علی بن حرب طائی موصلی که محدث بود و پدرش علی بن حرب از او روایت می‌کرد سوی سرای جاوید شتافت.

رویدادهای سال دویست و شصتم هجری (۸۷۲ میلادی)

چگونگی درونشد یعقوب به طبرستان

در این سال یعقوب بن لیث با حسن بن زید علوی جنگید و او را در هم شکست و به طبرستان در آمد.

انگیزه آن چنین بود که عبدالله سجّزی بر سر فرمانروایی بر سیستان همال^۱ یعقوب بود. یعقوب بر او چیره شد و عبدالله به نیشابور گریخت، و چون [چنان که گفته آمد] یعقوب به نیشابور رفت عبدالله سوی حسن بن زید به طبرستان گریزان شد و یعقوب او را پی گرفت. حسن بن زید در روستای ساری با یعقوب رویارو شد. یعقوب پیک سوی حسن فرستاد و از او خواست عبدالله را بدو سپارد و به جنگ با او روی نیارد، چه، آهنگ او گرفتن عبدالله است نه نبرد با او. حسن از این کار سر باز زد و یعقوب با او نبرد آزمود و حسن بشکست^۲ و سوی سَر و دیلم گریزان شد. یعقوب به ساری و آمل در آمد و باژ یکساله از باشندگان آن ستاند و انگاه در جستجوی حسن روان شد و به بخش‌هایی از کوه‌های طبرستان رسید، لیک در آن جا باران چهل روزه بر او بارش گرفت و جز با دشواری بسیار نتوانست خویش از آن برهاند و بیشتر چارپایان او نابود شدند. او خواست حسن را تا کوهستان دیلم دنبال

۱. همال: رقیب (برهان). و هر که را از این معنی بیشتر باشد نزد پادشاه پسندیده‌تر و در میان همالان و لشکر باشکوه‌تر و آراسته‌تر بود (سیاستنامه).

۲. بار این سخن هم می‌تواند چنین باشد که «حسن شکسته شد» و هم در این کار «یعقوب حسن را بشکست» - م.

گیرد، لیک در راه به تنگه‌ای رسید که راه سخت و ناهموار و باریک بود. یعقوب بایستاد و یارانش را ایست داد. او به تن خویش جلو رفت و راه را وارسید. آن گاه بازگشت و یارانش را فرمود تا بازگردند و بدیشان گفت: اگر راه دیگری جز این تنگه می‌بود آن را می‌پیمودیم، ولی راه دیگری پیش رو نیست.

زنان آن کرانه به مردانشان گفتند: بگذاریدش به این راه در آید که اگر در آمد شما را از او آسوده می‌کنیم و بندی کردن او برای شما با ما. یعقوب چون از طبرستان برون شد مردان خویش را سان بدید و چهل هزار تن از ایشان را ناپدید یافت [هلاک شده بودند]، و بیشترین اسبان و استران و اشتران او با بار از میان رفته بود. او به خلیفه نوشت که چگونه حسن را در هم شکسته است. آن گاه در جستجوی عبدالله رو به راه ری نهاد، زیرا عبدالله پس از شکست حسن بدان سوی رفته بود. چون یعقوب به نزدیکی ری رسید نامه‌ای به صلاتی والی آن جا نوشت و او را آزاد کام گذارد که یا عبدالله را بدو سپرد و یعقوب آن جا را فروهد یا خویش را برای جنگ، یعقوب بیاماید. او عبدالله را به یعقوب سپرد و یعقوب آن جا را فرو هلید و انگاه عبدالله را خون بریخت.

چگونگی شورش در موصل و کنار نهادن کارگزار آن

خلیفه معتمد، علی الله اساتکین را به فرمانروایی موصل گماشت. او یکی از بزرگترین سپاهسالاران ترک بود. اساتکین هم پسرش اذکوتکین را به جای خود فرمانروایی موصل داد و این در جمادی‌الاولی سال ۲۵۹ / مارس ۸۷۳ م بود. چون نوروز این سال در سیزدهم نیشان / سیزدهم صفر / بیستم دسامبر فرارسید [معتمد بالله این روز را تغییر داده بود]. اذکوتکین بزرگان و سران موصلیان را در گنبدی در میدان گرد آورد و ابزار لهور بیاورد و می بسیار گسارد و فاش باده نوشید و یارانش تباهی آشکار کردند و بد کرداری ورزیدند و با مردم بد رفتاری در پیش گرفتند.

در این سال چنان سرمای سختی شده بود که سر درخت‌ها را زده بود و میوه و گندم و جو کمیاب شده و قحطی پدید آمده بود. اذکوتکین با این همه باز از مردم خراج خواست و با آن احوال در گرفتن باز و خراج زیاده‌روی کرد و برگرفتن باز غله

که وجود نداشت پا فشارد و سخت گرفت و این بر مردم بسی دشوار بود. او شبیه اسبی نیکو را نمی شنید مگر آن که آن را می ستاوند. موصلیان شکیب ورزیدند تا آن گاه که مردی از یاران اذکوتکین بر زنی جهید و او را در راه برگرفت، زن خویش بداشت و داد خواست، در این هنگام مردی با نام ادریس جمیری که پرهیزگار و قرآن خوان و نیکو نهاد بود زن را از دست او رهانید. سرباز نزد اذکوتکین بیامد و از آن مرد گله گذازد. اذکوتکین آن مرد را بخواند و بی آن که پرده از رویداد برگیرد بسختی تازیانه زدش. سران موصل در مزگت آدینه گرد آمدند و با خود گفتند: بر ستاندن دارایی و دشنام و بیهده کردن آیین ها و ستمگری ها شکیب ورزیدیم و اینک کار به دست اندازی بر پرده نشینان ما رسیده است. همه همداستان شدند تا اذکوتکین را از شهر برانند و گزارش به خلیفه رسانند.

اذکوتکین از جنبش آن ها آگاه شد و با سپاه خود سوی ایشان تاخت و آتش افروزان و نفت اندازان با خود همراه کرد. مردم موصل نیز سوی آن ها شتافتند و جنگی جانگیر در گرفت و موصلیان او را از شهر راندند و آنچه در سرایش بود ربودند و سنگی بدو رسید و زخمش رساند و همان روز سوی شهرش روان شد و از شهرش سوی سامرا برفت.

موصلیان سخن یکی کردند که یحیی بن سلیمان را بر خویش بگمارند، او نیز پذیرفت و همچنان بود تا سال دویست و شصت سپری شد، چون سال دویست و شصت و یک رسید اساتکین به هیثم بن عبدالله بن معمر تغلبی عدوی نامه ای نگاشت و از او خواست تا کار موصل بر دوش گیرد و پرچم و خلعت برای او فرستاد. هیثم که در سرزمین ربیعیه بود سپاهی سترگ گرد آورد و راه موصل در پیش گرفت و در بخش خاوری رخت افکند. دجله فاصله آن ها از موصل بود. موصلیان با او جنگیدند، پس او سوی بخش باختری رفت و سوی دروازه شهر سپاه کشید. یحیی بن سلیمان از موصلیان آهنگ او کرد و هر دو سپاه در هم پیچیدند و از هر دو سو کشتگان بسیاری بر زمین غلتیدند و زیادی از سربازان زخم دیدند و هیثم از آن ها روی برتافت.

اساتکین، اسحاق بن ایوب تغلبی را بر موصل گماشت و او با سپاهی بیست هزار نفره که حمدان بن حمدون نیز در میان آن ها بود سوی موصلیان برون شد و در

دیراعلی رخت افکند. موصلیان با او جنگیدند و از درونش او به شهر جلو گرفتند. زمانی بر همین هنجار بودند تا آن که یحیی بن سلیمان امیر بیمار شد و اسحاق دوباره به موصل آزرزید و با همه نیرو بر مردم موصل یورش آورد و مردم راه بر او گشودند و او به موصل در آمد و به چهارشنبه بازار [سوق اربعاء] رسید و بازار علفان را بسوخت. در این هنگام یکی از پرهیزگاران با نام زیاد بن عبدالواحد با قرآنی که برگردن خویش آویخته بود به میدان آمد و مسلمانان را به جهاد خواند مردم موصل به پا خاستند و به جنگ بازگشتند و بر اسحاق و یارانش تاختند و آن‌ها را از شهر برون راندند.

گزارش این زد و خورد به یحیی بن سلیمان رسید. فرمود تا او را بر تخت روانی نهند و در پیشاپیش ستون جنگجویان گذاردند، چون مردم موصل او را دیدند روانشان نیرو گرفت و جنگ را پر زورتر گزاردند و هر دو سپاه بر همین هنجار بودند و اسحاق پیاپی بر موصلیان پیک می‌فرستاد و بدیشان نوید زنده‌ی و خوشرفتاری می‌گذازد. مردم پذیرفتند که او به شهر اندر شود و در ربض اعلی رخت افکند. اسحاق به موصل درون شد و هفت روز بماند.

وزان پس میان پاره‌ای از یاران اسحاق و گروهی از باشندگان موصل ناسازگاری رخ نمود و باز بر سر ستیز در آمدند و موصلیان اسحاق را از موصل براندند و یحیی ابن سلیمان در آن جا پا بر جا شد.

نبرد میان مردم تولدو و هوآره

در این سال موسی بن ذی‌نون هواری در شنت بریه رخ نمود و بر مردم تولدو [طلیطله] یورش آورد و به دژ ولید در آمد. مردم تولدو با بیست هزار تن سوی او برون شدند. پس چون با موسی روبرو شدند و میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت محمد بن طریشه و یاران او که اهل تولدو بودند پای به گریز نهادند. مردم تولدو او را پی گرفتند، در این هنگام مطرف بن عبدالرحمان نیز گریزان شد. گریز محمد در پاسخ به گریز مطرف بود که سال گذشته مردم را به گریز و داشته بود. در این جنگ بسیاری از مردم تولدو جان باختند و موسی بن ذی‌نون فرهت یافت و ناهمسازان با او از وی هراسیدند.

یاد چند رویداد

در این سال مردی از یاران مُساور شاری، محمد بن هارون بن معمر را بکشت. او معمر را دیده بود که آهنگ سامرا دارد و از همین رو خونس بریخت و سرش را نزد مُساور آورد. قبیله بنی ربیع به خونخواهی او برخاستند، پس از مسرور بلخی و گروهی دیگر خواستند که راه بر مُساور ببندند.

در همین سال در شهرهای اسلامی قحطی شد و گرانی افزایش یافت و بسیاری از مردم مکه از آن شهر خارج شدند و حاکم آن بریه نیز از آن جا برفت. نرخ یک بار گندم در بغداد به صد و بیست دینار رسید و این قحطی و گرانی چند ماه همچنان بود.

هم در این سال بیابان‌نشینان تازی منجور، والی حمص، را خون بریختند و بکتمر را جای او نشانند.

نیز در این سال علاء بن احمد ازدی کارگزار آذربایجان کشته شد. چگونگی کشته شدن او چنین بود که وی زمین‌گیر شد و خلیفه ابوژدینی عمر بن علی را به جای او گماشت. چون ردینی به آذربایجان نزدیک شد علاء به نبرد او برخاست و هر دو با هم جنگیدند و علاء جان باخت و یارانش گریختند. ردینی آنچه را علاء به جای گذارده بود فرو ستاند و آن دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم بود.

آیین حج را در این سال ابراهیم بن محمد بن اسماعیل، بشناخته به بریه، که امیر مکه نیز بود گزارد.

در این سال در مصر مردی با کنیه ابوروح و نام سکن رخ نمود. او از یاران ابن صوفی بود. گروهی پیرامون او گرد آمدند. او راه‌ها را زد و رهگذرها را هراساند. ابن طولون سپاهی سوی او گسیل کرد. ابوروح در زمینی جای گرفت که مفاک^۱ بسیار داشت، و گندم‌های آن را درویده بودند و گاه‌های گندم‌ها چندان بر زمین پخشیده بود که روی مفاک‌ها را می‌پوشاند. او و یارانش با آن زمین و پیچ و خم آن آشنا بودند. چون سپاه ابن طولون بیامد سپاه ابوروح با آن‌ها روبرو شدند، لیک در فرجام سپاه ابوروح بشکست و سپاه ابن طولون آن‌ها را پی گرفتند و در این هنگام سم

۱. مفاک: شکاف، گودال.

اسبان ایشان در گودال‌ها فرو رفت و بسیاری از سواران به رو در افتادند و یاران ابوروح سوی ایشان بازگشتند و آن‌ها را به بدترین هنجار خون بریختند و مانده‌ها با رسوایی گریختند.

احمد بن طولون سپاهی بر سر راه آن‌ها در آبادی‌ها فرستاد و سپاهی دیگر به همان سرزمین مغاک خیز که در آن پنهان بودند گسیل داشت. سپاهی که در پی او به سرزمینش آمده بود با وی روبروگشت و ابوروح در این شکاف‌ها پناه جسته بود و سپاه ابن طولون از نزدیک شدن بدیشان پرهیز کرد و ترسید به سرنوشت سپاه سابق دچار شود. چون ابو روح دید که سپاه از آن جای گذر نمی‌کند با یارانش آن جا را ترک کرد. سپاه ابن طولون آن‌ها را پی گرفت. چون ابوروح از آن آبادی‌ها برون شد راه را از دست خود برون یافت. او کس نزد ابن طولون فرستاد و زنهار خواست و بدو زنهار داده شد و جنگ پایان پذیرفت و مسلمانان از شر او آسودند.

در این سال علی بن محمد بن جعفر علوی خَمّانی که باشنده خَمّان بود و به نام همین جای خوانده می‌شد درگذشت.

در همین سال علی بن یزید، خداوندگار کوفه، به دست صاحب‌الزنج خون ریخته شد.

هم در این سال در افریقیه و سرزمین‌های مغرب و اندلس قحطی شدیدی شد و به سرزمین‌های دیگر نیز دامن کشید، و در پی آن ویا و طاعون پُرگستره‌ای جان بسیار از مردم را ستاند.

نیز در این سال محمد بن ابراهیم بن عبدوس، فقیه مالکی و نگارنده جُنگی در فقه که از مردم افریقیه بود رخت در سرای خاموشان آویخت.

در این سال مالک بن طوق تغلبی در میدانی که خود آن را ساخته بود و با نام تغلبی می‌خواندندش به سرای جاوید شتافت.

در همین سال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) [امام حسن عسکری (ع)] سوی فردوس برین پرکشید. او بر پایه باور شیعیان یکی از امامان دوازده گانه و پدر محمد است که در سرداب سامرا غیبت کرد. زاد سال او ۲۳۲ / ۸۴۶ م بود.

هم در این سال ابوعلی حسن بن محمد بن صباح زعفرانی، فقیه شافعی، و از یاران بغدادی شافعی از این جهان روی برتابید.
در این سال حسین بن اسحاق حکیم طیب که کتاب حکماء یونان را به عربی باز گرداند از این خاکدان رخ برتافت [او یونانی نیک می دانست].

رویدادهای سال دویست و شصت و یکم هجری (۸۷۵ میلادی)

نبرد میان محمد بن واصل و ابن مفلح

در این سال ابن واصل با عبدالرحمان بن مفلح و طاشتمر نبرد آزمود. انگیزه آن چنین بود که ابن واصل، حارث بن سیما را کشت و بر فارس چیره شد. معتمد [خلیفه] فارس را با اهواز و بصره و بحرین و یمامه و حومه‌های آن به تیول موسی بن بُغا پیوست. موسی، عبدالرحمان بن مفلح را که بُرنایی بیست و یک ساله بود سوی اهواز فرستاد و اهواز و فارس را زیر فرمان او نهاد. موسی، طاشتمر را نیز با او همراه کرد. چون ابن واصل بدانست که ابن مفلح از اهواز آهنگ او کرده از فارس سوی او سپاه آراست و دو سپاه در رامهرمز به یکدیگر رسیدند. ابوداود صعلوک [سالوک] شورشی نیز به ابن واصل پیوست و جنگ در گرفت. عبدالرحمان بشکست و اسیر شد و طاشتمر جان باخت. سپاه آن دو سالار پاش پاش شد و هر چه توش و توان در آن بود ابن واصل به تاراج برد.

خلیفه کس نزد ابن واصل فرستاد تا عبدالرحمان را برهاند، لیک او چنین نکرد و او را بکشت و چنین نمود که خود مُرده است. ابن واصل در پی این نبرد از رامهرمز رخت بر بست و وانمود که آهنگ واسط و جنگ با موسی بن بُغا را دارد. او به اهواز رسید و ابراهیم بن سیما را با سپاهی سترگ در آن جا یافت.

چون موسی هنجار این کرانه چنین دید و چیرگان بر آن را چندان فزون یافت برون از توان پیروزی بر ایشان، کناره‌گیری خویش خواهان شد و خواست او پذیرفتند.

فرمانروایی ابوساج بر اهواز

در این سال ابوساج اهواز زیر فرمان خود گرفت و این پس از هنگامی بود که عبدالرحمان مفلح به فارس لشکر کشید. ابوساج را به نبرد با زنگیان فرمان دادند و او داماد خود عبدالرحمان را به جنگ با زنگیان فرستاد. پس علی بن ابان در کرانه دولا ب با او روبرو شد و عبدالرحمان را خون ریخت.

ابوساج روی سوی عسکر مکرّم نهاد و زنگیان به اهواز در آمدند و باشندگان آن را از دم تیغ گذراندند و سوختند و بندی کردند.

در پی این پیامد ابوساج از نبرد با زنگیان و فرمانروایی بر اهواز کناره گرفت و اهواز را زیر فرمان ابراهیم بن سیما نهاد. او همچنان در آن جا بود تا آن که موسی بن بغا برکناری خود از آن کرانه خواهان شد.

در همین سال محمد بن اوس بلخی راه دار راه خراسان شد.

بازگشت صفار به فارس و جنگ او با ابن واصل

چون میان عبدالرحمان بن مفلح و ابن واصل [چنان که گفته آمد] جنگ رخ داد گزارش آن به یعقوب صفار در سیستان رسید و باز به سرزمین فارس آساز کرد، و بر آن شد تا دارایی ها و گنجینه ها و جنگ افزارهایی را که ابن واصل از ابن مفلح گرفته فرو ستاند، پس با پویایی ره پیمود.

گزارش نزدیک شدن او و این که در بیضاء فارس رخت افکنده به ابن واصل که در اهواز بود رسید. او با شتاب بی آن که به چیزی دیگر توجه کند سوی فارس تاخت. ابن واصل نخست دایی خود ابوبلال مرداس را نزد صفار فرستاد. او به درگاه صفار در آمد و از سوی ابن واصل ابراز فرمانبری کرد. یعقوب نامه ها و پیک ها در پذیرش این خواست برای ابن واصل فرستاد و ابن واصل همه پیک ها به زندان افکند و همچنان در پی صفار روان بود و کار پیک های صفار را پنهان می داشت و بر آن بود تا نابوسیده بر صفار در آید و خواست خویش از او بر ستاند.

ابن واصل در روزی سخت گرم و در زمینی دشوار رو لشکر کشید و با خود گمان

می‌کرد کارش بر صفّار پنهان مانده است. پس چون نیمروز رسید چار پایانشان خسته شدند و همه فرود آمدند تا دمی بیاسایند. بسیاری از پیادگان ابن‌واصل از گرسنگی و تشنگی جان باختند و گزارش آن‌ها به صفّار رسید. او همه یارانش را گرد آورد و آن‌ها را از این رویداد آگاه‌اند و سوی ابن‌واصل راهی شد. صفّار به ابوبلال گفت: ابن‌واصل به ما نیرنگ بازیده است و خدای ما را بسنده است و نیکوترین یار و یاور است. صفّار روی سوی ابن‌واصل نهاد. پس چون صفّار بدیشان نزدیک شد و سپاه ابن‌واصل از رسیدن آن‌ها آگاه شد و امانده شدند و از جنگ و پایداری به سستی گراییدند و گامی پیش ننهادند، پس چون دوری دو سپاه اندازه افتادن یک تیر شد یاران ابن‌واصل بی هیچ جنگی، در هم شکستند و سپاه صفّار آن‌ها را پی گرفتند و هر چه از ابن‌مُفلح ستانده بودند از ایشان ستاندند و بر فارس چیرگی یافتند. صفّار یاران خویش بر آن جاگماشت و هنجار آن دیار به گردآید.

ابن‌واصل گریخت و دارایی‌های خویش که چهل هزار هزار درهم بود از قلعه‌اش برستاوند و برفت. یعقوب با باشندگان زمّ که به ابن‌واصل یاری رسانده بودند جنگید و با خود اندیشید تا بر اهواز و جاهای دیگر چیرگی یابد.

بسیج ابواحمد برای رفتن به بصره

در شوّال / ژوئیه این سال معتمد [خلیفه] برای دیدار همگان در دارالعامه بنشست و فرزندش جعفر را به جانشینی خویش برگزید و لقب مفوّض الی الله بدو داد و موسی بن بغا را زیر فرمان او نهاد و افریقیه، مصر، شام، جزیره، موصل، ارمنستان و راه‌های خراسان و مهرجانقذق را به فرمان جعفر در آورد. معتمد [خلیفه] برادرش ابواحمد را نیز جانشین جعفر گرداند و لقب ناصرالدین الله الموقّ بدو داد و خاور زمین، بغداد، حومه بغداد، کوفه، راه مکه و مدینه، یمن کسکر، آبادی‌های دجله، اهواز، فارس، اصفهان، قم، کرج، دینور، ری، زنجان و سند را بدو واگذازد و برای هر یک دو درفش پیچید، یکی سیاه و دیگری سفید و شرط کرد که اگر پیش از برنایی جعفر مرگ او را در ریود کارها به دست موقّ باشد و سپس به جعفر سپرده شود و بر همین پایه بیعت ستانده شد.

جعفر مغرب را به موسی بن بغا واگذار و معتمد موفق را فرمود تا به جنگ زنگیان روی آورد. موفق اهواز، بصره و آبادی‌های دجله را به مسرور بلخی سپرد و در ذی حجه / سپتامبر او را جلودار سپاه خود گرداند و بر آن شد تا پس از او راهی شود، لیک ماجرای یعقوب صفار او را از رفتن باز داشت و چند و چونی آن را در آغاز سال ۲۶۲ / ۸۷۶ م خواهیم گفت.

در این سال محمد بن زیدویه از یعقوب بن لیث جدا شد و به ابوساج پیوست و با او در اهواز ماندگار شد، و معتمد برای او خلعت فرستاد. او از خلیفه درخواست تا حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را بر خراسان گمارد.

در این سال فضل بن اسحاق بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن علی بن عبدالله بن عباس سالار حاجیان بود، و حسین بن ابوشوارب پس از گزاردن حج در مکه در گذشت.

فرمانروایی نصر بن احمد سامانی بر ماوراءالنهر

در این سال نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن جثمان بن طمغاث بن نوشرد بن بهرام چوبین بن بهرام خشنش فرمانروایی یافت. بهرام خشنش در ری بود که خسرو هرمز بن انوشیروان او را مرزبان آذربایجان کرد. پیشتر هنگام یاد از خسرو هرمز از بهرام چوبین سخن به میان آوردیم.

چون مأمون به فرمانروایی خراسان رسید فرزندان اسد بن سامان را که نوح و احمد و یحیی و الیاس بودند به خدمت گرفت. مأمون جایگاه ایشان والاگرداند و به فرماندهیشان گماشت و راستاد گذشتگان آنها به جای آورد. چون مأمون به عراق بازگشت غسان بن عبّاد را به جای خویش بر خراسان گماشت، غسان هم در سال ۲۰۴ / ۸۱۹ م سمرقند را به نوح بن اسد سپرد و فرغانه را به احمد بن اسد و شاش [چچن] و اشرو سنه را به یحیی بن اسد و هرات را به الیاس بن اسد واگذازد.

هنگامی که طاهر بن حسین بر خراسان فرمان یافت آنها را بر این کرانه‌ها بداشت. وزان پس نوح بن اسد بمرد و طاهر بن عبدالله دو برادر او یحیی و احمد را به جای او گماشت. احمد بن اسد مردی پاک دامن بود و رفتاری پسندیده داشت و

رشوه نمی‌ستد، آن گونه که یارانش نمی‌ستدند. در باره او یا پسرش نصر چنین سروده‌اند:

ثَوِي ثَلَاثِينَ حَوْلًا فِي وَايْتِهِ فَعَجَّاعٌ يَوْمَ ثَوِي فِي قَبْرِهٖ حَشْمُهٗ
یعنی: سی سال در سرزمین خود زیست و روزی که به خاک سپرده شد چاکران او گرسنه ماندند.

الیاس بر هرات فرمان می‌راند و او را فرزندان در آن سرزمین بود و از خود آثار بسیار بر جای نهاده بود. عبدالله بن طاهر او را نزد خود خواند و او را آیین چنین بود که هرگاه کسی را فرا می‌خواند روزهای او را تا رسیدن بر می‌شمرد. الیاس کندکاری کرد. عبدالله بدو نامه نوشت که هر جای نامه بدو رسد همان جا بماند. نامه هنگامی به دست الیاس رسید که از بوشنج راه افتاده بود. الیاس در آن جا یک سال ماندگار شد و این کیفر عبدالله بود برای او، وزان پس بدو پروانه داد تا به درگاه او در آید. چون الیاس در هرات بمرد عبدالله پسر او ابواسحاق محمد بن الیاس را به جای او گماشت، پس او در هرات ماندگار شد.

احمد بن اسد هفت پسر داشت: نصر، ابویوسف یعقوب، ابوزکریا یحیی، ابواشعث اسد، اسماعیل، اسحاق و ابوغانم حمید. احمد بن اسد فرزند خود نصر را به جانشینی خود گمارد. پس چون احمد بن اسد بمرد پسرش نصر سمرقند و حومه آن را به دست گرفت و تا پایان روزگار طاهریان و پس از آن حاکم آن جا بماند تا راه سرای جاوید در پیش گرفت.

اسماعیل بن احمد برادرش نصر را خدمت می‌کرد، نصر او را به سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م بر بخارا فرمان داد. معنی گفته طبری که در سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م نصر بن احمد به حکومت ماوراءالنهر گماشته شد این است که از سوی خلیفه فرمان آن یافت و پیشتر از سوی فرمانروایان خراسان همین فرمان بداشت و بنی سامان پیش از این روزگار امیران آن سامان بوده بودند.

انگیزه فرمانروایی اسماعیل از سوی خلیفه آن بود که چون یعقوب بن لیث بر خراسان چیره شد نصر سپاهی سوی رود جیحون فرستاد تا از پیشرفت یعقوب جلو گیرد ولی سربازان فرمانده خود را کشتند و به بخارا بازگشتند. احمد بن عمر، که از سوی نصر حاکم بخارا بود، از این سپاه هراسید و خویش از ایشان نهانید. سپاه

ابوهاشم محمد بن مبشر بن رافع بن لیث بن نصر بن سیار را به فرماندهی خود بر گماشتند و زان پس او را برکنار داشتند و احمد بن محمد لیث پدر ابو عبدالله بن جُنید را به فرماندهی گذاشتند، باز او را هم بر داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبده بن حدید را برگاه جنید نشانند، اندکی پس او را هم به زیرکشاندند و بخارا بی فرمانروا بمآند. بزرگ و فقیه شهر ابو عبدالله ابن ابی حفص نامه‌ای به نصر نبشت و از او خواست کسی را برای سامان دادن بخارا راهی کند. او هم برادر خود اسماعیل را فرستاد. آن گاه اسماعیل با رافع بن هرثمه که فرمانروای خراسان بود نامه‌نگاری کرد و هر دو پیمان بستند که یکدیگر را یاری رسانند. اسماعیل از رافع ایالت خوارزم را بخواست و او ایالت خوارزم زیر فرمان اسماعیل نهاد.

اسماعیل در نامه‌های خود رافع را امیر خود می‌خواند، لیک سخن چینان میان نصر و اسماعیل سخن چیدند و میان آن دو را آشوبیدند، و بدین سان نصر به سال ۲۷۲ / ۸۸۶ م سوی اسماعیل سپاه کشید. اسماعیل، حمویه بن علی را سوی رافع بن هرثمه فرستاد و از او یاری خواست. رافع سپاهی سترگ سوی بخارا گسیل داشت و به بخارا رسید. حمویه می‌گوید: با خود اندیشیدم که اگر اسماعیل بر برادرش پیروزی یابد از کجا ما ایمن باشیم که رافع اسماعیل را نگیرد و بر ماوراءالنهر چیرگی نیابد، و اگر چنین نکند و اسماعیل را حق بدارد اسماعیل همواره خستو خواهد بود که نمک پرورده رافع است و بناچار باید‌ها و نباید‌های او به جان خواهد خرید. پس با رافع خلوتی گزیدم و بدو گفتم: خیرخواهی تو بر من بایسته است. از کار نصر و اسماعیل آن بر من پیدا شده که پیشتر پنهان بود. من آن دو را بر تو امین نمی‌شمرم، اندیشه درست این است که خود از این جنگ کنار کشی و به سازششان واداری. رافع پذیرفت و هر دو سوبه سازش تن دادند و رافع از نزد آن دو بازگشت.

حمویه می‌گوید: زمانی پس از آن تدبیر خود به اسماعیل گفتم او کار مرا پسندید و رافع را در واداشتن او به سازش پوزیده داشت. نصر و اسماعیل چندی بر همین هنجار بودند تا آن که باز سخن چینان سخن چیدند و میان آن دو را آشوبیدند و سرانجام به سال ۲۷۵ / ۸۸۹ م با یکدیگر جنگیدند و اسماعیل بر برادرش نصر، نصرت یافت. پس چون نصر را نزد اسماعیل آوردند اسماعیل از اسب فرود آمد و

دست برادر بوسه زد و او را به حوزه خویش سمرقند گسیل داشت و خود را نایب او در بخارا دانست.

اسماعیل نیکوکار بود و دانشی مردان و دین‌مداران را دوست می‌داشت و ارجمند می‌گذاشت و به برکت ایشان بود که فرمانروایی او و فرزندان و روزگارانسان پابندگی یافت.

ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی می‌گوید: از امیر ابوابراهیم اسماعیل بن احمد شنیدم که می‌گفت: در سمرقند بودم. روزی برای دادخواهی مردمان بر نشستم و برادرم اسحاق در کنار من نشست. در این هنگام ابو عبدالله محمد بن نصر، فقیه شافعی، اندر آمد. من از سر بزرگداشت دین و دانش او از جای برخاستم. چون او برفت برادرم اسحاق مرا نکوهید و گفت: تو خداوندگار خراسانی و هنگامی که کسی از رعایا به درگاه تو می‌آید از جای بر مخیز که سامان کارها از دست برود.

اسماعیل می‌گوید: آن شب که خوابیدم پیامبر اکرم (ص) را در خواب دیدم و چنان بود که گویی من و برادرم اسحاق ایستاده بودیم پیامبر اکرم (ص) پیش آمد و بازوی مرا گرفت و فرمود: ای اسماعیل! فرمانروایی خود و خاندانت را با بزرگداشت محمد بن نصر پایدار بدار، آن گاه به اسحاق روی کرد و فرمود: فرمانروایی تو و خاندانت از بهر سبک شمردن محمد بن نصر به باد رفت.

محمد بن نصر از فقهای آیین شافعی بود و دانش خویش به کار می‌بست و چندین کتاب نگاشت و در دانش اندوزی سرزمین‌های بسیار در می‌نوردید و از یونس بن عبدالعلی که از یاران شافعی بود و نیز از ربیع بن سلیمان و محمد بن عبدالله حکم دانش اندوخت. او با حارث مُحاسبی نیز همنشین بود حارث دانش داد و ستاد به او یاد داد و نصر در این دانش هم جایگاه والایی یافت.

گردن فرازی مردم بَرَقه

در این سال مردم بَرَقه بر احمد بن طولون شوریدند و فرمانروای خود، محمد بن فَرَج فَرغانی، را از شهر برون راندند. ابن طولون سپاهی به فرماندهی غلامش لؤلؤ سوی ایشان گسیل داشت و او را فرمود تا با آن‌ها راه مهر پیماید و نرمی ورزد، پس

اگر سر به فرمان فرود آوردند چه نیکوتر و گرنه تیغشان باید.

سپاه راهی شد تا به برقه رسید و مردم برقه را در میان گرفت و چنان که دستور داشت نرمی ورزید. این مایه از مردم برقه شد، پس روزی بر سپاه، که در کنار دروازه فرود آمده بودند، تاختند و بر ایشان پیچیدند و تنی چند از آنها را خون ریختند.

لؤلؤ گزارش به احمد بن طولون فرستاد و او را از ماجرا آگاهانند. احمد او را فرمود تا در جنگ با ایشان جاده جد پیماید. لؤلؤ سنگ اندازها برافراشت و در جنگ با آنها چندان سخت کوشید که مردم برقه زنده نماندند و او زنده نماند. آنها دروازه بگشودند و لؤلؤ به شهر اندر شد و گروهی از بزرگان ایشان بگرفت و تازیانه شان زد و دست برخی را نیز برید و گروهی را [به اسیری] با خود برد و به مصر بازگشت و حاکمی را بر برقه گماشت.

چون لؤلؤ به مصر رسید احمد بر او ارمغانها داد که دو گردن آویز در میان آنها بود. او گردن آویزها را خود برگردن لؤلؤ آویخت و اسیران را در شهر گردانند.

فرمانروایی ابراهیم بن احمد بر افریقیه

در این سال محمد بن احمد بن اغلب، خداوندگار افریقیه، به ماه جمادی الاولی / فوریه بمرد. او بیست سال و پنج ماه و شانزده روز فرمان راند.

چون فرشته مرگ بر بالین او نشست فرزندش ابو عقال را جانشین خود گرداند و کارها به دست برادر خود ابراهیم سپرد تا با فرزندش ناسازگاری ساز نکند و خاندان اغلب و پیران قیروان را به گواهی گرفت. او ابراهیم را فرمود کارها را تا هنگام برنایی پسرش بگرداند. چون محمد بن احمد بن اغلب بمرد قیروانیان نزد ابراهیم آمدند و سرپرستی کارهای خود از او خواستند، چه، در او خوش رفتاری و دادگری سراغ داشتند. او در آغاز نپذیرفت، لیک از آن پس بدیشان آری گفت. ابراهیم به کاخ فرمانروایی برفت و کارها به دست گرفت و با شیوه ای پسندیده به گرداندن کارها پرداخت. او دادگر بود و دورانیش و آن جای را بیاسود و تباهکاران را از دم تیغ گذراند. ابراهیم برای دادستانی روزهای پنجشنبه و دوشنبه در مزگت آدینه بر می نشست و دادخواهی مردمان می نویسد. او بر سخن ایشان شکیب می ورزید و

میانشان داد می‌گسترانید.

کاروانیان و بازرگانان با دلی آسوده در راه‌ها آمد و شد داشتند. او در کنار دریای مدیترانه دژها و پاسگاه‌ها برافراشت و در بندر سبته [سئوتا] شب‌ها آتش برای راهنمایی دریانوردان می‌افروخت. و هنگام پیش آمدن رویدادی یک شبه خبر به اسکندریه می‌رسید. او برای سوسه بارو بساخت، وانگاه آهنگ حج کرد و هر چه ستم رفته بود جبران کرد و زهد و تقوا پیشه نمود و خواست از راه مصر به مکه رود ولی احمد بن طولون مانع عبور او شد. دید اگر پافشارد که از مصر بگذرد میان مسلمانان جنگ می‌شود و خون بی‌گناهان ریخته خواهد شد. به ناچار از راه دریا رفت و خواست از سیسیل [صقلیه] بگذرد تا حج و جهاد را با هم در آمیزد و دژهای مانده را بگشاید. او همه دارایی‌ها و جنگ‌افزارها و کالاهایی را که در انبارها انباشته بود برون کشید و روی سوی سوسه آورد و با پوستینی وصله‌دار که پوشیده و به صورت پرهیزگاران و پارسایان و مجاهدین راه دین در آمده بود در آغاز سال ۲۸۹ / ۹۰۱ م بدان شارسان در آمد و با کشتی‌های جنگی رو به راه سیسیل نهاد. او به شهر یرطینوا رسید و در پایان ماه رجب / دهم می بر آن چیره شد. در آن جا نیز داد گسترده و با مردمان به نیکی رفتار کرد و از آن جا به طَبْرَمین رفت. باشندگان این شارسان خویش برای جنگ آمودند، پس چون ابراهیم بدان جا رسید مردمان سوی او برون شدند و خود بدو رساندند. ثبی‌خوان این آیه بخواند: «ما تو را پیروزی بخشیدیم، پیروزی درخشانی»^۱، ابراهیم گفت: این آیه را بخوان: «این دو گروه دشمن یکدیگرند که درباره پروردگارشان با یکدیگر ستیزه می‌کنند»^۲، او هم همین آیه بخواند. آن‌گاه ابراهیم گفت: ایزدا! من در این روز با ناباوران تو پیکار می‌کنم، و با گروهی از دیده‌وران و دلیران یورش آوردم و کفار را در هم کوفت و مسلمانان آنان را چنان که خواستند خون ریختند و شهر را با نبرد گشودند و برخی از رومیانی که در این شارسان بودند بر چارپای خود جهیدند و گریختند. پاره‌ای از باشندگان این شهر به دژ پناه بردند. مسلمانان آنان را در میان گرفتند و با ایشان جنگیدند و بزور به زیرشان کشاندند و دارایی‌هایشان به یغما ستاندند و فرزندانشان را اسیر کردند و این

۱. فتح / ۱؛ إنا فتحنا لك فتحاً مبيناً. ۲. حج / ۱۹؛ هذان خصمان اختصموا في ربهم.

در بیست و سیم ماه شعبان / پنجم ژوئن بود. ابراهیم فرمود تا هر که را تیغ کشیده بود از دم تیغ بگذرانند، و همه اسیران و غنیمت‌ها بفروختند.

چون گزارش گشایش طبرمین به شهریار روم رسید بر او بسی گران آمد و هفت روز افسر بر سر نهاد و گفت: اندوه رسیده افسر بر سر نهد. روم به جنبش در آمد و همه آهنگ سیسیل کردند تا آن را از مسلمانان باز بدارند. بدیشان گزارش رسید که ابراهیم راه قسطنطنیه می‌پوید. شهریار روم سپاهی سترگ در این شهر نهاد و با لشکری گران سوی سیسیل روان شد.

ابراهیم که بر طبرمین چیره شده بود گردان‌هایی را به شهرهای سیسیل - که در دست رومیان بود - فرستاد، و گردانی را راهی میقش و گردانی دیگر را سوی دمنش گسیل داشت. این گردان‌ها مردم آن کرانه‌ها رفته یافتند، پس هر چه را در آن جاها بود ربودند. ابراهیم گروهی را نیز سوی رُمطَه و دسته‌ای را به یاج فرستاد و همه باشندگان آن به پرداخت گزیت تن در دادند، لیک ابراهیم نپذیرفت و بر فروستاندن دژها پای فشرده، آن‌ها نیز دژها بدو دادند. ابراهیم دژها را ویران کرد، آن‌گاه سوی کسنته روان شد، باشندگان این شارسان بیک فرستادند و زنهار خواستند، لیک ابراهیم بدیشان زنهار نداد.

در این هنگام بیماری او آغاز شد، او به شکم روش گرفتار آمد و سپاه در بیرون شهر اردو زد و چون فرمانده‌شان در میانشان نبود چنان که باید جوشش و کوششی نمودند.^۱ ابراهیم در پی زورگرفتن بیماری‌اش در جایی دیگر تنها فرود آمده بود. او را سکسکه بگرفت و از خوابش بداشت تا آن که در شب شنبه نوزدهم ذی‌قعدة سال ۲۸۹ / سه‌شنبه بیست و ششم اکتبر ۹۰۱ م روی از این سرای برتافت.

سران سپاه همداستان شدند تا فرماندهی خویش به ابوعبّاس عبدالله سپرند تا سپاه و دارایی و گنجینه‌ها پاس بدارد تا آن هنگام که پسرش از افریقیه برسد. پیکر بی‌جان ابراهیم را در تابوت نهادند و به افریقیه فرستادند و در قیروان به خاکش سپردند - آمرزش خدایی از آن او باد -.

ابراهیم بیست و پنج سال فرمان راند. وی مردی خردمند، نیکورفتار، دوستار

۱. نمودند: نشان ندادند.

خوبی و نیکی بود که هر چه را داشت صدقه داد و همه زمین‌هایش را وقف کرد. او در آشکار کردن نهفته‌ها هوشی تیز داشت. یکی از تیز هوشی‌های او این بود که بازرگانی از مردم قیروان زنی زیبا، نیکوکار و پاک دامن داشت. وزیر ابراهیم از زیبایی زن آگاه شد و کس در پی او فرستاد تا دمی با او سر کند، لیک زن نپذیرفت. دل‌باختگی وزیر فزونی گرفت و هنجار خویش به پیرزنی بازگفت که با او آمد و شد داشت. این پیرزن نزد امیر و مادر او جایگاهی داشت و او را نیکوکار می‌دانستند و از وی تبرک می‌جستند و از او دعا می‌خواستند. پیرزن به وزیر گفت: من با آن زن نرمی خواهم ورزید و او را در کنار تو خواهم آورد.

پیرزن در خانه زن زیبا بکوفت و گفت: جامه مرا ناپاکی رسیده و می‌خواهم آن را بشویم. زن خود برون شد و به پیرزن خوشامد گفت و او را به درون خانه برد، و جامه‌اش را بشست. پیرزن برخاست و نماز گزارد. زن خوراکی برای او پیش آورد، لیک پیرزن گفت که روزه است ولی با او آمد و شد خواهد داشت. زمانی با او آمد و شد داشت تا آن که روزی به او گفت: دخترکی بی مادر و پدر را پرورده‌ام و اینک بر آنم تا او را به خانه شوی فرستم، اگر می‌توانی زیورهای خود را به من عاریه دهی تا او را بیاریم چنین کن. زن زیبا همه زیورهای خود پیش آورد و به پیرزن داد. پیرزن آن‌ها را برگرفت و بازگشت و چند روزی دیده نشد تا آن که یک روز نزد زن زیبا رفت. زن زیبا زیورها را جويا شد. پیرزن گفت: از نزد تو که رفتم وزیر مرا دید و همه زیورها از من ستاند و چون گفتم این زیورها از آن توست، گفت آن‌ها را جز به خود تو به کس دیگر نخواهد داد. زن زیبا با پیرزن کشمکش کرد و پیرزن از خانه او برون شد. شوهر زن که آمد زن او را از ماجرا بی‌گانه‌اند. بازرگان به درگاه ابراهیم رفت و گزارش بدو داد. روزی ابراهیم بر مادر خود در آمد و از پیرزن جويا شد. مادرش گفت: اکنون او اینجاست و تو را دعا می‌کند. ابراهیم او را بخواند تا تبرکی بجوید. مادرش او را نزد ابراهیم آورد. چون ابراهیم او را بدید بزرگش بداشت و روی خوش بدو نمود، و همچنان که با او سخن می‌گفت انگشتی پیرزن از انگشتش برون آورد و آن را همی در دست خود زیر و رو می‌کرد. وزان پس ابراهیم اخته‌ای [خواجه] را بخواند و بدو گفت به خانه پیرزن می‌روی و از دختر او می‌خواهی سبدی را که زیورها در آن است به تو دهد، نشانه‌های سبدها را به او می‌دهی و این انگشتی را به سان گواه بدو

می‌نمایانی.

اخته برفت و سبد را بیاورد. ابراهیم به پیرزن گفت: این چیست؟ همین که چشم پیرزن به سبد افتاد پیکرش لرزه گرفت. ابراهیم او را بکشت و در درون کاخ خاک کرد و سبد را به دارنده آن بازگرداند و از پیش خود انعامی بدان بیافزود. او پیش خود گفت: اگر هم اینک از وزیر کین کشم کار هویدا شود، باشد تا او را به کیفر گناهی دیگر گرفتار کنم. پس زمانی او را بگذاشت و نگاه به تاوان گناهی دیگر او را نیز بکشت.

یاد چند رویداد

در این سال معتمد علی الله [خلیفه]، محمد بن عمر بن علی بن مرالطائی موصلی را به سان جانشین خود بر آذربایجان گماشت. او گروه بسیاری از خوارج و جز ایشان را گرد آورد و سوی آذربایجان راهی شد. تا آن هنگام علاء بن احمد ازدی فرمانروای آذربایجان بود که کس^۱ شده بود. او در تخت روان برون شد تا از آمدن محمد بن عمر جلو گیرد. محمد با او جنگید و سپاه علاء در هم شکست و خود او گرفتار شد و محمد بن عمر بن علی بر دژ علاء چیره گشت و سه هزار هزار درهم از آن جا فرو ستاند و علاء در پیش روی او بمرد.

در همین سال معتمد علی الله، خضر بن احمد بن عمر بن خطاب تغلبی موصلی را بر موصل گماشت.

هم در این سال حسن بن زید به طبرستان بازگشت و شهر چالوس را سوزاند، زیرا مردم شهر به یعقوب صفار گرایش داشتند و زمین‌های آن جا به دیلمیان داد. نیز در این سال معتمد فرمود تا حاجیان خراسان، ری، طبرستان و جرجان را گرد آوردند تا آن‌ها را بیاگاهاند که یعقوب را بر خراسان نگماشته است و درونش او به خراسان و اسیر کردن محمد بن طاهر به فرمان او نبوده است.

در این سال مساور شاری، [خریدار، خارجی] به دست یحیی بن جعفر که خراسان را زیر فرمان داشت کشته شد. مسرور بلخی وزان پس ابواحمد یا همان

۱. کس: مفلوج.

موفق بن متوکل مُساور را پی گرفتند لیک مُساور از میان آن دو بگریخت و دست آن‌ها بدو نرسید. [پس از آن به دست یحیی بن جعفر کشته شد] در همین سال ابن مروان جلیقی از کوردوبا [قرطبه] گریخت و آهنگ دژ حنش کرد و بر آن چیره گشت و در آن پناه گرفت. محمد، خداوندگار اندلس، سوی او روان شد و سه ماه شهر بندانش کرد. کار بر ابن مروان چندان تنگ شد که چارپایانش را می خورد. پس از محمد زنهار خواست و محمد بدو زنهار داد و او رو به راه بَطْلُیوس نهاد.

هم در این سال مردم تا کرنا بر اسد بن حارث بن رافع شوریدند. سپاه محمد خداوندگار اندلس، با آن‌ها درگیر شد و آن‌ها سر به فرمان فرود آوردند. نیز در این سال ابوهاشم داود بن سلیمان جعفری و حسن بن محمد بن عبدالملک بن ابوشوارب، قاضی القضاات ساغر مرگ در کام کشیدند. مرگ ابوشوارب به ماه رمضان / ژوئن بود، چنان‌که ابو حنین مسلم بن حجّاج نیشابوری، نگارنده کتاب صحیح [در حدیث]، و عبد العزیز بن حیّان موصلی، که حدیث بسیار روایت کرده، و نصر بن حسن فقیه حنفی، که او نیز از موصل بود، در همین سال فرشته مرگ در آغوش کشیدند.

رویدادهای سال دویست و شصت و دوم هجری

(۸۷۶ میلادی)

نبرد میان موفق و صفار

در محرم / اکتبر این سال صفار از فارس سوی اهواز لشکر کشید. چون گزارش لشکرکشی او به معتمد رسید اسماعیل بن اسحاق و بُفراج [بُفراج] را به نمایندگی خود نزد او فرستاد و همه یاران زندانی یعقوب را برهاند. معتمد آن‌ها را هنگامی باز داشته بود که یعقوب محمد بن طاهر بن حسین را گرفتار کرده بود. اسماعیل با پیغامی از سوی یعقوب بازگشت. ابواحمد در بغداد برنشسته بود. او بر پایه گزارش‌های رسیده از یعقوب، لشکرکشی سوی زنگیان را پس انداخته بود. او بازرگانان را فرا خواند و آن‌ها را آگاهاند که یعقوب را بر خراسان و گرگان^۱ و طبرستان و ری و فارس و شرطه بغداد گماشته است. در این نشستگاه درهم یار یعقوب نیز بود. یعقوب او را از این روی فرستاده بود که فرمانروایی سرزمین‌های پیش گفته را برای او بگیرد [و این را پیشتر بگفتیم]. ابواحمد او را همراه عمر بن سیما سوی یعقوب باز فرستاد تا فرمان واگذاری آن سرزمین‌ها را برساند. نمایندگان از سوی یعقوب بازگشتند و گفتند: او از آنچه بدو داده شده خشنود نیست و باید به درگاه معتمد برسد. او از عسکر مُکرم به راه افتاد و ابوساج نیز آهنگ او کرد. یعقوب او را بسی نواخت و ارمغان‌ها نواله‌اش ساخت.

۱. آهنگیده ما از «گرگان» در همه جای این کتاب همان «جرجان» است که بر پایه همانندی «گرگان» آورده‌ایم، لیک درست آن همان «جرجان» است که با «گرگان» یکی نیست - م.

چون معتمد پیغام یعقوب بشنید با سپاه خود از سامرا برون شد و راه بغداد در پیش گرفت و از آن جا آهنگ زعفرانیه کرد و در همان جا رخت افکند و برادرش موفّق را پیشاپیش فرستاد. یعقوب نیز از عسکر مکرم به واسط رفت و در بیست و چهارم جمادی الاخره / بیست و پنجم فوریه بدان جا در آمد. معتمد نیز از زعفرانیه به سیب بنی کوما برفت. در آن جا مسرور بلخی از جایی که بود بدان سو آمد و به معتمد پیوست. یعقوب از واسط به دیر عاقول رفت، و معتمد برادرش موفّق را با سپاهیان به نبرد یعقوب گسیل داشت. موفّق، موسی بن بغا را در راستگاه و مسرور بلخی را در چپگاه سپاه نهاد و خود در دل لشکر بایستاد.

دو سپاه با یکدیگر رویارو شدند و چپگاه یعقوب بر راستگاه موفّق تاخت و آن را بشکست و گروهی از سربازان موفّق و شماری از سالارانش همچون ابراهیم بن سیما و جز او کشته شدند و درهم شکستگان واپس نشستند.

ابو احمد موفّق سر خویش برهنه کرد و گفت: منم جوان هاشمی، و یورش آورد، و سپاه همراه او به سپاه یعقوب تاخت. سپاه یعقوب پایداری ورزید و به سختی جنگید و شماری از یاران یعقوب همچون حسن درهمی کشته شدند و سه تیر به گلو و دو دست یعقوب رسید. جنگ تا پس از نیمروز پایید، وانگاه دیرانی و محمد بن اوس به یاری موفّق رسیدند و هر که در اردوگاه او بود گرد آمد. چنان شد که یاران یعقوب جنگ با موفّق را ناخوش شمردند، زیرا خلیفه را در پیش روی خود می دیدند که با آن ها می ستیزد. سپاه موفّق بر یعقوب و هر آن که در کنار او پایداری می ورزید تازید و یاران یعقوب در هم شکستند و تنها یعقوب ماند با یاران ویژه خود که آن ها نیز از اردوگاه برفتند. یاران موفّق آن ها را پی گرفتند و آنچه را در اردوگاهشان بود ربودند. در اردوگاه یعقوب بیش از ده هزار اسب و استر بود و کالا چندان که بردن آن دشوار می نمود و کیسه های فراوان مُشک که جا به جا کردندشان بسی سخت بود. محمد بن طاهر که با غلّ و زنجیر بند شده بود آزاد گشت و موفّق بدو خلعت داد و انگاه به ریاست شرطه بغدادش گماشت.

یعقوب پس از این شکست رو به راه خوزستان نهاد و در جُندی شاپور رخت افکند. صاحب الزنج بدو نامه نوشت و او را برای بازگشت به بغداد برانگیخت و به او نوید یاری گذازد.

یعقوب دبیرش را فرمود تا بدو چنین نویسد: «بگو ای خدا ناباوران! آنچه را شما می‌پرستید من نمی‌پرستم»^۱.

این جنگ در یازدهم رجب / یازدهم آوریل روی داد. معتمد نامه‌ای به ابن‌واصل نگاشت و او را بر فارس گماشت. ابن‌واصل پیشتر سوی فارس تاخته بود و با گردآوری گروهی فراوان بر آن چیرگی یافته بود. یعقوب نیز سپاهی سترگ به فرماندهی ابن‌عزیز بن سری راهی فارس کرد و فارس را زیر فرمان گرفت. معتمد نیز به سامرا بازگشت.

ابو‌احمد موفق در پیگرد صفار راه واسط در پیش گرفت و یارانش را فرمود تا خویش برای این کار بیامیند، لیک در همین هنگام بیمار شد و همراه مسرور به بغداد بازگشت و زمین‌ها و سرای‌های ابوساج ستاد و به مسرور بلخی داد، محمد ابن طاهر هم به بغداد گام نهاد.

گزارش‌هایی از صاحب‌الزنج

در این سال صاحب‌الزنج سپاه خود به بطیحه و دشت میشان فرستاد. از آن جا که این کرانه‌ها از بهر بازگشت مسرور به جنگ یعقوب از سربازان حکومتی تهی شده بود صاحب‌الزنج گردان‌های خود بدان سو فرستاد تا آن‌جا را به تاراج برند و در هم کوبند.

چون به صاحب‌الزنج گزارش رسید که بطیحه از سربازان حکومتی تهی شده، سلیمان بن جامع و گروهی از یارانش را فرمود تا سوی حوانیت روند و سلیمان بن موسی را سوی قادسیه گسیل داشت.

ابن‌ترکی با سی کشتی جنگی سوی اردوگاه زنگیان روان شد و هر چه را دید ربود و سوخت. پلید [صاحب‌الزنج] به سلیمان بن موسی نامه‌ای نوشت و به او دستور داد ابن‌ترکی را جلو گیرد. سلیمان راه را بر ابن‌ترکی بست. ابن‌ترکی یک ماه با او جنگید تا خود رهانید. در این هنگام بسیاری از نام‌آوران بلالیه [خوارج] و یارانشان

۱. کافرون / ۱ و ۲، قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ.

با صد و پنجاه قایق جنگی به سلیمان بن جامع پیوستند. مسرور پیش از لشکرکشی به واسط و یاری معتمد گروهی از یاران خود را با کشتی جنگی به نبرد صاحب‌الزنج فرستاده بود، ولی سلیمان بر آن‌ها چیرگی یافت و ایشان را در هم شکست و هفت کشتی جنگی به یغما ستاند و بندیان را خون بریخت.

باهلیان از سلیمان خواستند در عقر، آن سوی طهثا^۱، و بیشه‌زارهای آن سنگر بگیرد باهلیان نمی‌خواستند او از آن‌ها دور افتد، زیرا یاری‌اش رسانده بودند و از خلیفه هراس در دل داشتند. سلیمان سوی طهثا روان شد و در روستای مروان رخت افکند و سران باهلی را پیرامون خود گرد آورد و آنچه کرده بود به پلید نبشت، پلید نیز کار او پذیرفت و فرمودش تا همه خواربار و چارپای خود را نزد وی فرستد، سلیمان نیز چنین کرد.

به سلیمان گزارش رسید که اغرتمش و حشیش با توش و توان بسیار و کشتی‌ها و قایق‌های جنگی آهنگ نبرد با او کرده‌اند. سلیمان سخت بی‌تابی کرد. پس چون سپاه اغرتمش هویدا شد و سلیمان آن‌ها را بدید گروهی از یارانش را برگزید و پیاده از پشت اغرتمش در آمد. اغرتمش با کوشایی همچنان سوی سپاه سلیمان روان بود. سلیمان به سپاه مانده خویش فرمود تا خویش به یاران اغرتمش نمایانند و تا می‌توانند روی از آن‌ها پنهان دارند تا آن‌گاه که بانگ کوس‌ها به گوش رسد، پس هرگاه این بانگ بشنیدند بر ایشان یورش آورند.

اغرتمش سوی آن‌ها تاخت، یاران سلیمان بسی بی‌تابی کردند و از هم پاشیدند و تنها گروهی از ایشان قامت راست کردند و با سپاه اغرتمش جنگیدند و از درونشد آن‌ها به اردوگاه خود پیشگیری ورزیدند. در این هنگام سلیمان از پشت برسید و کوس‌ها را بنواخت. یاران سلیمان خویش به آب افکندند و شناکنان به دشمن یورش بردند. پس اغرتمش گریزان شد و همه سپاهان طهثا رخ نمودند و شمشیر بر ایشان آختند و کار حشیش ساختند. اغرتمش در هم شکست و زنگیان او را تا اردوگاهش پی گرفتند. زنگیان به هر چه خواستند رسیدند و ناوهای آکنده از پول و

۱. در تاریخ طبری طهثا آمده است - م.

کالا را فرو ستانند. ولی اغرتمش بازگشت و دارایی‌ها را از دست آنها ستاند، سلیمان نیز بازگشت و برایشان چیرگی یافت و غنیمت‌ها به دست آورد و گزارش آن برای صاحب‌الزنج نبشت و سر بریده حشیش را برای او فرستاد، او هم سر را برای علی بن ابان در کرانه‌های اهواز فرستاد.

سلیمان گردانی از لشکر را روانه کرد و آنها یازده کشتی را به یغما ستانند و ملوانان آن را خون ریختند.

نبرد بزرگ زنگیان و شکست ایشان

در این سال زنگیان را با احمد بن لیثویه نبردی بزرگ افتاد. پایه آن چنین بود مسرور بلخی، احمد بن لیثویه را به حکومت اهواز فرستاد و او در شوش جای گرفت، و چنان بود که یعقوب صفار، محمد بن عبیدالله بن هزار مرد کُردی را به حکومت اهواز گمارد. محمد با صاحب‌الزنج نامه‌نگاری داشت و او را درگرایش به این کرانه آزمند می‌کرد و چنین گمان‌مندش می‌کرد که از سوی او حکومت اهواز را می‌گرداند.

محمد هم از پیش با صاحب‌الزنج نامه‌نگاری داشت و چنان بود که هم با صفار سازش داشت هم با صاحب‌الزنج تا با این شیوه بتواند کار را برای خود سامان دهد. صاحب‌الزنج بر این پایه به خواست او پاسخ داد که علی بن ابان کارگزار این کرانه‌ها گردد و محمد بن عبیدالله نماینده او در این جای‌ها باشد. محمد پذیرفت. علی بن ابان سپاهی سترگ فرستاد و محمد بن عبیدالله نیز سپاه او پشتیبانی کرد و آهنگ شوش کردند. احمد بن لیثویه و سربازان خلیفه، ایشان را جلو گرفتند و با آنها جنگیدند و بسیاریشان را خون ریختند و شماری را اسیر کردند.

وزان پس احمد بن لیثویه برفت و در جندی شاپور رخت افکند. علی بن ابان از اهواز راهی شد و بر احمد بن لیثویه از محمد بن عبیدالله یاری خواست. محمد با لشکری کران از کردها و اوباش سوی علی رفت. محمد به شوشتر در آمد و گزارش هم‌پیمانی آن دو برای جنگ با احمد بن لیثویه بدو رسید، پس از جندی شاپور آهنگ شوش کرد.

محمد با علی بن ابان نوید گذارده بود که به روز آدینه برای صاحب‌الزنج و به نام او خطبه خواند، لیک به روز آدینه به نام معتمد و صفار خطبه خواند. چون علی بن ابان این بدانتست سوی اهواز بازگشت و پلی را که در آن جا بود گسلاید تا سپاهی به پیگرد او نیاید، آن گاه سوی عسکر مکرّم تاخت و آن جا را تاراج کرد. این شارسان با پلید [صاحب‌الزنج] به صلح بود، لیک علی و یارانش پیمان شکستند و از آن جا سوی اهواز رفتند.

چون گزارش آن به احمد بن لیثویه رسید روی سوی شوشتر نهاد و با محمد بن عبیدالله و یارانش جنگ کرد و محمد بشکست و احمد به شوشتر در آمد. به علی بن ابان گزارش رساندند که احمد آهنگ تو دارد، پس علی سوی جنگ با او روان شد و هر دو سپاه در هم پیچیدند و هر دو از هم بکشتند. گروهی از تازیان بیابان‌نشین که همراه علی بن ابان بودند از احمد زنهار خواستند و دیگر سربازان علی بن ابان نیز پای به گریز نهادند و تنها شماری اندک همراه علی بن ابان پایداری ورزیدند و جنگ جان گرفت، و علی بن ابان پیاده همی جنگید. برخی از یاران احمد بن لیثویه او را شناختند و او را به مردم شناساندند. پس چون او شناخته شد پای به گریز نهاد و خود را در آب مسرقان افکند. برخی از یارانش با قایقی جنگی سر رسیدند و او که زخمی بود سوار شد و خویش رهاند و بسیاری از شهسواران او در خون خود غلتیدند.

گزارشی از احمد بن عبدالله خُجستانی^۱

احمد بن عبدالله خُجستانی از خُجستان بود که از کوه‌های هرات و حومه بادغیس شمرده می‌شد. او از یاران محمد بن طاهر بود. چون یعقوب بن لیث بر نیشابور چیره شد [چنان که گفته آمد] احمد را پیرو خود و برادرش علی بن لیث گرداند. بنی شرکب سه برادر بودند: ابراهیم، ابوحفص یَعْمَر و ابوطلحه منصور فرزندان مسلم. سالخورده‌ترین آن‌ها ابراهیم بود. او در جنگ یعقوب با حسن بن زید

۱. در کتاب‌های دیگر خُجستانی دیده‌ام - م.

در گرگان آزمون نیکی از خود نموده بود و یعقوب او را بر دیگران پیشی بداد. روزی ابراهیم به نیشابور در آمد، آن روز بسی سرد بود. یعقوب پوست سموری را که خود بر دوش افکنده بود بدو ارمغان کرد. خجستانی بر ابراهیم رشک برد و به او گفت. یعقوب بر آن است تا بر تو نیرنگ بازد، زیرا او به هیچ یک از ویژگیان خود ارمغانی ویژه نداده مگر این که پس از آن او را نابود کرده است.

ابراهیم از این سخن پریشان شد و پیرامون راه رهایی اندیشید. خجستانی به او گفت: چاره آن است که هر دو سوی برادرت یعمّر گریزیم، زیرا من براو نیز هراسانم. یعمّر، ابوداود ناهجوزی را در بلخ شهر بندان کرده بود و پنج هزار رزمنده همراه او بودند. آن دو همداستان شدند تا همان شب برون شوند. ابراهیم که پیشتر از خجستانی به نویدگاه آمده بود ساعتی چشم کشید لیک او را ندید و خود راه سرخس در نوردید. خجستانی نزد یعقوب آمد و او را از گریز ابراهیم آگاهانند. یعقوب کسانی در پی او فرستاد و آن‌ها خود را در سرخس بدو رساندند و جاننش ستانند و بدین سان یعقوب به خجستانی گرایید.

چون یعقوب آهنگ بازگشت به سجستان کرد عزیز بن سرّی را بر نیشابور و برادرش عمرو بن لیث را بر هرات گماشت، عمرو نیز ظاهر بن حفص بادغیسی را به نیابت خود بر هرات نهاد و یعقوب به سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م راهی سجستان شد. خجستانی بر پایه آنچه در دل می‌پروراند دوست می‌داشت دیرتر از دیگران رود، پس به علی بن لیث گفت: دو برادر تو خراسان را میان خود تقسیم کردند و به تو چیزی نرسید، بهتر این است مرا به خراسان فرستی تا برای تو چیزی دست و پا کنم و کارهای تو سامان دهم. علی از برادرش یعقوب پروانه خواست که احمد را به خراسان فرستد و یعقوب بدو پروانه داد. پس چون احمد برای بدرود نزد یعقوب آمد یعقوب بدو سخن نیک گفت و او را روانه کرد و بدو خلعت داد. پس همین که احمد از نزد یعقوب برفت یعقوب گفت: گواهی می‌دهم که پشت او به پیمان‌شکنان می‌ماند و این فرجامین روز فرمانبرداری او از ماست. چون احمد از دیگران جدا شد صد مرد برای خود گرد آورد و آن‌ها را به پشت نیشابور بیاورد و با حاکم آن جنگید و او را برون راند و از آن جا باژ بستانند، آن‌گاه راه قومس در پیش گرفت و در بسطام کشتاری بزرگ دامن زد و در سال ۲۶۱ / ۸۷۵ م بر آن جا چیرگی یافت. وزان

پس روی سوی نیشابور نهاد که زیر فرمان عزیز بن سری بود. عزیزگریخت و احمد باروبنه او بر ستاند و بر نیشابور چیره گشت و همه را به طاهریان خواند و این در آغاز سال ۲۶۲ / ۸۷۶ م بود. او آن گاه نامه‌ای به رافع بن هرثمه نوشت و او را فرا خواند. هرثمه نزد او آمد و احمد او را به فرماندهی سپاهش برگماشت، وانگاه نامه‌ای به یعمر بن شرکب، که بلخ را شهر بندان کرده بود نوشت، و او را نزد خود خواند تا با یکدیگر کشور را فروستانند، لیک یعمر به سبب رفتار او با برادرش [ابراهیم] او را اُستوان نیانگاشت. یعمر راه هرات در پیش گرفت و با طاهر بن حفص جنگید و او را خون بریخت و بر قلمرو طاهر چیرگی یافت. احمد سوی او رفت و میان این دو درگیری‌هایی رخ داد.

ابوطلحه بن شرکب یکی از زیباترین جوانان بود و عبدالله بن بلال دلباخته او بود. ابوطلحه یکی از سالاران یعمر شمرده می‌شد. پس عبدالله نامه‌ای به خجستانی نوشت و او را آگاهاند که می‌خواهد سوری سامان دهد و یعمر و سالارانش را به این سور فرا خواند. او برای این سور، روزی را نیز نامزد کرد. او خجستانی را فرمود تا در این روز همه آن‌ها را دستگیر کند و خود او در این کار یاری‌اش خواهد رساند. سپردن ابوطلحه به عبدالله تنها شرط او بود. احمد پذیرفت. عبدالله بن بلال خوراکی فراهم کرد و یعمر و یارانش را فرا خواند. احمد بر آن‌ها تاخت و یعمر را دستگیر کرد و سوی نماینده خود در نیشابور فرستاد و او یعمر را خون بریخت. گروهی از یاران یعمر پیرامون ابوطلحه برادر او گرد آمدند و ابن بلال را کشتند و راه نیشابور در پیش گرفتند. نیشابور زیر فرمان حسین بن طاهر برادر محمد بن طاهر بود که از اصفهان آمده بود. حسین این آز در دل می‌پروراند که احمد خجستانی برای او خطبه خواند، چنان که احمد چنین می‌نمود، لیک چنین نکرد. ابوطلحه که رسید برای حسین بن طاهر خطبه خواند و در کنار او ماند. خجستانی با دوازده هزار سوار سوی او روان شد و در سه بار افکنی نیشابور بار افکند و برادرش عباس را بدان سو فرستاد. ابوطلحه به رویارویی او شتافت و میان دو سوی سپاه جنگی در گرفت و عباس جان باخت و یارانش از هم پاشیدند.

چون گزارش آن‌ها به احمد رسید به هرات بازگشت، لیک از کشته شدن برادرش ناآگاه بود و برای آن که گزارشی از او بیابد پول‌های بسیار هزینه کرد، ولی کس

نتوانست او را بیابد. رافع بن هرثمه سر به فرمان ابوظلحه فرود آورد و از ابوظلحه زنه‌ار خواست و ابوظلحه بدو زنه‌ار داد و او را به خویش نزدیک کرد و اُستوانش شمرد. رافع در یافتن عبّاس کندوکاو کرد و گزارش مرگ او به برادرش احمد رسانید. ابوظلحه، رافع را به بیهق و بُست فرستاد تا خود باژ آن کرانه‌ها بستاند، دو سالار را نیز با او همراه کرد. رافع باژها بستاند و دو سالار را بگرفت و سوی خجستانی به روستایی از روستاهای خواف رفت و در آن جا رخت افکند. حلی بن یحیی خارجی نیز در آن جا بود و رافع در کنار او ماندگار شد.

گزارش پیمان‌شکنی رافع به ابوظلحه رسید. او با کوشایی سوی رافع بتاخت و شبانه خود بدیشان رساند و با حلی و یارانش در هم پیچید. او حلی را رافع می‌پنداشت. رافع بی‌هیچ‌گزندی گریخت و ابوظلحه پس از جنگی سخت حلی را بشناخت و از جنگ با او روی تافت و او و یارانش را بنواخت.

آن‌گاه ابوظلحه سپاهی سوی گرگان گسیل داشت. ثابت بن حسن بن زید بر گرگان فرمان می‌راند و دیلمیان با او بودند. اسحاق شاری [خارجی] فرمانده سپاه ابوظلحه بود. آن‌ها در گرگان با دیلمیان جنگیدند و خون بسیاری از آن‌ها ریختند و ایشان را از شهر براندند و این در رجب ۲۶۳ / مارس ۸۷۶ م بود.

وزان پس اسحاق شاری بر ابوظلحه شورید و ابوظلحه سوی او ره پوید، لیک در راه به شکار و خوش‌گذرانی پرداخت، پس اسحاق بر او تاخت و کار یارانش بساخت و ابوظلحه سوی نیشابور گریخت، لیک نیشابوریان او را خوار خواندند و از شهرشان راندند. او یک فرسنگ از شهر دور شد و در همان جا گردانی گرد آورد و با نیشابوریان جنگید. آن‌گاه نامه‌ای دروغین از زبان نیشابوریان به اسحاق نوشت تا سوی ایشان آید. در این نامه بریافته نیشابوریان نوید گذارده بودند تا او را بر ابوظلحه یاری رسانند. اسحاق فریب این نامه بخورد. ابوظلحه نامه دروغین دیگری از زبان اسحاق به نیشابوریان نوشت و بدیشان نوید گذارد که بر ابوظلحه یاریشان رساند. او آن‌ها را فرمود تا راه‌ها را بپایند و تا رسیدن او نگذارند ابوظلحه به شهر نزدیک شود، نیشابوریان نیز فریب این نامه بریافته خوردند و این نامه را از سوی اسحاق پنداشتند و آن کردند که او گفته بود.

اسحاق با کوشایی سوی نیشابور تاخت و چون به نزدیکی نیشابور رسید

ابوطلحه خود به او یورش برد و نابوسیده او را بگرفت. ابوطلحه بدو زخم رساند و او را نیزه پیچ کرد و در چاهی افکند که دیگر از او نشانی برون نشد. یاران اسحاق گریختند و برخی از ایشان به درون نیشابور شدند [پناه بردند]. ابوطلحه بر نیشابوریان تنگ گرفت. نیشابوریان نامه‌ای به خجستانی نگاشتند و او را از هرات به یاری خواندند. خجستانی در دو شبانه روز خویش بدیشان رساند و شبانه به شهر در آمد. آن‌ها دروازه به روی او گشودند و او به نیشابور اندر شد. ابوطلحه از محاصره نیشابور دست برداشت، سوی حسن بن زید برفت و از او یاری خواست. حسن او را با سپاهسانی یاری رساند و بدین سان ابوطلحه به نیشابور بازگشت، لیک هیچ به دست نیاورد^۱، وزان جا سوی بلخ رفت و ابوداود ناهجوزی را شهر بندان کرد و مردمان بسیاری بدو پیوستند و این در ۲۶۶ / ۸۸۰ م یا ۲۶۵ / ۸۷۹ م بود.

خجستانی به جنگ با حسن بن زید روی آورد، زیرا او به ابوطلحه یاری رسانده بود. حسن از مردم گرگان یاری خواست و مردم گرگان بدو یاری رساندند، پس او با خجستانی جنگید و خجستانی سپاه او را از هم پاشید و دارایی‌شان را به تاراج برد و چهار هزار هزار درهم از ایشان بازستانید و این در رمضان ۲۶۵ / ابریل ۸۷۹ م بود. در همین سال ۲۶۵ / ۸۷۹ م یعقوب بن لیث درگذشت و برادرش عمرو جانشین او شد. عمرو به سجستان بازگشت و آهنگ هرات کرد و خجستانی از گرگان به نیشابور بازگشت و عمرو بن لیث با او رویارو شد و هر دو سوی سپاه با یکدیگر جنگیدند، عمرو گریخت و به هرات بازگشت و احمد [خجستانی] در نیشابور ماندگار شد.

کیکان یا همان یحیی بن محمد بن یحیی ذُهلّی و گروهی از داوطلبان و فقیهان نیشابور به عمرو بن لیث گرایش داشتند، زیرا برگماشته خلیفه بود. خجستانی بهتر دید که کشمکشی میان آن‌ها در اندازد تا به یکدیگر پردازند [و دیگر بدو روی نکنند]. او گروهی از فقیهان پیرو آیین‌های عراق را نزد خود آورد و بدیشان نیکویی کرد و به خود نزدیکشان ساخت و آن‌ها را بنواخت و آن‌ها نیز با کیکان به ناسازگاری برخاستند و با او دشمنی ورزیدند.

۱. شاید هم «هیچ» به دست آورد - م.

کیکان بر آیین مردم مدینه بود، و بدین سان خجستانی از هر دو سو بیاسود و رو به راه هرات نهاد که عمرو بن لیث در آنجا بود و به سال ۲۶۷ / ۷۸۱ م او را شهر بندان کرد ولی کاری از پیش نبرد و به چیزی دست نیافت. سپس راه سیستان پیمود و سر راه خود رمل سی را در میان گرفت، این نیز برای او رهاوردی نداشت، پس فریبی به کار زد و مردی پنبه کار را نواخت که سرایش در کنار باروی شهر بود. خجستانی با او نوید گذارد تا سپاهش از خانه او به شهر رخنه‌ای بگشایند. دو مرد از یاران خجستانی به شهر پناه بردند و گزارش به حاکم آن رساندند. پس پنبه کار را گرفتند و سرایش ویران کردند و آنچه خجستانی در سر می‌پروراند نگارگری بر آب شد.

نماینده خجستانی در نیشابور بد رفتاری پیشه کرد و آشوبگران و تباہکاران را توان داد، همه پیرامون کیکان گرد آمدند و بر نماینده او شوریدند، عمرو بن لیث نیز با سپاهش ایشان را یاری رساند و نماینده خجستانی را دستگیر کردند و یاران عمرو در نیشابور ماندگار شدند. گزارش این رویداد به احمد خجستانی رسید. او خود را به نیشابور رساند. کیکان و دیگران برای کوبیدن او برون شدند، ولی یاران احمد خجستانی آن‌ها را باز گرداندند. گروهی از یاران کیکان کشته شدند و کیکان خود پنهان گشت و پس از زمانی خود را نمود، پس او را گرفتند و بر او دیواری کشیدند تا بمرد.

احمد همه سال ۲۶۷ / ۷۸۱ م را در نیشابور بمآند.

عمرو با ابوطلحه نامه نگاری کرد. عمرو او را که بلخ را شهر بندان می‌کرد به هرات خواند. او بیامد و عمرو او را بنواخت و بسیار دارایی بدو داد و با او نوید گذارد و او را در خراسان گذاشت و خود سوی سیستان بازگشت.

احمد سوی سرخس که کارگزار عمرو در آن بود لشکر کشید و ابوطلحه خود را به او رسانید و با وی نبرد آزمود. ابوطلحه بشکست و از همان جا که آمده بود بازگشت. احمد او را پی گرفت و در خُلم بدو رسید و باز جنگی دیگر میان آن دو رخ داد و باز ابوطلحه را بشکست و احمد در طخارستان بمآند.

ناسرار عباس قَطَّان نزد ابوطلحه رفت و از آن جا سوی نیشابور لشکر کشید. باشندگان نیشابور او را یاری رساندند، و مادر خجستانی و دارایی‌های او ستاندند.

ناسرار در نیشابور بماند و ابوظلحه بدو پیوست، لیک مردم نیشابور از درونش او جلو گرفتند.

گزارش به احمد خجستانی که در طایکان طخارستان بود رسید و او با کوشایی سوی نیشابور روان شد.

چون طاهریان از پیگرد خجستانی نومید شدند احمد بن محمد بن طاهر والی خوارزم ابوعباس نوفلی را با پنج هزار مرد گسیل داشت تا احمد خجستانی را از نیشابور برون کنند. احمد از آهنگ ایشان آگاه شد و نمایندگان را نزد او فرستاد و وی را از خونریزی باز داشت. نوفلی نمایندگان را گرفت و فرمود تا آن‌ها را زدند و ریششان تراشیدند و همین که دژخیمان را بخواند تا سر از تنشان جدا کند و ریش تراشان را تا ریش ایشان تراشند. گزارش رسید سپاه احمد نزدیک شده، پس آن‌ها نمایندگان را رها کردند و به کار احمد پرداختند، نمایندگان نیز نزد احمد گریختند و او را از ماجرا آگاهانند. احمد یاران خود بسیجید و سپاهش چونان یک پیکر بر نوفلی تاخت و بسیاری از یاران نوفلی را خون ریختند و نوفلی را گرفتند و نزد احمد بردند. احمد بدو گفت: نمایندگان به سرزمین‌های کافران آمد و شد می‌کنند و کس ایشان را واخواست نمی‌کند، پس تو شرم نکردی که با نمایندگان من رفتاری چنین در پیش گرفتی؟ نوفلی گفت: کاری نادرست کردم. احمد گفت: لیک من درباره تو کاری درست به جای می‌آورم، وانگاه فرمود تا او را خون ریختند.

به احمد خجستانی گزارش رسید که ابراهیم بن محمد بن طلحه در مرو در دو سال، پانزده بار از باشندگان مرو باز ستانده است. او که در ابیورد بود آن چنان شتابید که در یک شبانه روز خود را به مرو رساند و ابراهیم را در بسترش بگرفت و در مرو ماندگار شد و بازها از او بستاند و موسی بلخی را بر آن جاگماشت، وانگاه حسین بن طاهر به آن شهر رسید و خوشرفتاری در پیش گرفت و بیست هزار هزار درهم دریافت.

چگونگی کشته شدن خجستانی

هنگامی که احمد خجستانی در طخارستان بود گزارش گرفتن مادرش در نیشابور

بدو رسید. او با شتاب جنبید. چون به نزدیکی هرات رسید یکی از برده‌های ابوطلحه که ینال ده هزار خوانده می‌شد از او پناه جست. گزارش ابوطلحه بدو زودتر رسیده بود. خجستانی نیز برده‌ای داشت که او را رامجور می‌خواندند. خجستانی او را برگنجخانه خود نهاده بود. پس خجستانی با شوخی به برده خود گفت: سرور تو ینال ده هزار چنان که می‌دانی رسیده و از من پناه می‌جویی، پس بنگر چگونه از او پذیرایی می‌کنی. رامجور کینه او در دل گرفت و هراسید که مباد خجستانی آن برده را بدو پیشی دهد و از همین رو هنگامی بجا را می‌بیوسید تا خجستانی را خون بریزد.

احمد خجستانی برده دیگری نیز داشت که شراب دار او بود و قنلغ خوانده می‌شد. روزی قنلغ برای احمد باده می‌ریخت که احمد در مینا چیزی دید و دستور داد یک چشم او را درآورند. پس قنلغ و رامجور با یکدیگر همدستان شدند تا احمد را از پای در آورند. روزی احمد هنگام رسیدن از طایکان در نیشابوز مست خوابیده بود و یارانش او را تنها نهاده بودند و بدین سان رامجور و قنلغ او را خون بریختند. این رویداد در شوال ۲۶۸ / آوریل ۸۸۲ م روی داد. رامجور انگشتی او برون آورد و آن را به طویله برد و از مهتر اسبان خواست چند اسب زین کنند. آن‌ها نیز چنین کردند. او چند سوار سوی ابوطلحه که در گرگان بود فرستاد تا گزارش بدو رسانند و از او بخواهند تا نزد ایشان آید. آن‌گاه رامجور در را بر احمد خجستانی بیست و خود پنهان شد.

سالاران سپیده دم به در سرای احمد آمدند و آن را بسته یافتند، زمان بسیاری درنگ کردند و سرانجام بدگمان شدند و در را که گشودند احمد را مرده دیدند. به کندوکاو پرداختند. طویله دار گزارش رامجور را در فرستادن انگشتی بدیشان داد. آن‌ها در پی یافتن رامجور در آمدند، لیک او را نیافتند و پس از زمانی او را گرفتند. چگونگی آگاهی آن‌ها بر او چنین بود که روزی کودکی از سرایی برون شد و در جستجوی آتش بود. بدو گفتند: در چنین روز گرمی تو را با آتش چه کار؟ او گفت: برای سالار خوراک می‌پزیم. گفتند: کدام سالار؟ گفت: رامجور. گزارش یافتن او را به یکی از سالاران رساندند و این چنین او را گرفتند و خونس ریختند.

یاران احمد خجستانی پس از کشته شدن او رافع بن هرثمه را برگزیدند و

گزارش‌های رافع را به سال ۲۶۸ / ۸۸۲ م خواهم آورد. احمد بن عبدالله هنگامی که پس از کشته شدن مادرش از طایکان به نیشابور بازگشت نیزه‌ای دراز در میانه سرای بر زمین کرد و گفت: مردم نیشابور باید چندان مروارید پیرامون این نیزه بریزند که نیزه را نتوان دید. نیشابوریان از او هراسیدند گروهی از بزرگان و بازارگانان روی نهانیدند و مردمان دست به نیایش برداشتند و از ابو عثمان و دیگر یاران ابو حفص پارسا خواستند تا به درگاه خدای زاری کنند تا مگر خدای گشایشی در کار ایشان پدید آورد، آن‌ها نیز چنین کردند و خدای مهر خویش بر آنان گسترانید و احمد بن عبدالله همان شب کشته شد و خدای گره از کار نیشابوریان بگشود.

احمد، راد، بخشنده، دلاور و خوشرفتار بود و در راستای کسانی که پیش از روی کار آمدنش با او همراهی کردند نیکی بسیار می‌کرد و رفتارش در فروتنی و نیکوکرداری با آن‌ها دگرگونی نیافت.

یاد چند رویداد

در این سال علی بن محمد بن ابوشوارب به مقام قضاء برگماشته شد. در صفر / نوامبر این سال حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر راهی کوهستان [لرستان و کردستان] شد.

در همین سال صلاتی حاکم ری درگذشت و کئیلغ جای او نشست.

هم در این سال دارایی ابن‌زیدویه پزشک به تاراج رفت.

در همین سال صالح بن علی بن یعقوب بن منصور بمرد.

و در همین سال اسماعیل بن اسحاق قضاء بخش خاوری بغداد را نیز بر دوش

گرفت و بدین سان هر دو بخش بغداد را قاضی شد.

نیز در این سال ابواحمد موقّق با احمد بن طولون، والی مصر، نوای ناسازگاری ساز کرد و پیوندشان به پڑمانی گرایید. موقّق بر آن شد تا کسی دیگر را بر مصر بگمارد، لیک کس نیافت، زیرا بردگان و ارمغان‌های او همواره به سران و سالاران عراق می‌رسید و از همین رو کس برای گرداندن آن نیافت. او نامه‌ای به ابن طولون

نوشت و او را از برکناری هراساند. پاسخ ابن طولون اندکی درشت بود. موفق موسی بن بغا را با سپاهی سترگ سوی او فرستاد و بغا سوی رقه رفت. گزارش این جنبش به ابن طولون رسید و او مصر را دژ بندان کرد. موسی بن بغا ده ماه در رقه بماند، لیک از بهر کم توشگی، توان رفتن به مصر نیافت. سپاهیان روزی یا نه خواستند، لیک دارایی او برای پرداخت آن بسنده نبود، پس با او ناسازگاری کردند و بر وزیرش عبدالله بن سلیمان شوریدند و سلیمان خود نهانید و موسی بن بغا ناچار به عراق بازگشت و خدای شرف او از احمد بن طولون برگرفت و احمد دارایی بسیار صدقه داد.

در این سال محمد بن عتاب که راهی سبیین بود کشته شد. سبیین در قلمرو او بود. خون او را اعراب ریختند.

در همین سال قطان، یار مفلح و حاکم موصل کشته شد. او از موصل به رقه بازگشته بود که در همان جا جانش ستانند.

هم در این سال علی بن حسین بن داود، کفتمر را بر راه مکه گماشت. نیز در این سال به روز ترویه [از مراسم حج] میان خلیطان و قصابان در مکه چنان پیکاری در گرفت که مردم از باطل شدن حج هراسیدند، وانگاه هر دو سو پیکار را کنار نهادند تا مردمان حج خود به جای آرند. هفده تن از آنها کشته شدند.

فضل بن اسحاق بن حسن بن عباس بن محمد سالار حاجیان این سال بود. در این سال محمد، خداوندگار اندلس، پسرش منذر را همراه سپاهی به جنگ جلیقی گسیل داشت. جلیقی در بطلیوس بود، و چون گزارش آمدن منذر را شنید از آن جا برفت و به دژ کرکر در آمد و در آن جا نیز میان گیر شد و به ماه شوال / ژوئن خون بسیاری از یاران او ریخته شد.

در همین سال عمر بن شبهه نمیری اخباری بمرد. سالزاد او ۱۷۳ / ۷۸۹ م بود.

رویدادهای سال دویست و شصت و سوم هجری (۸۷۷ میلادی)

چگونگی پیکار زنگیان

چون [همان گونه که گفته آمد] علی بن ابان زخم خورده گریزان شد و به اهواز بازگشت در آن جا ماندگار نشد و نزد صاحب الزنج رفت تا زخم او درمان کند و کسی را به جانشینی خود بر سپاه اهواز گماشت. پس چون زخم او به گشت به اهواز برگشت، و برادرش خلیل بن ابان را با سپاهی سترگ سوی احمد بن لیثویه گسیل داشت. احمد در عسکر مکرم بود. احمد برای آن‌ها بزنگاه‌ها نهاد و خود برای نبرد با ایشان برون شد و دو سوی سپاه به جنگی جانگیر برخاستند. در این هنگام نهانیده‌ها از بزنگاه‌ها برون شدند و بر زنگیان تاختند و زنگیان رو به گریز نهادند و از هم پاشیدند و شماری از آن‌ها جان باختند. گریختگان خود را به علی بن ابان رساندند. او گردانی را سوی مسرقان فرستاد، و احمد سی سوار از یاران برگزیده خود را به نبرد این گردان فرستاد، لیک زنگیان همه آن‌ها را بکشتند.

چیرگی یعقوب بر اهواز و جز آن

در این سال یعقوب بن لیث از فارس بیامد، پس چون به نوبندجان رسید احمد بن لیث از شوشتر بازگشت. هنگامی که یعقوب به جندی‌شاپور رسید و در آن جا رخت افکند همه سربازان اردوگاه خلیفه از آن جا برفتند. یعقوب مردی از یارانش را که خضر بن عنبر می خواندندش سوی اهواز فرستاد. چون خضر بدان جا نزدیک

شد علی بن ابان با دیگر زنگیان جا تهی کردند و در کنار رود سدره ماندگار شدند و خضر به اهواز در آمد. سپاه خضر و علی بن ابان گاه بر یکدیگر شبیخون می زدند و خون هم می ریختند تا آن که علی بن ابان خود بیامود و راه اهواز پیمود و میان سپاه او و خضر جنگی جانگیر رخ داد و از یاران خضر شماری بسیار در خون خود غلتیدند و علی غنیمت فراوان به دست آورد، و خضر و یارانش به عسکر مُکرم گریختند.

علی در اهواز ماندگار شد تا هر آنچه را در آن جا بود ربود و به رود سدره بازگشت و گروهی را به دُورق فرستاد. آن‌ها در آن جا با یاران یعقوب پیکار کردند و یعقوب برای خضر نیروی کمکی گسیل داشت و او را فرمود تا از جنگ با زنگیان دست شوید و به ماندن در اهواز بسنده کند، لیک علی نپذیرفت مگر آن که خوارباری که بود سوی او برده شود. یعقوب پذیرفت و خواربارها سوی او فرستاد و تنها علیقی را که در اهواز بود نفرستاد و بدین سان دو سوی سپاه از جنگ دست شستند.

چیرگی روم بر لؤلؤه

در این سال صقلی‌ها شهر لؤلؤه را به روم واگذارند. انگیزه آن چنین بود که احمد بن طولون پیش از رسیدن به فرمانروایی بر مصر، هماره با مردم طرسوس در جنگ بود. پس چون بر گاه مصر نشست دوست می داشت اینک که فرمانروا شده طرسوس را نیز زیر فرمان گیرد، پس نامه‌ای برای ابواحمد موقّق نوشت و حکومت طرسوس را از او بخواست، لیک موقّق نپذیرفت و محمد بن هارون تغلیبی را بر آن جاگماشت. محمد روزی بر قایق سوار بود که طوفان او را به ساحل دجله برد، پس یاران مُساور شاری او را گرفتند و خونس ریختند. موقّق، محمد بن علی ارمنی را به جای او برگماشت. موقّق انطاکیه را نیز در کنار طرسوس بدو واگذازد، لیک مردم طرسوس بر او تاختند و کارش ساختند. موقّق، ارخوز بن یولغ بن طرخان ترک را در جای او نشانند. ارخوز سوی طرسوس روان شد. او ناآزموده و نادان بود و بدرفتاری در پیش گرفت و در رساندن خواربار به مردم لؤلؤه دیرکاری کرد. آن‌ها فریاد

برآوردند و به مردم طرسوس نامه نگاشتند و از او گله گذاردند و گفتند: یا خواربار ما می فرستید یا ما دژ را به رومیان خواهیم سپرد.

این بر مردم طرسوس گران آمد و از میان خود پانزده هزار دینار گرد آوردند تا به مردم لؤلؤه رسانند. ارخوز پولها بستاند تا به مردم لؤلؤه رسانند، لیک از آن خود گردانند.

چون پولها به مردم لؤلؤه نرسید دژ را به رومیان سپردند، و این مردم طرسوس را سخت بلرزاند، زیرا این دژ استخوانی بود در گلوی دشمن، و با همین دژ می توانستند هرگونه جنبش رومیان را در خشکی و دریا ببینند و همه را از آن آگاه گردانند.

گزارش این ماجرا به معتمد [خلیفه] رسید و او ناگزیر آن سامان را به احمد بن طولون واگذارد و او را برای جنگ با رومیان و پاسداشت آن مرز بگماشت.

یاد چند رویداد

در این سال مساور شاری بمرد. او از بوازیج برای روبرویی با سپاهی که از سوی خلیفه آمده بود روان شد. یاران او پس از مرگ وی نامه‌ای به محمد بن خرزاد که در شهر زور بود نگاشتند و او را بر خویش گماشتند، لیک او نپذیرفت. محمد مردی پرستش پیشه بود. پس به ایوب بن حیّان و ارقی بجلی دست بیعت سپردند. در این هنگام محمد بن خرزاد پیک سوی ایشان فرستاد که در کار آنها نگریسته است و نتوانسته در آن سستی ورزد، زیرا مساور پیش تر از او بیعت ستانده بود. بدو گفتند: ما به این مرد بیعت سپرده‌ایم و بیعت خود نشکنیم. محمد بن خرزاد با کسانی که به او بیعت سپرده بودند راهی شد و با آنها جنگید و در این میان ایوب بن حیّان کشته شد. آنها پس از کشته شدن ایوب با محمد بن عبدالله بن یحیی و ارقی بشناخته به غلام بیعت بستند که او نیز کشته شد. یاران مساور دست هارون بن عبدالله بجلی را به بیعت فشردند و یاران او رو به فزونی نهاد، ابن خرزاد نیز از او روی برتافت و هارون بر حومه موصل چیره شد و از ایشان مالیات ستاند.

در این سال میان موسی [ابن بغا] و تازیان بیابان نشین پیکاری در گرفت و موفق

پسرش ابو عبّاس معتضد را با شماری از سالاران به پیگرد تازیان فرستاد. در همین سال دیرانی بر ابن اوس شورید و شبانه او را بگرفت. سپاه ابن اوس پراکنده شدند و دیرانی دارایی های او تاراج کرد و ابن اوس به واسط گریخت. هم در این سال یاران یعقوب بن لیث بر محمد بن واصل چیرگی یافتند و او را اسیر کردند.

نیز در این سال عبیدالله بن یحیی خاقان، وزیر معتمد، در پی برخورد اسبش با اسب برده اش در میدان بر زمین افتاد و مغزش از بینی و گوشش بیرون ریخته شد و در دم جان سپرد. موقّق بر او نماز گزارد و در پی جنازه اش روان شد و دو روز پس از آن حسن بن مخلّد را به وزارت برگماشت. چون موسی بن بغا به سامرا رسید حسن وزیر پنهان شد و ناگزیر سلیمان بن وهب به جای او به وزارت گماشته شد، کاخ عبیدالله [وزیر] به کئیغّغ داده شد.

در این سال برادر شرکّب، حسین بن طاهر را از نیشابور برآند و بر آن چیره شد و مردم آن جا را واداشت سه یکی دارایی خود بدو پردازند. حسین به مرو گریخت. مرو زیر فرمان خوارزمشاه بود که سوی محمد بن طاهر می خواند.

در همین سال محمد، خداوندگار اندلس، پسرش منذر را با سپاهی سترگ برای جنگ با کفار فرستاد. پس چون از راه ماردّه گذشت و به سرزمین دشمن رسید نهصد شهسوار او را همراهی می کردند که ناگاه گروه کلانی از مشرکین بر او تاختند و جنگی سخت میان ایشان رخ داد و منذر بسی شکیب ورزید و از مشرکین، بسیاری در خون خود غلتیدند. آن گاه ابن جلیقی و همراهان او هفتصد سوار از مشرکین یارستانند و با جنگ افزاری که داشتند در میان همه سپاه منذر درخت مرگ کاشتند و خداوند با شهادت ایشان را بنواخت.

هم در این سال ابراهیم، امیر افریقیه، ساخت شهر رقاده را آغازید. نیز در این سال احمد بن حرب طائی موصلی برادر علی بن حرب در آذنه از شهرهای مرزی درگذشت.

رویدادهای سال دویست و شصت و چهارم هجری (۸۷۸ میلادی)

چگونگی اسیر شدن عبدالله بن کاوس

در این سال رومیان عبدالله بن رشید بن کاوس را اسیر کردند. چون آن چنین بود که وی با چهار هزار سوار از باشندگان مرزهای شام به روم اندر شد و هر چه را بود ربود و هر که را یافت کارش ساخت. چون از بدنندون^۱ گذشت بطریق سلوقیه و بطریق قرة کوکب و خزّشنه برون شدند و او را در میان گرفتند. مسلمانان فرود آمدند و پی پای ستور خویش بریدند و چندان جنگیدند که جز پانصد تن همه جان دادند و چونان یک پیکر یورش آوردند و در فرجام هر که چارپایی یافت خود رهانید، و رومیان هر که را توانستند خون ریختند و عبدالله بن رشید را با همه زخم‌هایی که بدو رسیده بود اسیر کردند و سوی شهریار روم بردند.

چگونگی ورود زنگیان به واسط

در رویدادهای سال ۲۶۲ / ۸۷۶ م آمدن سلیمان بن جامع سوی بطائح و ماجرای او با اغرتمش را گفتیم. پس چون سلیمان او را بشکست به صاحب‌الزنج نامه‌ای نگاشت و از او پروانه خواست تا نزد او آید که هم دیداری تازه کرده باشد و

۱. پیش‌تر در همین کتاب نام این جای را «بدندون» آورده است - م.

هم کارهای سرایش را سامان دهد. او هم اجازه داد. حیاتی^۱ بدو پیشنهاد کرد که روی سوی اردوگاه تکین بخاری در یزدود آوزد. سلیمان پذیرفت و سوی تکین تاخت. پس چون به یک فرسنگی او رسید حیاتی به او گفت: نکوتر آن است که همان جا ماندگار شوی و من با قایق‌های جنگی بروم و دشمن را سوی تو کشم و بدین سان آن‌ها هنگامی به تو خواهند رسید که خسته‌اند و پریش، وانگاه تو به خواسته خود خواهی رسید.

سلیمان چنین کرد و برخی از یارانش را در بزنگاه نهاد و حیاتی سوی تکین روان شد و ساعتی با او جنگید، آن‌گاه واپس نشست و آن‌ها پی او گرفتند. او کس سوی سلیمان فرستاد و گزارش بدو رساند، وزان پس همچنان که وانمود می‌کرد گریزان است آن‌گونه که یاران تکین نیز بانگ او را بشنوند و به آفتند فریاد برآورد که: شما مرا فریفتید و به نابودی‌ام کشیدید، من شما را از درونش بدین جا باز داشتم، لیک شما سرباز زدید و دیگر راه رهایی برای خود نمی‌بینم.

یاران تکین به آفتادند و در گرفتن او کوشیدند و بانگ برآوردند که: بلبیل در قفس افتاد. ایشان بر همین هنجار بودند که از بزنگاه بگذشتند و به اردوگاه سلیمان نزدیک گشتند. سلیمان پشت دیوارهای آن جا نیز کس نهانیده بود. سلیمان با یاران خویش برون شد و با آن‌ها جنگید و نهانیده‌ها نیز از پشت سر رخ نمودند و حیاتی هر که را در رود بود میان‌گیر کرد، و جنگ جان‌گرفت. همه یاران تکین از هر راهی که یافتند گریختند و زنگیان تا بیش از سه فرسنگ آن‌ها را پی گرفتند و خونشان ریختند و دارایی‌شان به تاراج بردند وزان پس بازگشتند.

چون شب شد زنگیان به اردوگاه ایشان بازگشتند و بر آن‌ها یورش آوردند. تکین و یارانش پایداری ورزیدند و سلیمان گریخت و باز یارانش را بسیجید. گروهی را فرمود تا از یک سو بر تکین یورش آوردند و گروهی از آب و خود او با دیگران سوی تکین تاختند و تکین را از همه سو در بر گرفتند. هیچ یک از یاران تکین در اردوگاه نماند و همگی پای به گریز نهادند و زنگیان همه چیز را به تاراج بردند و با غنیمت بازگشتند. سلیمان، حیاتی را بر سپاه خود جانشین کرد و خود سوی صاحب‌الزنج

۱. در طبری «جبائی» آمده که همین درست می‌نماید - م.

برفت و این به سال ۲۶۳ / ۸۷۷ م ببود.

چون سلیمان سوی پلید [صاحب‌الزنج] روان شد حیاتی با سپاهی که سلیمان زیر فرمان او نهاده بود برای دریافت خواربار به مازوران روی آورد، ولی جَعْلان او را جلوگرفت و دو سپاه با هم جنگیدند و سپاه حیاتی در هم شکست و کشتی‌هایش را فرو ستاندند. به حیاتی گزارش رسید که منجور و محمد بن علی بن حبیب یشگری به حجاجیه رسیده‌اند و او این گزارش به صاحب‌الزنج نبشت. صاحب‌الزنج سلیمان را سوی او روان کرد. سلیمان با کوشایی خود را به طهئا رساند و چنین وانمود که آهنگ جعلان دارد. او حیاتی را پیش فرستاد و او را فرمود تا سوی جعلان رود و خود را نمایان کند اما جنگ نکند.

وزان پس سلیمان بشتاب خود را به محمد بن علی بن حبیب رساند و جنگی پرگستره را با او دامن زد و غنیمت فراوان به دست آورد و برادر محمد بن علی را بکشت و بازگشت، و این به ماه رجب / مارس این سال بود.

آن‌گاه سلیمان در شعبان / آوریل این سال به روستای حسان یورش آورد. فرمانده این روستا حسن بن خمار تکین بود.

پس سلیمان با او جنگید و او را در هم شکست و هر چه را بود ربود و روستا خوراک آتش کرد و بازگشت.

سلیمان در همین ماه به جاهایی دیگر تاخت و همه چیز را به تاراج برد و بازگشت، و در رمضان / می چنین وانمود که آهنگ جعلان در مازوران را دارد. گزارش جنبش او به جعلان رسید. جعلان سپاه خود بیاراست، ولی سلیمان او را کنار نهاد و سوی ابا روی آورد و نابوسیده با او جنگید و ازوشش زورق جنگی فرو ستاند، آن‌گاه حیاتی را با گردانی برای تاراج گسیل داشت، لیک آن‌ها با جعلان رویارو گشتند. جعلان کشتی‌های ایشان بستاند و غنیمت‌هایی نیز به دست آورد. سلیمان در خشکی بر جعلان تاخت و او را بشکست و کشتی‌ها باز ستاند و کالاهایی دیگر نیز به تاراج برد و بازگشت.

آن‌گاه در ذی‌قعدة / جولای سلیمان رو به رصافه نهاد و در آن جا با مطربن جامع پیکار کرد و غنیمت‌های بسیار بگرفت و رصافه را بسوخت و همه کار در آن جا روا شمرد. او با پرچم‌هایی که همراه داشت به شهر پلید [صاحب‌الزنج] اندر شد و در

آن جا ماندگار شد تا سری به سرای خود زند. در این هنگام مطر سوی حجاجیه رفت و با باشندگان آن در آویخت و گروهی را اسیر کرد. سلیمان در آن جا قاضی گماشته بود، پس مطر او را اسیر کرد و به واسط برد. مطر تا نزدیکی طهتا راند و بازگشت. حیاتی این گزارش به سلیمان نوشت و او در دوم ذی حجه ۲۶۳ / هفدهم اگوست ۸۷۷ م با مطر روبرو شد. جعلان نیز بازگشت و خود را به احمد بن لیثویه رساند و در شدیدیه اردو زد.

در آن هنگام احمد بن لیثویه به کوفه و جنبله رفته بود. پس تکین بر سلیمان تاخت و کشتی‌ها را با کالاهایی که داشت باز ستاند. سران و سالاران سلیمان در این کشتی‌ها بودند که تکین همه را بکشت. آن گاه احمد به شدیدیه بازگشت و کارهای آن کرانه سامان داد تا آن که محمد بن موگد بیامد. موفق او را بر واسط گماشته بود. سلیمان به پلید نامه‌ای نوشت و از او یاری خواست. پلید نیز خلیل بن ابان را با نزدیک به هزار و پانصد سوار به یاری او فرستاد. چون نیروهای کمکی به سلیمان رسیدند سوی جنگ با محمد بن موگد گسیل شد و سلیمان به شهر واسط درآمد و بسیاری از باشندگان آن را خون ریخت و دارایی‌های ایشان به تاراج برد و هر چه را بود بسوخت. حاکم واسط ابن منکجور بخاری بود که تا پس از نیمروز با سلیمان جنگید لیک سرانجام کشته شد و سلیمان از واسط روی به جنبله آورد تا باز همه چیز را به بازی گیرد و درهم ریزد. او نه شب در آن جا ماندگار شد. در حالی که لشکر او در رود امیر اردو زده بود.

وزارت سلیمان بن وهب و حسن بن مخلد و چگونگی برکناری او

در این سال سلیمان بن وهب از بغداد به سامرا رفت و موفق به همراه سالاران او را بدرقه کرد، پس چون به سامرا رسید معتمد بر او خشم گرفت و به زندانش افکند و به بندش کشید و دستور داد سرایش را به تاراج برند و نیز سرای دو فرزندش وهب و ابراهیم را و به ماه ذی قعدة / جولای حسن ابن مخلد را به وزارت برگماشت. چون معتمد آن کار کرد موفق همراه عبیدالله بن سلیمان بن وهب از بغداد به

سامرا رفت و چون به نزدیکی سامرا رسید معتمد در بخش باختری اردو زد و بر موفق خشم گرفت. نمایندگان معتمد و موفق رفتند و آمدند تا سرانجام سازش کردند. معتمد به موفق و مسرور و کثیف‌آغ و احمد بن موسی بن بغا خلعت بداد و سلیمان بن وهب را آزاد کرد و خود به کاخ بازگشت. در این هنگام حسن بن مخلد و احمد بن صالح بن شیرزاد گریختند و دستور داده شد دارایی‌های آنها را بگیرند و احمد بن ابی‌اصبغ را دستگیر کردند و سالارانی که در سامرا همراه معتمد بودند از هراس موفق گریختند و خود را به موصل رساندند و چون بدان جا رسیدند باز آن کرانه بستاندند.

گزارش مرگ اماجور و چیرگی ابن طولون بر شام و طرسوس و کشته شدن سیمای بلند بالا

در این سال اماجور، تیول‌دار دمشق، درگذشت و پسرش به جای او نشست. احمد بن طولون سپاه آراست تا سوی شام رود و آن را در دست گیرد. پس به پسر اماجور نامه‌ای نوشت که خلیفه تیول شام و مرزها را بدو داده است. پسر اماجور سخن ابن طولون پذیرفت. احمد راهی شد و پسرش عباس را بر مصر گماشت. چون احمد به رمله رسید پسر اماجور به دیدار او رفت و او پسر اماجور را بر رمله گماشت، وزان پس راهی دمشق شد و بر آن چیرگی یافت و زمین‌های سالاران اماجور را بر آنها بداشت و از آن جا رو به راه حمص نهاد و بر آن نیز چیرگی یافت و حماة و حلب را نیز زیر فرمان گرفت.

او نامه‌ای به سیمای بلند بالا در انطاکیه نوشت و وی را به فرمانبری از خود فرا خواند و این که اگر چنین کند او را همچنان بر فرمانروایی انطاکیه بدارد، لیک سیمای پذیرفت. ابن طولون دوباره برای او نامه‌ای نگاشت و او باز سخن ابن طولون پس زد. آن گاه احمد سوی او گسیل شد و سیمای را در انطاکیه میان‌گیر کرد. رفتار سیمای با باشندگان این شارسان بسی ناپسند بود و از همین رو مردم این کرانه نامه‌ای به احمد بن طولون نوشتند و او را از رخنه گاه شهر آگاهانندند. احمد سنگ اندازها پرافراشت و با سیمای جنگید و شهر را با زور گشود و بر دژ سیمای چیره گشت. سیمای بر اسب بر

نشست و چندان سخت جنگید که جان بازید. هیچ کس از کشته شدن او آگاه نشد تا آن که یکی از سالاران از کنار او گذشت و او را کشته یافت، پس سرش نزد احمد برد، لیک احمد کشته شدن او را ناخوش داشت.

احمد پس از انطاکیه راهی طرسوس شد، پس بدان در آمد و همراه رزمندگانش آهنگ ماندگاری در آن جا کرد، آن گاه گرانی پدید آمد چندان که خود او و سپاهش نیز به دشواری افتادند. مردم طرسوس به چادر او رفتند و گفتند: تو شهر ما را به تنگی گرفتار کردی و گرانی پدید آوردی، یا با شماری اندک بمان یا سربازان خویش بخوان و به بیرون شهر بران. این گروه سخن به درستی گفتند و بر او آشفتنند. احمد به یارانش گفت: اگر طرسوسیان را رها کنید و از شهر ایشان روی برتابید برای مردم، بویژه دشمنان، آشکار خواهد شد که ابن طولون با همه آوازه و سپاهیان فراوان خویش بر مردم طرسوس تنگ نگرفت، و بدین سان از آن جا رخت بر بست تا شکوه او در دل دشمن ماندگارتر باشد. او به شام بازگشت.

در این هنگام بدو گزارش رسید پسرش عباس که او را بر مصر گماشته بود بر او گردن فرازیده است و دارایی ها ستانده ره برقه پیموده است و با پدرش ناسازگاری در پیش گرفته است. او از شنیدن این خبر نگران و بیمناک نشد و شکیب ورزید و به کارهایش پرداخت و مرزها را پاس داشت و سپاهی در حران نهاد، در رقه نیز سپاهی به فرماندهی برده اش لؤلؤ گذازد. حران زیر فرمان اتامش بود که دلاوری بسیار داشت. لیک لؤلؤ او را با رسوایی در هم شکست.

گزارش اتامش به برادرش موسی بن اتامش که او نیز دلیر و رزم آرا بود رسید. پس سپاهی سترگ گرد آورد و سوی حران بتاخت. پادگان ابن طولون به فرماندهی احمد ابن جیعویه در آن جا بود. چون احمد از آمدن موسی آگاه شد پریشان و بیمناک شد. بیابان نشینی که ابواغر می نامیدندش زیرکی کرد و گفت: شهریارا! می بینم که از شنیدن آمدن اتامش در اندیشه شده ای، این هیچ جای اندیشه ندارد، زیرا او مردی سبکسر و ناآرام است و اگر شهریار بخواهد من خود او را در بند به درگاه آورم. احمد با خشم گفت: آری، می خواهم او را در بند به درگاه آوری. ابواغر گفت: بیست مرد را که خود بر می گزینم به من ده. احمد گفت: چنین کن. او بیست مرد برگزید و با آن ها به اردوگاه موسی رفت. چون به نزدیکی آن جا رسید برخی را در بزنگاه نهاد و

با آن‌ها نشانی گذازد که هرگاه آن را شنیدند رخ بنمایند. آن‌گاه همراه دیگر مردها با جامهٔ بیابان‌نشینان به اردوگاه در آمد و به خیمه‌گاه موسی نزدیک شد. او سراغ اسبی بسته رفت و او را رها نید، و همراه دوستانش بانگ زدند چندان که اسب برمید. ابواغر با همراهانش فریاد بر آوردند و نابیوسیده بر یاران موسی تاختند. برخی از یاران موسی در پی بر آوردن نیازهاشان به این سو و آن سو رفته بودند. اردوگاه در هم ریخت و همه بر اسب خود جهیدند، موسی نیز بر اسب خود بر نشست و ابواغر در پیش چشمان او گریخت. موسی او را پی گرفت تا به بیرون اردوگاه رسید و از بزنگاه گذشت. ابواغر آن نشانی را فریاد کرد و بزنگاهیان از هر سو بر او تاختند و ابواغر از پشت بر موسی در آمد و او را اسیر کردند و به ابن جیعویه رسیدند. مردم در شگفت شدند و سرانگشت سرگشتگی به دندان خاییدند. ابن جیعویه او را سوی ابن طولون فرستاد و او موسی را به زندان افکند و خود به مصر بازگشت و این به سال ۲۶۵ / ۸۷۹ م بود.

شورش در سرزمین چین

در این سال مردی ناشناس در چین گردن فزاید و گروهی کلان از تباهاکاران و مردم کوی و برزن گرد آورد. شهریار آن سرزمین کار او را بر پایهٔ جایگاهش ناچیز شمرد، لیک او فرهت گرفت و آوازه‌ای یافت و یارانش رو به فزونی نهادند و هر چه تباهاکار بود آهنگ او کرد. او بسیاری جای‌ها را تاراج کرد و به نابودی کشاند، وانگاه به خانقوا در آمد و آن را شهر بندان کرد. این شهر دژهای فراوان داشت و رودی بزرگ آن را سیراب می‌کرد. در این سرزمین بسیاری از مسلمانان، مسیحیان، یهودیان، زردشتیان و چینیان دیگر می‌زیستند. چون او این شهر را میان‌گیر کرد سپاهیان خاقان گرد آمدند و روی سوی او نهادند، لیک او همه را بشکست و آن شهر را به زورگشود و شمشیر آخت و چندان بکشت که از شماره برون می‌نمود. او از آن جا سوی تختگاه خاقان برآید و بر آن بود تا این شهر را نیز میان‌گیر کند. خاقان چین با او رویارو شد و جنگ میان آن‌ها نزدیک به یک سال پایید وانگاه خاقان بشکست، آن‌گاه این شورش او را پی گرفت تا آن جا که خاقان در یکی از

شهرهای حومه چین پناه گرفت، و بدین سان شورش بر بیشتر سرزمین‌ها و گنجخانه‌ها چیره شد. او می‌دانست که در این سرزمین ماندگار نتواند بود، زیرا از باشندگان آن نبود، پس آن سامان به نابودی کشاند و دارایی‌ها به یغما برد و خون‌ها بریخت.

خاقان چین از شهریاران هند یاری خواست، آن‌ها هم با سپاه‌هایی او را یاری رساندند. او روی سوی شورش آورد. هر دو سوی سپاه در هم پیچیدند و نزدیک به یک سال با یکدیگر جنگیدند و هر دو سپاه شکست خوردند. آن‌گاه شورش ناپدید شد. برخی گفتند کشته شده است و پاره‌ای او را غرقابه دانستند، خاقان بر یاران او چیرگی یافت و به سرزمین خود بازگشت. لقب شهریاران چین یعفور بود [باید فعفور باشد]. این لقب به معنای زاده آسمان است که از سر بزرگداشت بدیشان گفته می‌شد. از این پس فرمانروایی او از هم پاشید و هر گروهی بر کرانه‌ای از کشور چیرگی یافت و چین همچون گذشته هنجار ملوک الطوائفی به خود گرفت که همه زیر فرمان خاقان بودند، خاقان نیز به همین خرسند بود و تا زمانی دراز همین بود که بود.

چیرگی مسلمانان بر سیراکوز

در چهاردهم رمضان / بیست و یکم می این سال مسلمانان بر سیراکوز [سرقوسه] چیره شدند. سیراکوز از بزرگترین شهرهای سیسیل بود. انگیزه این کار آن بود که جعفر بن محمد، امیر سیسیل [صقلیه]، این شهر را فرو ستاند و کشت آن به تباهی کشاند و در شهرهای قطنیه، طبرمین، رمطه و دیگر شهرهای سیسیل که در دست رومیان بود کشت و کارکرد و بر سیراکوز فرود آمد و از خشکی و دریا آن را در میان گرفت و بر پاره‌ای از حومه آن چیره شد و کشتی‌های رومی به یاری این شهر رسیدند، او هم ناو خود گسیل کرد و بر دشمن چیره شد و بر شهر بندان آن افزود. جعفر ثه ماه این شهر را در میان گرفته بود و زان پس آن را بگشود و چند هزار تن از باشندگان آن را از دم تیغ گذراند و چندان غنیمت به دست آورد که در هیچ جای دیگر بهره‌اش نشده بود و جز اندکی هیچ مردی از مردان آن

جای رهایی نیافتند.

آن‌ها پس از گشودن این شهر دو ماه در آن جا ماندگار شدند و انگاه ویرانش کردند. در پی ویرانی این شهر کشتی‌های جنگی از قسطنطنیه رسید و با مسلمانان درگیر شدند و مسلمانان برایشان پیروز شدند و چهار کشتی از آن‌ها به یغما ستاندند و هر که را در آن‌ها بود خون بریختند و در پایان ذی‌قعدة / پنجم اوگست به دیار خود بازگشتند.

یاد چند رویداد

در این سال محمد بن عبدالرحمان، خداوندگار اندلس، پسرش مُنذر را با سپاهی سوی بنبلونه [پامپلونا] گسیل داشت و او را فرمود تا راه خود را از سرقسطه [ساراگوزا] برگزیند. او با مردم آن جای جنگید و انگاه سوی تُطیله رفت و در قلمرو بنی موسی تاخت و تاز کرد و زان پس به پامیلونا در آمد و بسیاری از دژهای آن را در هم کوبید و کشتزارهای آن از میان برد و بی هیچ گزندی بازگشت. در همین سال گروهی از بیابان‌نشینان تازی به جَلِیقِیَه [گالیسی] تاختند و جنگی پرگستره میانشان در گرفت که از هر دو سو بسیاری کشته شدند.

هم در این سال ابراهیم بن محمد بن اغلب، خداوندگار افریقیه، از کار ساختن رقادَه آسوده گشت. آغاز ساخت آن سال ۲۶۳ / ۸۷۷ م بود، و چون کار آن به پایان رسید در آن جا ماندگار شد.

نیز در این سال یعقوب بن لیث سپاهی را سوی صَیْمِره فرستاد. آن‌ها صعون را گرفتند و نزد یعقوب آوردند، لیک او کالبد تهی کرد. در این سال قبیحه، مادر معتز، بمرد.

در همین سال طاعون در همه خراسان و قومس پخش شد و جان بسیاری را ستاند.

هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی هاشمی در این سال سالار حاجیان بود. هم در این سال ابوزرعه رازی با نام عبیدالله بن عبد‌الکریم درگذشت. او حافظ و

راوی حدیث و استوان شمرده می‌شد^۱. محمد بن اسماعیل بن علیّه نیز در همین سال در دمشق رخ در تراب تیره گور کشید.

نیز در این سال ابوابراهیم مزنی، یار شافعی، در مصر دیده بر هم نهاد. علی بن حرب طائی نیز که در روایت حدیث پیشوا شمرده می‌شد به سرای جاودان شتافت.

۱. تازی آن چنین است: كَانَ حَافِظًا لِلْحَدِيثِ تَقَةً.

رویدادهای سال دویست و شصت و پنجم هجری (۸۷۹ میلادی)

گزارشی از زنگیان

در این سال میان احمد بن لیثویه و سلیمان بن جامع، فرمانده زنگیان در کرانه جنبلای پیکاری در گرفت.

انگیزه این پیکار چنین بود که سلیمان به پلید [صاحب الزنج] نامه‌ای نگاشت و او را از رودی با نام زهری آگاهاند و از او پروانه خواست تا آن را فرو ستاند، زیرا اگر آن را فرو می ستاند و لای روبی می کرد، آوردن کالاهای جنبلای و حومه کوفه بسی آسان می شد. پلید نکرویه را به یاری او فرستاد و او را فرمود تا بازوی سلیمان باشد و هزینه این کار را پردازد. سلیمان با همراهیان راهی شد و یک ماه در شریطه بمآند و کار لای روبی رود را بی اغازیدند. پیروان سلیمان در این میان گاه گاه به پیرامون خود تاخت و تاز می کردند. احمد بن لیثویه که کارگزار موفق در جنبلای بود به سلیمان پیچید و چهل و اندی از سالاران زنگی را خون بریخت، و از سربازان عادی چندان که به شماره در نمی آمد، احمد کشتی های ایشان را نیز بسوخت و سلیمان، در هم شکسته سوی طهثا روان شد.

در این سال گردانی از زنگیان با سی قایق جنگی به جبل رسیدند و از آن جا چهار کشتی آذوقه را فرو ستانند و بازگشتند.

در همین سال زنگیان به نعمانیه در آمدند و هر چه را بود سوختند و هر که را بود اسیر کردند و رو به راه جزجرا یا نهادند و مردم حومه بغداد از ترس به بغداد اندر شدند.

به کارگماری مسرور بلخی بر اهواز و شکست زنگیان از او

در این سال موفق، مسرور بلخی را به حکومت اهواز گماشت. مسرور نیز تکین بخارایی را به نیابت خود به آن سرزمین فرستاد. تکین هنگامی راهی شد که علی ابن ابان و زنگیان شوشتر را در میان گرفته بودند و مردم آن دیار به سختی می‌هراسیدند و بر آن بودند تا شهر خویش به زنگیان وانهند. در همین هنگام تکین بخاری رسید و پیش از آن که جامه از پیکر کند به پیکار با علی بن ابان برخاست. علی و زنگیان در هم شکستند و بسیاریشان جان باختند و دیگران از هم پاشیدند و تکین به شوشتر در آمد. این جنگ، باب کوزک نامیده شد و آوازه‌ای یافت.

وزان پس گروهی از سالاران زنگی نزد علی بن ابان آمدند. علی آن‌ها را فرمود تا کنار پل فارس ماندگار شوند. از میان آن‌ها بنده‌ای رومی سوی تکین گریخت و او را از ماندگاه زنگیان بیاگاهاند. او به تکین گفت که یاران علی هم اینک باده می‌گسارند و در پی گردآوری خوراک‌اند. تکین شبانه بر ایشان تاخت و به کارشان پیچید و گروهی از سالارانشان را خون بریخت و ماندگان نیز بگریختند.

تکین پی علی بن ابان گرفت، لیک او درنگ نکرد و گریخت و بنده‌ او که جعفر وئیه نامیده می‌شد گرفتار آمد و علی به اهواز بازگشت، و تکین راه شوشتر در پیش گرفت. علی نامه‌ای به تکین نوشت و از او خواست از ریختن خون بنده‌اش دست بدارد. علی بنده را به زندان افکند. وزان پس میان تکین و علی نامه‌ها نگاشته شد و ارمغان‌ها برای یکدیگر فرستادند. گزارش گرایش تکین به زنگیان به مسرور رسید. مسرور خود را به تکین رساند و او را دستگیر کرد و او را نزد ابراهیم بن جعلان به بند کشید تا آن جا که تکین بمرد و یارانش پراکندند. گروهی به زنگیان پیوستند و پاره‌ای به محمد بن عبیدالله کردی گراییدند. گزارش آن به مسرور رسید و او همه آن‌ها را زنده داد و ماندگان به درگاه مسرور آمدند. بخشی از آنچه پیرامون کار مسرور گفته آمد به سال ۲۶۵ / ۸۷۹ م و پاره دیگر به سال ۲۶۶ / ۸۸۰ م روی داد.

چگونگی شورش عباس بن احمد بن طولون بر پدرش

در این سال عباس بن احمد بن طولون بر پدرش سربرکشید. چگونگی آن چنین بود که پدر او آهنگ شام کرد و چنان که گفته آمد عباس را به جانشینی خویش نهاد. چون احمد بن طولون از مصر دور شد گروهی که نزد وی بودند او را برانگیختند تا دارایی‌ها برستانند و رو به راه برقه نهد. او نیز چنین کرد و در ربیع الاول / نوامبر به برقه رسید.

گزارش کار او به پدرش رسید و به مصر بازگشت و پیک سوی فرزندش فرستاد و با او نرمی کرد و بدو مهر ورزید، لیک عباس باز نگشت. همراهیان او هراسیدند و از او خواستند سوی افریقیه رود. عباس نیز بدان سو رفت و با بزرگان بربر نامه‌نگاری کرد. برخی از این بزرگان به درگاه او آمدند و شماری خویش داشتند. او نامه‌ای هم به ابراهیم بن اغلب نوشت و گفت: سرور خداگرایان گرداندن افریقیه و حومه آن را بدو واگذارده است. عباس راهی شد تا به لَبْده رسید. کسان او شهر را برایش گشودند. عباس با باشندگان آن رفتاری بس ناپسند در پیش گرفت و هر چه داشتند به یغما برد. ماندگاران دژ سوی الیاس بن منصور نفوسی، رهبر اباضیه [خوارج] در آن کرانه، رفتند و از او یاری خواستند. الیاس به خشم آمد و برای پیکار با عباس راهی شد. ابراهیم ابن اغلب نیز سپاهی سوی حاکم طرابلس فرستاد و او را به جنگ با عباس فرمان داد. دو سوی سپاه در هم پیچیدند و جنگی سخت در گرفت و عباس خود به دست خویش شمشیر می‌زد.

چون فردای آن روز رسید الیاس بن منصور اباضی با دوازده هزار سرباز از ره رسید. پس او به همراه حاکم طرابلس به جنگ با عباس برخاستند و بسیاری از یاران عباس را خون ریختند و با رسوایی درهمش شکستند و چیزی نمانده بود که خود او اسیر شود، لیک بنده‌اش او را ره‌اند. سپاه الیاس و حاکم طرابلس لشکرگاه او را تاراج کردند و بیشترین آنچه را از مصر آورده بود ازو ستاندند و با هنجاری شرم آور به برقه بازگشت.

گزارش شکست عباس در مصر پراکنده شد و این پدر او را چندان اندوهگین کرد که در چهره‌اش پاک هویدا گشت. احمد چون از تندرستی عباس آگاه شد سپاهی به

جنگ او فرستاد و هر دو سوی سپاه شکیب ورزیدند، لیک در پایان عبّاس و همراهیان او بشکستند و بسیاری از یارانش جان باختند و عبّاس اسیر شد و او را نزد پدر آوردند. احمد او را در اتاقی در سرای خود زندانی کرد تا دیگران یاران بندی او را نیز بیاوردند. چون همه را آوردند احمد ایشان را به درگاه خواند. عبّاس نیز در میان آن‌ها بود. احمد، عبّاس را فرمود تا دست و پای بزرگان ایشان جدا کند، عبّاس نیز چنین کرد. چون کارش پایان یافت پدرش او را نکوهید و گفت: آیا فرمانده و پیشوا چنین باید؟ نکوتر آن بود که تو خود را به پای من می‌افکندی و از من می‌خواستی از گناه تو و آن‌ها بگذرم، این جایگاه تو را بسی والاتر می‌کرد و بدین سان حقوق آن‌ها را در یاری رساندن به تو و دوری از خانه‌هایشان بدیشان پرداخته بودی. آن‌گاه فرمود تا صد تازیانه بدو بزنند. همچنان که او تازیانه می‌خورد احمد از سرِ دلسوزی به فرزند خویش سرشک رخساره فرو می‌بارید. آن‌گاه به همان اتاق بازش گرداند و زندانی‌اش کرد و این به سال ۲۶۸ / ۸۸۲ م بود.

چگونگی مرگ یعقوب و فرمانروایی برادرش عمرو

در نهم شوال / هفتم جون این سال یعقوب بن لیث صفّار در جندی‌شاپور از آبادی‌های اهواز بمرد. او از بیماری قولنج درگذشت. پزشکان از او خواستند تا برای درمان خویش اندرونه روبی^۱ کند. لیک او مرگ را به انجام این کار برگزید. معتمد پیکی سوی یعقوب فرستاد و نامه‌ای با او همراه کرد که در آن یعقوب را نواخته بود و خشنودی او را جویا شده بود و حومه فارس زیر فرمان او نهاده بود. پیک هنگامی رسید که یعقوب بیمار بود. پس برای پیک بنشست و در برابر خود شمشیری نهاد و خشکه نانی با پیاز، وانگاه پیک را پذیرفت. پیک نامه را بداد. یعقوب بدو گفت: به خلیفه بگو من بیمارم، اگر فرشته مرگ در آغوش کشیدم که هم من از تو آسوده‌ام هم تو از من، و اگر بهبود یافتم میان من و تو جز این شمشیر نخواهد بود تا کین خود از تو کشم، و اگر تو مرا زخم رساندی و ناکار کردی که من به

۱. اندرونه روبی: تنقیه و احتقان.

این خشکه نان و پیاز باز خواهم گشت. پیک بازگشت، و اندکی پس یعقوب کالبد تهی کرد.

حسن بن زید علوی، یعقوب بن لیث را از بهر پایداری اش سندان می‌نامید. یعقوب رُحج را گشود و شهریارش را از پای در آورد و باشندگان آن به دست یعقوب اسلام آوردند. این سرزمین بسی پر پهنه بود. نام شهریار این دیار کبتیر بود. او را بر اورنگ زرین این سو و آن سو می‌بردند و دوازده مرد تخت او بر دوش داشتند. او بر کوهی بلند کوشکی ساخته بود و آن را مکه می‌نامیدند و خود را خدا می‌خواند. یعقوب او را خون بریخت. یعقوب خُلجیه و زابل و دیگر جای‌ها را بگشود، لیک من سال این رویداد نمی‌دانم تا آن را برای شما یاد آورم.

یعقوب خردمند بود و دوراندیش. او می‌گفت: با هر که چهل روز آمد و شد کردی و اخلاق او نشناختی در چهل سال نیز نخواهی شناخت. آنچه از رفتار او گفته آمده گواه فرزنگی اوست.

چون یعقوب بمرد برادرش عمرو بن لیث کارها بر دوش گرفت و فرمانبری خود از خلیفه را بدو نوشت. موقّ او را بر خراسان، فارس، اصفهان، سیستان، سند، کرمان و شرطه بغداد گماشت و کسانی را بر این گمارش گواه گرفت و خلعت‌ها برای او فرستاد.

یاد چند رویداد

در این سال قاسم بن مه‌آه بر دُلف بن عبدالعزیز بن ابی دُلف در اصفهان شورید و کار او ساخت. در پی آن گروهی از یاران ابودُلف بر قاسم شوریدند و جان او ستانیدند و احمد بن عبدالعزیز را بر خود فرماندهی دادند. او برادر عبدالعزیز بود. در همین سال محمّد موگد به یعقوب بن لیث پیوست، و یعقوب او را نواخت و بدو نیکی کرد، و خلیفه فرمود [به تاوان پیوست او به یعقوب] تا دارایی‌ها و زمین‌های او فروستانند.

هم در این سال بیابان‌نشینان تازی جعلان را در دِمّا کشتند. جعلان به عیار آوازه یافته بود. او کاروانی را بدرقه می‌کرد که دشت‌نشینان تازی بر او تاختند و خونس

ریختند. یاران او کشتندگان را پی گرفتند لیک بدیشان دست نیافتند. نیز در این سال موقّق، سلیمان بن وهب و پسرش عبیدالله و گروهی از یاران آن دورا به زندان افکند و دارایی‌ها و زمین‌هاشان را بگرفت و در این میان تنها احمد بن سلیمان را وارهائند. وزان پس موقّق با سلیمان و پسرش عبیدالله سازش کرد که نهصد هزار دینار بپردازند و او زمین‌های ایشان را باز پس دهد و آن‌ها را در جایی نگاه دارند که هر کس خواهد به دیدار آن‌ها آید.

در این سال موسی بن اتامش و اسحاق بن کنداجیق و فضل بن موسی بن بُغا [به مخالفت موقّق] سپاه آراستند و از پل بغداد گذشتند، موقّق از آنها خواست برگردند و آن‌ها باز نگشتند و در صَرَصَر رخت افکنند. ابواحمد موقّق فرمان نامه‌ای به صاعد بن مَخْلَد نوشت و او سوی این سالاران روان شد و آن‌ها را از صَرَصَر بازگرداند و موقّق به آنها خلعت داد.

هم در این سال پنج بطریق [سپهسالار] رومی به آذنه تاختند و کشتند و اسیر کردند. در این هنگام ارجوز، مرزبان بود. او را از مرزبانی برکنار کردند و او به سان نگاهبان مرز همان جا ماندگار شد. رومیان چهار صد اسیر گرفتند و نزدیک به هزار و چهار صد تن را خون بریختند و این به ماه جمادی‌الاولی / دسامبر بود.

هم در این سال احمد بن عبدالله حُجستانی بر نیشابور چیره شد، و حسین بن طاهر بن عبدالله به مرو رفت. او از سوی برادرش محمّد بن طاهر حاکم آن دیار شده بود. توس نیز ویران شد.

نیز در این سال ابوصقر اسماعیل بن بلبل به وزارت رسید. در این سال گروهی از دشت‌نشینان تازی از قبیله بنی اسد بر علی بن مسرور بلخی پیش از رسیدن او به مُغیثه در راه مکه یورش آوردند. او را موقّق بر راه مکه گمارده بود.

در همین سال شهریار روم عبدالله بن رشید بن کاوس و شماری دیگر از اسیران را با چند قرآن [که از تاراج به دست آورده بود] به سان ارمغان، سوی احمد بن طولون فرستاد.

هارون بن محمّد بن اسحاق بن موسی بن عیسی هاشمی سالار حاجیان در این سال بود.